

شماره ۳۴۸۷
چهارشنبه ۲۰ مهر ۱۳۹۰
بها ۷۰۰۰ ریال



گفتگو با دکتر علی رفیعی:
در این حجم انبوه تنهاییم

سوال های بی جواب یک زندگی شیرین
اولین زوج ایرانی فاتح قله ۷۰۰۰ متری
پرندگان دیگر به خوزستان نمی آیند
دعواهای سیاسی، بلای جان عراق
فرمولی برای عشق و ازدواج

تصویر برگزیده

اولین زوج ایرانی فاتح قله ۷۰۰۰ متری - شرح در صفحه ۵۸

تصویر سه بعدی



بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره می خوانید:

صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
مدیر فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی، زهرا کوچکی
حروفچین: حمید دانش اندوز
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی (تابان غربی) - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی:
(از شنبه تا چهارشنبه - ۸ الی ۱۶) ۲۹۹۹۳۴۰۴-۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ۱۸-۲۲۲۵۸۰۱۴ نمابر: ۲۱ و ۲۲۲۵۸۰۱۹
آبونمان: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱ چاپ از ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۴۸۷ - چهارشنبه ۲۰ مهر ۱۳۹۰
۱۴ ذی القعده ۱۴۳۲ ۱۲ اکتبر ۲۰۱۱

زکات عقل، تحمل کردن جاهلان است

امام علی (ع)

یاد و یادواره

تولد حافظ شیرازی



خواجه شمس الدین محمد حدود سال ۷۲۶ هـ. ق در شیراز زاده شد. از احوال پدر و خانواده او تقریبا هیچ خبری در دست نیست، گرچه برخی گفته اند که پدرش بهاء الدین از اهالی اصفهان و مادرش از اهالی کازرون بوده است. حافظ در زادگاه خود، نزد استادانی همچون قوام الدین عبدالله، که نام و آوازه شان همه جا منتشر بود، علم آموخت. در آن روزگار، در حلقه استادان آن شهر هم ادب رایج بود، هم حکمت و هم کلام، اما کار عمده، تفسیر قرآن بود و آموختن آنچه برای فهم آن ضرورت داشت. چنانکه از دیوان حافظ بر می آید، وی در دانشهای گوناگون زمان خود که در دارالعلم شیراز رایج بود دست داشت. مقام او در قرآن شناسی نیز شامخ است. او قرآن را با چهارده روایت از بر می خواند و تخلص خود را نیز از چیزی قرار داد که مربوط به قرآن بود.

شهادت آیت‌الله اشرفی اصفهانی



در ۲۳ مهرماه سال ۱۳۶۱ هجری شمسی آیت‌الله عطاءالله اشرفی اصفهانی نماینده امام(ره) در کرمانشاه و امام جمعه این شهر در محراب عبادت به دست عوامل منافق به شهادت رسید. آیت‌الله اشرفی اصفهانی پس از اینکه به امر آیت‌الله بروجردی به کرمانشاه رفت و در آنجا مراکز علمی و دینی تاسیس کرد. فعالیت‌های اجتماعی خود را آغاز کرد. ایشان در مبارزات مردم مسلمان ایران تظاهرات مردم کرمانشاه را رهبری می کرد و بارها به دست عوامل ساواک دستگیر و زندانی شد. حضرت امام خمینی (ره) پس از شهادت آیت‌الله اشرفی اصفهانی درباره ایشان فرمودند:

مرحوم شهید بزرگوار حضرت حجت‌الاسلام والمسلمین آقای عطاءالله اشرفی اصفهانی را در این مدت طولانی به صفای نفس و آرامش روح واطمینان قلب و خالی از هواهای نفسانی و تارک هوا و مطیع امر مولا و جامع علوم مفید و عمل صالح می‌شناسم. او در جبهه‌های دفاع از حق از جمله اشخاصی بود که مایه دلگرمی جوانان مجاهد بود.

درگذشت مرتضی حنانه

در ۲۵ مهرماه سال ۱۳۶۸ هجری شمسی استاد مرتضی حنانه از بزرگترین موسیقی دانان ایران دارفانی را وداع گفت. وی آموزش موسیقی را از دوره متوسطه تحصیلات خود را آغاز کرد و عاقبت از پایه گذاران ارکستر سمفونیک تهران شد. حنانه در جشنهای هزاره بوعلی سینا آثار خود را به نحوی زیبا اجرا کرد و شهرت بسیار یافت. از این رو از بورس تحصیلی موسسه موسیقی مذهبی واتیکان در رم بهره مند شد. استاد حنانه پس از بازگشت به ایران علاوه بر تدریس در هنرستان عالی موسیقی، به عضویت شورای عالی موسیقی را دیو درآمد و همزمان با آن ارکستر فارابی را بنیاد نهاد. وی همچنین در زمینه ساخت قطعات موسیقی برای متن فیلم فعالیت داشت و تالیفاتی چون **گامهای گمشده و چگونه ملودی بسازیم** از آثار او به شمار می‌رود. در زمینه موسیقی قطعات «صبر و ظفر» و «دعا» از شاهکارهای استاد حنانه محسوب می‌شود.

درگذشت استاد بهزاد

در ۲۱ مهر ماه سال ۱۳۴۷ هجری شمسی استاد حسین بهزاد از استادان برجسته هنر مینیاتور بدرود حیات گفت. بهزاد در ۱۸ سالگی پس از چند سال شاگردی نزد پدرش و دیگر استادان، بطور مستقل کار خود را آغاز کرد اما به تدریج با تغییرات وابداعاتی که در مینیاتور پدید آورد خود هنرمندی صاحب سبک در این زمینه شد. استاد بهزاد بی تردید بزرگترین و پرآوازه‌ترین مینیاتوریست معاصر ایران به شمار می‌رود. زدودن چهره‌های قالبی مغولی از مینیاتور ایران، جایگزینی صورتها و چهره هایی با ساختار ایرانی، استفاده از رنگ و انعکاس حالات روحی و درونی چهره ها از جمله نوآوریهای استاد بهزاد در هنر مینیاتور ایران محسوب می شود. استاد حسین بهزاد شاعر رنگها بود و با رنگ، شادی می آفرید و غم و اندوه را القامی کرد. «تابلوی شاهنامه فردوسی و ایوان مداین» از آثار ارزشمند وی به شمار می‌رود.

درگذشت ادیسون



در ۱۸ اکتبر سال ۱۹۳۱ میلادی توماس الوا ادیسون مخترع برق در ۸۴ سالگی درگذشت. او در فوریه سال ۱۸۴۷ میلادی در آمریکا متولد شد. ادیسون تحصیلات دانشگاهی نداشت و تنها از طریق پرسش و پاسخ و با آزمایشهای فراوان دانش و آگاهی خود را افزایش داد. او در ۱۰ سالگی آزمایشگاه شیمی دایر کرد و به طور گسترده به آزمایشهای مختلف شیمیایی پرداخت. نخستین اختراع ادیسون ثبت کننده رای و مهمترین اختراعش لامپ برق بود که در سال ۱۸۷۹ میلادی آن را به جهانیان عرضه داشت. گفتنی است که ادیسون بیش از یکهزار و سیصد اختراع را به نام خود ثبت کرده که از آن میان می توان به اختراع فرستنده و گیرنده خودکار تلگراف، میکروفن ذغالی برای تلفن و نخستین گرامافون اشاره کرد.



محمد امین جوادی
javadi.mohammadamin@yahoo.com

بازاری در تسخیر چین

در خبرها داشتیم که چین با واردات ۳۰ میلیارد دلاری به ایران، از ابتدای سال جاری تاکنون مقام نخست واردات کشور را به خود اختصاص داده است. در اینکه اشتهای چین برای تسخیر بازارهای دیگران، اشتهای سیری ناپذیری است که تنها به دنبال برداشتن لقمه های درشت از بازار ایران نمی گردد و کالاها و محصولات چینی بسیاری از بازارهای دنیا را حتی در بزرگترین اقتصاد جهان یعنی آمریکا تسخیر کرده اند، تردیدی نیست اما هجوم کالاهای وارداتی چینی به بازار ایران پیامدهای چندان خوشایندی به بار نیاورده و نمی آورد.

گرچه در شرایط تحریم ما ناگزیریم که بیش از هر چیز به چین تکیه کنیم و سهم بیشتری از بازار را به این کشور اختصاص دهیم (چرا که نمی توانیم از آمریکا و اتحادیه اروپا کالاهای با کیفیت قابل قبولتر وارد کنیم) اما این حجم گسترده واردات از کشوری چون چین که به خصوص در زمینه پیشرفتهای تکنیکی و تکنولوژیکی فاصله قابل توجهی با کشورهای پیشرفته صنعتی دارد و نیز با توجه به آثاری که واردات کالای چینی بر تولید ملی گذاشته است، موضوعی است که نمی توان از آن به سادگی گذشت.

بد نیست بدانیم که کشورمان با جمعیت ۷۵ میلیون نفری و با میلیونها جوان در سن کار و ازدواج، بیش از هر چیز به اشتغال نیازمند است و افزایش واردات، دادن فرصت اشتغال داخلی به خارجی هاست.

در طول سالهای گذشته اقتصاد ایران از محل افزایش واردات و به ویژه گشودن دروازه های کشور به روی کالاهای چینی، لطمات و صدمات جبران ناپذیری دیده است. ضمن آنکه چینی ها با سوء استفاده از مسأله تحریم، سعی نکرده اند که بهترین و با کیفیت ترین کالاهایشان را وارد بازار ایران کنند. ماجرای کامیون های هوو و آثار زیانباری که بر جای گذاشت از جمله نمونه های قابل اشاره است. ضمن آنکه واگذاری بسیاری از پروژه های بزرگ کشور از جمله پروژه های نفت و گاز به شرکت های چینی نتایج خوبی به بار نیاورده است تا آنجا که وزیر جدید نفت هم از بدقولی آنان و عدم انجام تعهداتشان شکوه و اعلام کرده در قراردادهای پارس جنوبی با چینی ها تجدید نظر می کند و شرکتهای چینی بدقول را جریمه خواهد کرد.

حتی اگر این اتفاق بیفتد و وزیر نفت اندکی بر آنان سخت بگیرد، جبران فرصتهای از دست رفته و عقب ماندگی آشکار ناشی از این عدم انجام تعهدات که فاصله برداشت ما را نسبت به قطر از حوزه مشترک گازی پارس جنوبی به فاصله معنادار و غیر قابل توجیهی رسانده است، را نخواهد کرد.

به هر حال شرایط خاص سیاسی و محدودیت های کشور در شرایط تحریم در ایجاد فرصتهای عادلانه برای استفاده از امکانات بازار بین المللی، هر چند که در جای خود قابل اعتناست و تقدیر مقدری را در ایجاد محدودیت های مبادلاتی برایمان رقم می زند اما با توجه به داعیه ای که درباره بی نتیجه بودن تحریم ها بر کشورمان داریم، محدود کردن مبادلات تجاری و انجام پروژه های مشترک صرفاً با چینی هایی که نشان داده اند چندان هم قابل اعتماد نیستند، نمی تواند در راستای منافع ملی کشور توجیه چندانی داشته باشد.

در حال حاضر تولید و صنعت کشور از محل واردات بی رویه آسیب های جدی دیده است. محصولات چینی جای بسیاری از محصولات تولیدی داخلی را گرفته اند. به خاطر همین حجم گسترده واردات کالا که در برخی موارد با حداقل حقوق گمرکی نیز همراه است، واحدهای تولیدی بسیاری مجبور به تعطیلی و یا تعدیل نیرو شده اند. هزاران و صدها هزار جوانی که در آستانه ازدواج قرار دارند به خاطر نداشتن شغل و کار مناسب، امکان تشکیل خانواده پیدا نمی کنند. بسیاری از نیروهای کار که گرفتار تعدیل نیرو می شوند، بنیان خانوادگی شان را در معرض خطر می بینند و همه اینها برای اقتصاد کشور و فراتر از آن برای سلامت روانی و فکری اجتماع چندان خوش و مبارک به نظر نمی رسد.

در سالهای اخیر واردات به صنعت نساجی، صنعت کفش، پوشاک و لباس، صنایع خانگی و حتی به کشاورزی و دامداری ما آسیب زده است. در همین روزهای اخیر شاهد بوده ایم که تخم مرغ به دلیل نقش پررنگی که در سبد هزینه خانوار دارد، با افزایش پنجاه درصدی در قیمت چه فشاری بر سبد هزینه خانوارها آورده است. علت آن را باید در تعطیلی تعداد قابل توجهی از واحدهای مرغداری و عدم حمایت لازم از تولید کنندگان در وقت و زمان خود دانست. جالب آنکه همین حال نیز دولت قصد دارد با واردات مقادیر قابل توجهی تخم مرغ، به مقابله با این مشکل بپردازد در حالیکه در این مورد بیشترین توجه دولت باید حمایت از واحدهای مرغداری، رسیدگی به مشکلات آنها و کمک در جهت افزایش تولید ملی باشد و واردات کالا گرچه ممکن است قیمتها را پایین بیاورد اما جدای آلودگی هایی که ممکن است تخم مرغهای وارداتی به همراه داشته باشند (با توجه به فسادپذیر بودن تخم مرغ و عدم ظرفیت نگهداری طولانی مدت آن و مشکل بودن بارگیری و حمل و توزیع آن از مبدا خارجی به مقصد داخلی) اقتصاد تولید کنندگان داخلی را نیز که همین حال نیز مشکلات عدیده ای دارند به خطر خواهد افکند.

کوته سخن آنکه واردات، حلال مشکلات کشور نیست. نه اینکه به خودی خود بد باشد اما یک کشور رو به توسعه با شرایط جامعه ایران و فراوانی جویندگان کار حداقل باید تراز بازرگانی مثبت داشته باشد تا بتواند نیازهای داخلی بازار کار را نیز تامین کند. ■

نامه های بدون واسطه

سکوت در گناه

از امام صادق (ع) نقل است: دو ملک به شهری فرستاده شدند که اهلش را سرنگون سازند. چون به آن جا رسیدند مردی را دیدند که خدا را می خواند و زاری می کند. یکی از آن دو گفت: این مرد را نمی بینی؟ گفت: چرا! اما فرمان خدا را به جا می آورم.

دیگری گفت: من چنین نمی کنم تا وقتی که از پروردگار سوال کنم.

خدای تعالی فرمود: آنچه گفتم به جا آورید. آن مرد، کسی است که هرگز در برابر گناه دیگران به غضب نیامده است.

منبع: معراج السعادة، ص ۳۹۱، ۳۹۰

چرا اتومبیل برقی تولید نکنیم؟

با توجه به فرارسیدن فصل پاییز و خنک شدن هوا و در پی آن سردتر شدن هوا، دیر نیست زمانی که شاهد بروز پدیده وارونگی هوا به خصوص در شهرهای بزرگ از جمله تهران باشیم. سوالی که وجود دارد اینکه چرا شرکتهای خودروسازی و وزارت صنایع برای تهیه و تولید خودروهای برقی و خورشیدی که آلودگی ایجاد نمی کنند، سرمایه گذاری لازم را صورت نمی دهد تا هم از شر مصرف سوخت راحت شویم و هم آلودگی هوا بیش از این سلامت جامعه را به خطر نیندازد؟ گمان می کنم با توجه به پیشرفتهای علمی کشور، سرمایه گذاری و برنامه ریزی در این مورد، لازم به نظر برسد و از مرگ صدها نفر در سال به خاطر آلودگی هوا جلوگیری کند.

محسن ذوالفقاری - ساوه

تلخ مثل زهر

زندگی همانی نیست که تصور می کنیم، اغلب از آن چیزهایی که می گریزیم، زندگی ما را از پا می کنند! زندگی مانند جویباری در جریان است، گاه مزرعه ای را سیراب می کند و گاه به باتلاقی راه می یابد که بوی گندش نفس ها را مسموم می کند و شاید همسفر رود شده به دریا بریزد تا مردان دریادل، از درون آن مروارید صید کنند. خیلی غم انگیز می شود برای رسیدن به هدف، از خیلی از آرزوهای به حق چشم بپوشی اما وقتی به هدف می رسی می بینی سرابی بیش نبوده و عمر و آرزوهایت بر باد رفته و پشت سرت هم ویران شده است، و تو، ناگزیری زندگی کنی، شماتت دیگران که تلخ تر از زهر است را هم باید تحمل کنی!؟ لاجرم زندگی ادامه دارد.

عباس عابد - اندیشه

آیا مددی می بینم؟

زنی پنجاه ساله هستم که سه فرزند یتیم را بزرگ می کنم. در نوجوانی مادرم را از دست دادم. در زندگی خیلی زجر کشیدم. دختر بزرگم در شرف ازدواج است. یکسال است که دخترم عقد کرده و من هر روز این دست و آن دست می کنم تا فرجی شود و بتوانم جهیزیه ای برایش فراهم کنم. آیا مددی می بینم؟

خواهر شما عین از بیرجند

نوشدارو پس از مرگ سهراب

تا به حال چندبار از طریق مجله شما به مسوولان محترم عرض کرده‌ام که پرداخت به موقع مطالبات بازنشستگان از جمله اقداماتی است که می‌تواند موجب رضایت خاطر این قشر زحمت کش و آسیب پذیر گردد اما شاهدیم که هنوز مطالبات بازنشستگان سالهای ۸۶ به این سو و از جمله پاداش بازنشستگی آنها پرداخت نشده است. من حتی این مساله را با مسوول کانون بازنشستگان گرگان که میهمان برنامه روزنه رادیو گرگان بود، در میان گذاشته‌ام که ایشان هم از خود رفع تکلیف کردند. به هر حال اگر قرار باشد که مطالبات بازنشستگان سالها بعد و آنهم به صورت قطره چکانی به دست آنها برسد، دردی از آنها دوا نخواهد کرد. امیدوارم که مسوولان این موضوع را جدی بگیرند.

ذکریا آقابابایی - گرگان

مسابقه معلومات عمومی

برای تغییر ذائقه خوانندگان محترم مجله چند سوال طرح کرده‌ام که خواهشمندم در بخش نامه‌های بی واسطه آن را چاپ کنید تا علاقه‌مندان، اطلاعات عمومی خود را آزمایش کنند.

۱-واحد پول افغانستان چیست؟
۲-کدام ساخته دست انسان از کره ماه پیداست؟
۳-مینودشت در کدام استان قرار دارد؟
۴-کدام شهر ایران به شهر گل‌ها معروف است؟
۵-اذان در چه دستگاه موسیقی خوانده می‌شود؟
۶-کدام پایتخت از کشورش معروفتر است؟
۷-سی‌تار چند سیم دارد؟
۸-کتاب معراج‌السعاده نوشته ملااحمد نراقی در چه رشته‌ای است؟
۹-کدام نام در بین نام‌های افراد در دنیا بیش از همه رایج است؟
۱۰-در سال‌های اخیر چه کتابی صد بار تجدید چاپ شده است؟

علی‌اکبر قربان‌بیگی-تهران

مصوبه فراموش شده

با توجه با تأکیدات ریاست محترم جمهوری به مسؤولان اجرایی و مدیران دولتی مبنی بر انتقال دفاتر و نیروی انسانی به حوزه مأموریتی خود هنوز شاهدیم که مدیران شرکت‌هایی که قاعدتاً حوزه کاری آنها در مرکز نیست همچنان در دفاتر تهران و در ساختمان‌های مجلل نشسته و مدیریت می‌کنند در این مورد مثال یکی یا دوتا نیست و بسیاری از شرکت‌ها دارای همین وضعیت هستند. مثلاً در حالی که اکثر پروژه‌های مهم سدسازی در استان خوزستان است، شرکت توسعه منابع آب و نیرو کماقی‌السابق در تهران مستقر است. و از این دست شرکت‌ها زیاد هستند.

شهرام حیدری-اهواز

طنزیم فشار خون با خربزه

برای تنظیم فشار خون خربزه بخورید«جراید»
ـلابد می‌دانید که خربزه که خوردید باید پای لرزش بایستید. اگر هم نتوانستید پای لرزش بایستید و طاقت نیاوردید باید سراغ دکتر بروید. پیش دکتر که رفتید لابد دکتر هم برایتان نسخه‌ای می‌پیچد و می‌دهد دستتان و آنوقت شما هم برای گیر آوردن دارو باید به داروخانه‌ها سرک بکشید. داروخانه‌ها هم اگر نسخه شما را نقد نکردند لابد مجبور می‌شوید سری به ناصرخسرو بزنید. اگر ناصرخسرو هم مشکل شما را حل نکرد بعید نیست در پی‌اش تا بدخشان هم بروید... به بدخشان که رسیدید تازه متوجه می‌شوید که دست یافتن به لعل بدخشان راحت‌تر است تا گیر آوردن دارو و... اما متوجه می‌شوید که لعل بدخشان فعلاً در این اوج تب و لرز به کارتان نمی‌آید پس از این دور دنیا منصرف می‌شوی و همچنان برمی‌گردی تا شاید یافت شود اگر هم نه که لرزش را تحمل می‌کنی و با آن کنار می‌آیی تازه اگر هم پس از خوردن خربزه بلاهایی که شرحش گذشت سرت نیامد احتمالاً پس از خوردن خربزه پوستش را می‌اندازی جایی و زیر پای عابری و کسی و بی‌خبری که از همه جا بی‌خبر است پایش روی آن پوست خربزه می‌لغزد و با سر به زمین می‌خورد و کارش به دکتر می‌کشد و دکتر هم نسخه‌ای می‌دهد دست خودش یا فک و فامیلش و می‌فرستدشان پی دارو و آنها هم پس از کلی پرس و جو باز گذرشان به ناصرخسرو می‌افتد و...

اصلا این شق از قضیه و این فرض احتمالی را هم که بی‌خیال شویم تازه به اینجا می‌رسیم که خربزه با خیلی چیزها نمی‌سازد یا به عبارتی خیلی چیزها با خربزه نمی‌سازد و برای همین اگر خربزه را ناغافل با یکی از این چیزهایی که با خربزه آبش در یک جوب نمی‌رود، بخوری حالت بد می‌شود و مجبوری به دکتر مراجعه کنی و... ای بابا از هر راهی که می‌رویم باز می‌رسیم سر منزل اولمان، اصلاً این خربزه از اصلش هم مشکوک است و تکلیفش با خودش معلوم نیست چون معلوم نیست خر است یا بز یا هر دو «خربزه» پس فکر می‌کنم کلهم بهتر است بی‌خیال خربزه و حتی خود فشار خون شویم.

قنبر یوسفی ـ آمل

نیم نگاهی هم به اطراف خودمان

من خانمی هستم بیست و پنج ساله و مادر دو فرزند. قصدم از نوشتن این نامه درخواست کمک نیست اما می‌خواهم بگویم این روزها وقتی درباره فقر در کشور سومالی و قحطی و خشکسالی این کشور گزارشهایی پخش می‌شود، دلمان به درد می‌آید و البته وظیفه انسانی ماست که به آنها کمک کنیم اما بد نیست بگوییم که اصولاً در میان ما دیگر کمک کردن و به درد هم رسیدن مثل گذشته رنگ و بوی خوبی ندارد. شاهدیم که بعضی‌ها برای ده هزار تومان بالا بردن اجاره خانه، حاضرند آبروی یک خانواده تنگدست را پیش همسایه‌ها ببرند. ضمن اینکه بد نیست بدانیم در همین کشور هم گرچه شاید کسی به نان شب محتاج نباشد اما نیازمندان بسیاری هستند که در سختی و تنگنای اقتصادی به سر می‌برند و ما کمک به آنان را فراموش کرده‌ایم. چه خوب است که نیم نگاهی هم به آنها بیندازیم.

الف، میم - مبارکه اصفهان

نامه به سردبیر

باسلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با عرض پوزش بابت تاخیر در پاسخ به موقع به نامه های شما عزیزان.

***

*** اسماعیل محمدی–زنجان**

نامه شما را خواندم. آن را به دوستان بخش هنری می‌دهم تا آنها هم بخوانند. سلام شما را هم به خانم شیرازی خواهم رساند. ضمناً نامه شما نیز به ایشان تحویل شد. امیدوارم که همچنان با نشریه خویش فعالانه همکاری داشته باشید.

*** علی مهاجر صفا–گچساران**

پیشنهاد شما در مورد تعطیلی سالن غذاخوری مجلس گمان می‌کنم گلایه آرامی بود از تعطیلی سالنهای غذاخوری ادارات. به هر حال به تصور من، نوع کار نمایندگان محترم با سایر ادارات تفاوت دارد و آنان بعد از ظهر هم در کمیسیون های مختلف وظایفی دارند که باید به آن برسند.

*** محمود جعفری–کرمان**

عکسهای شما را دیدم. خودتان هم انصاف می‌دهید که تصاویری که در صفحه دست پخت عدسی باید چاپ شود، الزاما نمی‌تواند کیفیت نامناسبی داشته باشد. حکایت های کوتاه شما نیز به دستم رسیده است که از آن استفاده می‌کنیم. سرافراز باشید.

*** محمدعلی قره گوزلو–شهرری**

اتفاقاً خط شما چندان هم بد نیست. رنجنامه ارسالی که درددل شما در زمان جنگ تحمیلی و به عنوان یکی از افسران لشگر ۲۳ (کلاه سبز) آن را نوشته بودید، به دستم رسید که در نوبت چاپ قرار گرفت. سرافراز باشید.

*** خلیل قائدی–لارستان**

نامه مربوط به یکی از اقوام شما در نوبت چاپ قرار دارد. همانطور که می‌دانید این دست نامه ها، حجم گسترده‌ای دارند و قاعدتاً مدتی در نوبت می‌مانند اما تا آنجا که یادم می‌آید بنده نامه هیچ خواننده ای را بی پاسخ نمی گذارم. برخی از نامه ها در همان هفته ای که برایم ارسال می‌شود، پاسخ داده می شوند و خوانندگان مجله می‌توانند شاهدان خوبی برای این مساله باشند. به هر حال برای شما آرزوی سرافرازی دارم.

*** سید آقا، سید طاهر و سید طالب مستجابی–سراب آذربایجان**

قطعاً ظلمی بر شما عزیزان رفته که زبان به شکوه گشوده اید اما خودتان بهتر از بنده می دانید که ورود به دعاوی حقوقی نیاز مند ارائه مدارک و اسناد و مقدمات متعددی است که در تخصص و حوزه اختیارات ما نیست اما با این وجود اگر شما اصرار داشته باشید می شود نامه شما را برای مراجع قضایی بالاتر ارسال کرد. امیدوارم به حق طبیعی و قانونی خود برسید. سرافراز باشید.

دوست هر انسان، عقل اوست و دشمنش، جهل و نادانی... ● حضرت امام رضا(ع)

حسن فتحی
www.hassanfathi.blogfa.com
www.hassanfathi96@yahoo.com

دعواهای سیاسی، بلای جان عراق

*** نظامیان آمریکایی در پایان سال جاری میلادی باید از عراق خارج شوند**

عراق خود را برای خروج نظامیان آمریکا از این کشور آماده می‌سازد و قرار است براساس توافق‌نامه امنیتی که در سال ۲۰۰۸ میان واشنگتن و بغداد به امضا رسیده تا آخر سال جاری میلادی نظامیان آمریکایی عراق را ترک کنند.



ولی شواهد امر گویای این واقعیت است که اوضاع در این کشور چندان روبراه نبوده و احزاب و جناح‌های سیاسی یکبار دیگر به جان هم افتاده و یکدیگر را متهم به نادیده گرفتن توافق‌ها و خواسته‌ها می کنند.

استمرار این وضعیت می‌تواند کشوری را که با موج گسترده‌ای از تروریسم و ناامنی دست به گریبان بوده و باید خود را برای در دست گرفتن کامل قدرت خصوصاً در زمینه‌های امنیتی آماده سازد با بحران مواجه نماید. با توجه به این واقعیت که دولت ائتلافی نوری مالکی از ابتدای تشکیل، دارای وزرای کشور و امنیت ملی نبوده و به دلیل اختلافی که بر سر انتخاب وزرای این دو وزارتخانه حساس و مهم میان احزاب وجود داشته شخص مالکی، خود سرپرستی آنها را عهده‌دار بوده است.

* ولی سوال این است که آیا پس از خروج آمریکایی‌ها در ۳۱ دسامبر نیز مالکی قادر خواهد بود همچنان کنترل این دو وزارتخانه را در دست داشته باشد؟

* آیا اوضاع سیاسی عراق اجازه خواهد داد وزارتخانه‌های کلیدی کشور و امنیت‌ملی همچنان بدون وزیر باقی بمانند؟

* آیا احزاب و گروههای دیگر مثل «العراقیه» که ایاد علاوی در رأس آن قرار دارد این وضعیت را خواهند پذیرفت؟

* آیا دولت عراق برای حفظ امنیت اقدام به تمدید قرارداد امنیتی با آمریکا کرده و از نظامیان این کشور خواهد خواست به حضورشان در عراق ادامه بدهند؟

در حال حاضر آمریکا دارای ۴۷ هزار نظامی در عراق است که وظیفه اصلی آنها آموزش و تجهیز نظامیان عراقی است اگر قرار باشد حضور آمریکایی‌ها تمدید شود و این مساله از حمایت برخی از احزاب، گروهها و سیاستمداران عراقی نیز برخوردار است باید در مدت باقی مانده توافق‌هایی صورت بگیرد.

سفیر آمریکا در عراق آمادگی کشورش را برای خارج ساختن نظامیان از این کشور در موعد مقرر اعلام داشته ولی براین مساله هم تأکید ورزیده که در صورتی که عراقی‌ها تمایلی داشته باشند واشنگتن حاضر به ادامه حضور نظامیانش است.

به هر حال، این عراقی‌ها هستند که باید درباره آینده خود تصمیم بگیرند زیرا در نهایت این سرزمین و کشور تعلق به عراقی‌ها دارد و هر نیروی بیگانه و یا غیرعراقی که تحت هر عنوان و نامی در این کشور حضور دارد باید یک روزی از آن خارج شده و جای خود را به کسانی بدهد که می‌خواهند خودشان کنترل کشورشان را در دست داشته باشند.

رییس کمیسیون امنیت و دفاع پارلمان عراق از خروج ۱۱۰ هزار نظامی آمریکایی و واگذاری بیش از ۸۰ پایگاه آنها به عراقی‌ها خبر داده و اعلام کرده که در حال حاضر بیش از چند هزار نظامی آمریکایی در عراق وجود ندارند.

اما بارزانی رییس اقلیم کردستان عراق که مخالف خروج کامل آنها از عراق است طی سخنانی ضمن متهم کردن گروههای سیاسی کشورش به دوگانگی درباره تمدید توافق‌نامه امنیتی عراق با آمریکا، صراحتاً بر این مساله تأکید می‌ورزد که کشورش نیازمند حضور آمریکاست. به همین دلیل خواستار تمدید توافق‌نامه امنیتی می‌شود.

وی از دولت می‌خواهد برای جلوگیری از جنگ داخلی و دخالت‌های خارجی، توافق‌نامه جدیدی را برای باقی‌ماندن نیروهای آمریکایی در عراق با واشنگتن امضا کند.

بارزانی خاطرنشان ساخت که خروج نیروهای آمریکایی از عراق این کشور را دچار مشکلات عدیده‌ای خواهد کرد و به نظر من احتمال جنگ داخلی، مشکلات مذهبی و طائفه‌ای و دخالت‌های خارجی افزایش خواهد یافت.

وی گفت عراق نیازمند حضور نیروهای آمریکایی است و تمامی گروههای سیاسی در نشست‌های خود به این مساله واقف هستند اما هنگامی که پشت تریبون قرار می گیرند به شکل دیگری سخن می گویند.

البته ممکن است بسیاری با دیدگاههای بارزانی موافق نباشند ولی این واقعیت را باید پذیرفت که در صورت گسترش خشونت در این کشور، اوضاع نه تنها در عراق بلکه در منطقه خاورمیانه و خلیج‌فارس آشفته شده و بار دیگر شاهد دور جدیدی از ناامنی‌ها خواهیم بود.

اجلاس سران

عراقی‌ها در نظر دارند قبل از فرارسیدن پایان سال ۲۰۱۱ و تحقق وعده اوباما مبنی بر خروج کامل نظامیان آمریکایی از این کشور به توافق رسیده و مشکلاتشان را برطرف سازند. ولی با توجه به اظهار نظرهای مقامات این کشور به نظر نمی‌رسد به توافقی دست یافته و موفق به تنش‌زدایی شوند. با این حال دست از تلاش برنداشته و ساکت ننشسته‌اند.

در این ارتباط چند روز پیش شاهد نشست سران سیاسی این کشور در کاخ السلام بغداد بودیم که در آن علاوه بر **جلال طالبانی** رییس جمهوری، **نوری مالکی** نخست وزیر، **اسامه النجیفی** رییس پارلمان، فرستاده ویژه بارزانی رییس اقلیم کردستان، **ایاد علاوی** رییس فهرست العراقیه و **سیدعمار حکیم** رییس مجلس اعلا حضور داشتند.

حضور این چهره‌های شاخص که در حقیقت نبض امور عراق را در دست دارند حکایت از حساسیت اوضاع دارد. از مسایلی که قرار بود در این اجلاس به بحث گذارده شود آینده نظامیان آمریکایی در عراق، اعطای مصونیت قضایی به مربیان آمریکایی، بحث بر سر وزرای امنیتی و چگونگی اجرای توافق‌نامه اربیل بود. در حقیقت از مفاد این بحث‌ها می‌شد به این واقعیت پی برد که هدف اصلی، تنش‌زدایی و حل اختلافاتی است که در ماههای اخیر بر صحنه سیاسی این کشور سایه انداخته است.

اگر چه ایاد علاوی قبلاً گفته بود تا زمانی که تمامی بندهای توافق‌نامه اربیل بطور کامل از سوی دولت مالکی اجرا نشود در هیچ جلسه‌ای حضور نخواهد یافت ولی با این حال موافقت خود را با نشست کاخ السلام بغداد اعلام می کند زیرا هدف جملگی آنها خروج عراق از بن‌بست سیاسی است که این کشور را فرا گرفته است.

عراق که سال‌ها تحت سلطه نظامیان و بعثی‌ها قرار داشته و با امنیت پادگانی بعثی‌ها و صدام مواجه بود در حال گذر از یک مرحله به سوی دورانی است که می‌تواند برای کشورها و ملت‌های منطقه سرمشق قرار بگیرد ولی منوط به این که عراقی‌ها خود درباره آینده‌شان تصمیم بگیرند.

ولی اختلافی که بین فهرست العراقیه به ریاست **ایاد علاوی** شامل اهل سنت و شیعیان سکولار با مالکی نخست وزیر و رییس گروه دولت قانون به وجود آمده و جامعه سیاسی این کشور را تحت‌الشعاع قرار داده در حقیقت عراق را وارد یک بن‌بست نموده که همین مساله سبب قفل شدن فعالیت‌ها گردیده است. این موقعیت بهترین فرصت را در اختیار گروههای تروریستی و آشوب‌طلبان که مخالف حرکت عراق به سوی دموکراسی و آرامش هستند قرار داده تا فعالیت خود را تشدید کرده و دست به اقدامات تروریستی بزنند.

عراقی‌ها در نهایت در آبان سال گذشته در **اربیل** گرد هم آمده و توافق‌نامه‌ای را به امضا رساندند تا از بن‌بست خارج شوند.

توافق‌نامه اربیل که پس از ۸ ماه اختلاف و کشمکش سیاسی صورت گرفت دارای ۱۲ بند بود. هدف از امضای توافق‌نامه مزبور که متأسفانه به اجرا در نیامد تقسیم قدرت میان احزاب و جناح‌ها بود زیرا در انتخابات پارلمانی این کشور فهرست العراقیه ۹۱ کرسی بدست آورد در حالی که برای تشکیل دولت نیاز به ۱۶۳ کرسی از ۳۲۵ کرسی پارلمان بود. از اصولی که در اربیل بر روی آنها توافق شد می‌توان به این موارد اشاره کرد:



پایبندی همه به قانون اساسی، اجرای مبانی توافق شده، رعایت توازن میان قومیت‌ها، تشکیل شورای سیاست‌های استراتژیک، آشتی ملی و عدالت اجتماعی، حل اختلافات اربیل و بغداد، اصلاح شیوه اداره عراق، مبارزه و دادگاهی کردن مسؤولان فاسد، حل اختلافات داخلی و تعیین نامزدهای ریاست‌جمهوری، نخست وزیری و ریاست پارلمان.

امروزه با سپری شدن حدود یک سال از توافق اربیل کردها و فهرست‌العراقیه بر این باور هستند که جناح مالکی که از حمایت مجلس اعلا برخوردار است این توافق‌ها را نادیده گرفته و مانع تحقق و اجرای آن شده است.

در این رابطه **دکتر محمود عثمان** نماینده پارلمان و عضو ائتلاف کردستان معتقد است، عدم اجرای توافق‌نامه اربیل بر عملکرد دولت عراق تأثیر منفی بر جای گذارده است.

در حالی که **ایاد علاوی** به موشکافی اختلافاتش با دولت مالکی پرداخته وعنوان می کند که پیمان اربیل سند همکاری‌های ما بود. ولی به آن عمل نشد و نخواستند با ما همکاری کنند. مسأله این است که موجی از بی‌اعتمادی بین ما به وجود آمده است.

به گفته علاوی در عراق کسی به کسی اعتماد ندارد. او تأکید می کند که در چنین فضای عجیبی است که در نهایت به بن‌بست می‌رسیم در حالی که نه ما به مالکی اعتماد داریم و نه مالکی به ما اعتماد دارد و نه این که جریان‌های دیگر سیاسی می توانند به یکدیگر اعتماد داشته باشند. اگر در اربیل هم به توافق رسیدیم و پیمانی امضا شد فقط برای خروج از بحران بود در حالی که توافقی که در آنجا صورت گرفت براساس اعتماد متقابل نبود. در نهایت دیدید که در پایان برسر آن توافق نامه چه آمد. اما آنچه بیش از همه مشهود است علاوه بر بن‌بست و مخالفت‌های سیاسی، بحران امنیتی است که بر این کشور سایه انداخته و اوضاع را از کنترل خارج ساخته است. به طوری که اگر در مدتی که تا خروج کامل آمریکایی‌ها باقی مانده بهبودی در اوضاع و شرایط حاصل نشود همان گونه که بارزانی هشدار داده این کشور می تواند به سوی یک جنگ داخلی سوق داده شود. عراق با ۴۳۸۳۱۷ کیلومتر مربع مساحت در همسایگی **ایران، کویت، عربستان، اردن، سوریه** و **ترکیه** قرار گرفته و دارای یکی از بزرگترین منابع نفتی جهان و منطقه با ۱۴۳ میلیارد بشکه است. جمعیت این کشور ۳۰ میلیون نفر است که ۷۵ درصد آنها را اعراب، ۲۰ درصد کرد و ۵ درصد بقیه را آشوری‌ها وترکمن‌ها تشکیل می دهند. ۶۰ درصد جمعیت شیعه، ۳۰ درصد سنی و ۲ درصد مسیحی می‌باشند.

این سرزمین که سال‌ها بخشی از امپراتوری عثمانی بود از سال ۱۹۱۹ تحت قیمومیت بریتانیا درآمده و از سال ۱۹۳۲ مستقل گردید. این کشور سال‌ها دارای حکومت پادشاهی بوده و اولین پادشاه آن ملک فیصل پسر حسین شریف مکه بود. ولی در سال ۱۹۸۵ ژنرال عبدالکریم قاسم با کودتای نظامی قدرت رادر دست گرفته و نظام حکومتی آن را به جمهوری تغییر می‌دهد. عبدالکریم قاسم با کودتای نظامی در سال ۱۹۶۳ سرنگون و جای خود را به سرهنگ عبدالسلام عارف داد.

در سال ۱۹۶۶ **عبدالسلام عارف** در یک حادثه هلی کوپتر کشته شده و برادرش سرهنگ عبدالرحمان عارف به قدرت می‌رسد تا این که در سال ۱۹۶۸ بعثی‌ها با کودتا به قدرت رسیده و تا سال ۲۰۰۳ که ائتلاف جهانی اقدام به ساقط کردن صدام می‌نماید قدرت را در دست داشتند که از مخوف‌ترین دوران های سیاسی عراق به حساب می آید.

با سقوط صدام و رژیم بعث تلاش شده راه عبور این کشور به سوی دموکراسی هموار شود که متأسفانه بی‌اعتمادی احزاب به یکدیگر و بن‌بستی که به وجود آمده شرایط را بحرانی کرده است به همین دلیل سران این کشور در آستانه خروج آمریکایی‌ها به فکر بررسی اوضاع و یافتن راهی برای خروج از بن‌بست برآمده‌اند. بن‌بستی که اگر گشوده نشود می‌تواند لطمه‌ای اساسی به روند دموکراسی در عراق وارد آورده واین کشور را مواجه با دور جدیدی از تروریسم و ناامنی سازد. ■

ایران و جهان

❊ پور محمدی: بنا باشد حرف بزنیم خیلی چیزها را مطرح می کنیم.

❊ دفتر خاتمی ارتباط با بانک سامان را تکذیب کرد.

❊ دفتر جبهه مشارکت در اصفهان، مهد کودک غیرانتفاعی شد.

❊ در سال ۸۹ تعداد چهار هزار و ۲۰۲ مورد مجوز سقط جنین صادر شده که نسبت به سال پیش ۱۸/۸ درصد افزایش داشته است.

❊ سخنگوی قوه قضاییه بازداشت وکیل ۳ کوهنورد آمریکایی را تکذیب کرد.

❊ احتمال افزایش نرخ دیه تا پایان سال بعید است.
نرخ دیه ۶۵ میلیون تعیین شد.

❊ بقایی: احمدی‌نژاد سردار رهبری است.

❊ مهدی خورشیدی داماد احمدی‌نژاد سفر خود و خانواده‌اش به سازمان ملل را رد کرد.

❊ وزیر نفت قرار است در صورت آماده نبودن بهره‌برداری از پارس جنوبی، پیمان کاران چینی را جریمه کند.

❊ مجوز واردات ۱۵ هزار تن تخم‌مرغ صادر شده است.

❊ سیدمحمدصادق خرازی: برای خود سابقه جنگ جعل می کنند.

❊ استعفای آیت‌الله دستغیب از مجلس خبرگان تکذیب شد.

❊ نماینده دایم روسیه در ناتو اخبار مربوط به ایجاد سپر موشکی مشترک از سوی ایران و روسیه را تکذیب کرد.

❊ روزنامه انگلیسی «گلوب اند میل» نوشت: مدیر عامل مستعفی بانک ملی ایران دارای تابعیت کانادایی است.

❊ به گفته موسوی لاری، حذف نهادهای نظارتی زمینه اختلاس را به وجود آورد.

❊ آمریکا نسبت به انزوای روزافزون اسراییل در منطقه هشدار داد.

❊ پرونده برخوردهای خشونت‌آمیز ساحل عاج به دادگاه لاهه رفت.

❊ سوریه اردن را به دلیل حمایت از مخالفان دولت تهدید کرد.

❊ ناتو از لیبی خارج می‌شود.

❊ ارتش سوریه کنترل شهر «الرستن» را به دست گرفت.

❊ هوگو چاوز اعلام کرد که برای قذافی دعا می کند.

❊ یک سازمان حامی «اتا» اعلام انحلال کرد.

❊ در وال استریت به سیاست‌های اوباما اعتراض شد.

❊ مارتین دمپسی جانشین مایک مولن در ریاست ستاد مشترک ارتش آمریکا شد.

❊ رهبر القاعده یمن کشته شد.

ارزانی از آذر

*** با وجود افزایش چند برابری بهای کالایی مانند بنزین در ایران، هنوز بهای این کالا در همسایه شمالی ایران (ترکیه) سه برابر بهای بنزین آزاد در ایران است**

کیان فولادی kianfulladi@yahoo.com

در روزهایی که قیمت شانه‌های تخم‌مرغ، مصرف کنندگان ایرانی را شگفت‌زده کرده و قرار بر این شده تا تعرفه واردات این محصول به صفر برسد و نیاز هموطنان با تخم‌مرغ‌های ترکیه‌ای تأمین شود، قیمت برخی خدمات و کالاها هم به دور از چشم سازمان حمایت از مصرف کننده مرحله جدیدی از افزایش قیمت‌ها را تجربه می‌کنند. محصولات لبنی یکبار دیگر تا نزدیک به ده درصد طی یک ماه افزایش قیمت داشته‌اند. آهن و مصنوعات آهن نیز حدود ۱۵ درصد افزایش را به دست آوردند و حتی کرایه برخی خطوط تاکسیرانی درون شهری هم بالاتر از ماه قبل و پیش از شروع مدارس تعیین شد و رییس‌جمهور هم طی آخرین مصاحبه تلویزیونی، رقم تورم ناشی از اجرای قانون هدفمندی یارانه‌ها را تنها ۶ درصد اعلام کرد!

ولی در هر حال آنچه بازار در حال تجربه کردن آن است به اذعان مصرف کنندگان عادی، چیزی کمتر از ۲۵ درصد تورم نیست. اما در همین روزهای پر از گرانی، خبرهای خوش، از دفتر سخنگوی اقتصادی دولت (وزیر اقتصاد) به گوش می‌رسد، وی معتقد است با آمارهایی که همکارانش در اختیارش گذارده‌اند و تحلیل‌های اقتصادی که وی و همکارانش دارند، اگر هموطنان، مهر و آبان امسال را با سعه صدر، صبوری کنند و قیمت‌ها را تحمل، آنگاه از آذر ماه، باد پاییزی، تورم را از پا خواهد انداخت و رقم تورم کشور در سراشیبی خواهد افتاد و دیگر چنین افزایش قیمت‌های پی‌درپی را به فراموشی خواهیم سپرد. وی همچنین از اینکه صندوق بین‌المللی پول هم، اجرای قانون هدفمندی یارانه‌ها در ایران را موفقیت‌آمیز ارزیابی کرده، نتیجه گرفت که بحران اجرای این طرح با آرامش پشت سر گذاشته شده و همین موفقیت در آینده نزدیک قیمت‌ها را هم کنترل خواهد کرد. وزیر اقتصاد البته به دلیل شأن صندلی وزارت و سخنگویی دولت می‌توانند چنین اخبار امیدوار کننده‌ای در اختیار مصرف کنندگان قرار دهند و شاید که در چنین شرایطی باید این واکنش از سوی ایشان دیده می‌شد، اما از آنجا که برخی یارانه‌ها هنوز به طور کامل قطع نشده و تنها برای روزهای آینده در مورد نرخ



یک سقوط آزاد

*** هنوز هم بسیاری از تحلیل‌گران اقتصادی به دلیل خود برای اثبات افزایش قیمت این کالای خاص اصرار می‌ورزند هر چند این روزها، قیمت‌ها چیز دیگری می‌گویند**

طلا که تا ماه گذشته یکه تاز میدان اقتصاد جهانی بود. هفته گذشته ناگهان بهای هر «اونس» از آن به کمتر از ۱۵۵۰ دلار رسید در حالی که چند هفته قبل این رقم از ۱۸۰۰ دلار هم فراتر رفته بود. جالب اینکه در هفته‌هایی که بهای جهانی طلا به تبع آن قیمت طلا و سکه در ایران هر لحظه در حال افزایش بود، بسیاری کارشناسان، چنین روندی را طبیعی پیش‌بینی کردند و حتی نظر به ادامه این روند داشتند تا آنجا که در ایران، رییس اتحادیه طلا و جواهر، در یک برنامه زنده تلویزیونی، چنین استدلال کرد که مقدار ذخایر طلا در معادن طلای جهانی محدود است در حالیکه تقاضا برای این فلز زرد رو به افزایش و به این ترتیب باید این مسیر افزایش قیمت ادامه پیدا کند.

از سوی دیگر در بازار آتی سکه که در بخشی از بورس ایجاد شده، قیمت سکه برای سال آینده به ۷۰۰ هزار تومان رسید و تحلیل‌های تحلیل گران خارجی هم بهای هر اونس طلا را در حال افزایش پیش‌بینی می‌کرد تا آنجا که بسیاری منتظر رسیدن قیمت به ۲۰۰۰ دلار بودند. دلیل دیگر هم شرایط نابسامان اقتصاد جهان و به ویژه بحران‌های اقتصادی در چند کشور اروپایی بود و اینکه در چنین شرایط متزلزلی،



کاخ‌هایی که کتابخانه نداشت

*** یک تفاوت بزرگ میان کاخ‌های شاهان ایران در دوره پهلوی و قاجار و صفوی با کاخ‌های دوره عثمانی در ترکیه امروز به چشم می‌خورد**

اگر در یک تور یک روزه سری به کاخ‌های دوره پهلوی و قاجار که هنوز در تهران، سالم مانده‌اند بزنید و یا در اصفهان کاخ‌های شاهان دوره صفوی را از نظر بگذرانید، زیبایی‌ها و هنرمندی‌های فراوانی در آنها نظرتان را به خود جلب خواهد کرد، حتی گاه هنرهای به کار رفته در این کاخ‌ها بیننده را شگفت‌زده می‌کند. بزرگی و شکوه آنها هم باعث شده تا پس از سال‌ها هنوز این ساختمان‌ها پا برجا و زنده بمانند اما اگر دقیق‌تر در میان اتاق‌ها، تالارها و محوطه‌های این بخش از تاریخ ایران قدم بزنیم، در خواهیم یافت که آنچه در تمام این کاخ‌ها مشترک است اینکه



بنزین، باید منتظر تغییراتی باشیم. بنابراین مسیر افزایش قیمت‌ها در آینده نزدیک نباید در صورت ادامه اجرای قانون هدفمندی یارانه‌ها متوقف شود و در چنین شرایطی اگر وزیر محترم اقتصاد بخواهد برای کنترل بازار از چنین جملات آرامش بخشی استفاده کند، ممکن است در آینده، افکار عمومی زمانی که واقعیت را با آنچه از طرف سخنگوی دولت بیان می‌شود، متفاوت دید، دیگر اعتمادی به آنچه از سوی مسؤولان بر تر اقتصادی گفته می‌شود نداشته باشد. به ویژه که هنوز چند روزی بیشتر از افشای ماجرای اختلاس بزرگ بانکی نمی گذرد و اعتمادها به نظام بانکی و اقتصادی دولتی، ضربه غیر قابل انکاری دیده است. به هر حال نباید از نظر دور داشت که با وجود چند برابر شدن قیمت کالایی مثل بنزین، هنوز در همسایه شمال ایران (ترکیه) بهای این کالا، سه برابر آن چیزی است که در ایران به طور آزاد فروخته می‌شود و این یعنی گام‌های زیادی تا اجرای کامل قانون هدفمندی یارانه‌ها باقی است و مسوولان اقتصادی، به مهمترین ابزاری که در اجرای کامل این قانون نیاز دارند، حفظ اعتماد و اطمنیان عمومی، نسبت به تصمیمات و گفته‌های ایشان است. ■

بسیاری از سرمایه‌داران مایل به نگهداری طلا به عنوان سرمایه‌ای قابل اتکا هستند.

از این نوسان، دست کم یک نتیجه قطعی به دست می‌آید که در یک هفته اخیر، پیش بینی‌ها در کوتاه مدت به نتیجه نرسیده و آنها که امیدوار به بالا رفتن ارزش اندوخته‌های طلاشان بودند، تأسف خوردند و اقتصاددانان و دولتمردان امیدوار شدند که باز هم بسیاری از اندوخته‌های کوچک مردم به بازار بورس و تولید و اشتغال باز گردد. هر چند همچنان اکثریت قریب به اتفاق ناظران بازار بر صحت تحلیل‌های گذشته اصرار دارند اما این نکته یادآور این است که تکیه کردن بر اندوخته‌های طلا تنها می‌تواند در بلند مدت، سود آوری مورد نظر را برای صاحبانشان به همراه آورد و دیگر هیچ. ■

در حالی که همگی اتاق‌هایی به عنوان حرمسرا یا اتاق‌های اختصاصی، اتاق تشریفات، آشپزخانه و... دارند، اما در هیچ یک از آنها کتابخانه‌ای وجود ندارد، در حالی که تقریباً در همان زمان در کاخ‌هایی که در شمال ایران، در ترکیه امروز و سلسله عثمانی قدیم بنا شده، کتابخانه‌های بزرگی وجود داشته که کتاب‌های آن هنوز هم مقابل دید تماشاچیان قرار دارند. بیهوده نیست که در چند قرن اخیر ایران، حکومت‌های پادشاهی، هیچ ثمره خوشایندی برای کشورشان بر جای نگذاشته‌اند. شاهانی که در کاخ‌هایشان کتابخانه نداشتند. ■

ترازو

امیر پرندک
Ketabekhob@gmil.com

فرهنگیان مطالبات خود را می‌خواهند

فرهنگیان گچساران که سال قبل به افتخار بازنشستگی نائل شدند، هنوز پاداش و دیگر مزایای قانونی خود را دریافت نکرده‌اند، چند بار به آموزش و پرورش شهرستان و استان مراجعه کرده و طومار نوشته‌اند. متأسفانه نتیجه‌ای نگرفته‌اند. آنها همچنان چشم انتظارند که در این تورم و گرانی کمرشکن بازار، پولی دستشان بگیرد. از مسؤولان تقاضا می‌شود برای تأمین مطالبات آنها اقدام شود.

علی‌اکبر حیدری - خبرنگار اطلاعات هفتگی

آب در لوشان مکرر قطع می‌شود

شهرهای لوشان ومنجیل از توابع شهرستان رودبار زیتون (گیلان) از کنار رودخانه زیبا و پر آب و بانشاط سفید رود می گذرد. امسال به لطف خدا کمبودی از نظر آب نیست ولی شهروندان لوشانی و منجیلی روزانه بیش از ۱۲ تا ۱۴ ساعت را در هوای گرم و خشک با بی آبی و قطعی آب روبرو هستند. زیرا بنده شاهد بودم یک روز جمع کثیری از خانم‌ها به اداره سازمان آب مراجعه و اعلام کردند ما اداره‌ای به عنوان سازمان آب که اصلاً توجهی به کمبود آب و بی آبی ندارد نمی‌خواهیم، سازمانی که فقط فیش آب صادر می کند.

خبرنگار مجله اطلاعات هفتگی ایرج فدایی بیورزنی

اوقات فراغت دانش آموزان رامهرمزی

حفیظ اله میرزایی طی بازدیدی که از کلاسهای فوق برنامه و فعالیت‌های تابستانه ودار القرآن داشت، گفت: تشکیل کلاسهای فرهنگی هنری و آموزشی و ورزشی و قرآنی در پایگاههای مختلف شهر با مرکزیت کانونهای شهید دامغانی برای پسران/ کانون وحدت برای دختران و مرکز دارالقرآن (فعالیت های قرآنی) و پایگاههای ورزشی است، ضروری است، با برنامه ریزی خوب ضمن پر کردن اوقات فراغت، بار علمی و پرورشی لازم نیز به دانش آموزان منتقل شود. قابل ذکر است، بیش از ۱۰۰۰ دانش آموزان در این کلاسها شرکت کردند.

رامهرمز - خبرنگار اطلاعات هفتگی

جاده پر خطر و روستایی!

جاده شهر روداب به سبزوار بیش از ۴۰ سال قدمت دارد. این جاده متناسب ترافیک همان زمان طراحی و ساخته شده است. در حقیقت یک جاده روستایی است. به همین خاطر اداره راه و ترابری هم به اندازه یک جاده روستایی به آن توجه دارد. از این محور بیش از ۳۰۰ بونکر سیمان در روز تردد می کند. از طرفی به جمعیت شهر روداب و روستاهای اطراف آن اضافه شده است. مجموعه چنین شرایطی وضعیت خطرناکی را رقم زده است. اهالی این منطقه خواستار این هستند که به این جاده تغییر وضعیت داده شود. تا امنیت اهالی منطقه حفظ شود.

وحید پورسعادت ـ سبزوار

سخنان تعمق برانگیز بهترین بازیکن جهان

حبیب الله نیک نژاد



با شرایطی که «لیونل مسی» در تیم بارسلونا پیدا کرده است، بعید نیست که این بازیکن بدل به افسانه‌ای ترین بازیکن تاریخ شده و نامش در کتاب گینس به اولین بازیکنی که سه بار توسط فدراسیون جهانی فوتبال توپ طلایی جهان را برده است، نوشته شود.

«لیونل مسی» در بازی بارسلونا ـ آتلتیکو مادرید سه گل زد تا برای یازدهمین بار در یک دیدار (Hat_trick) کرده و سه گل زده باشد که با این گلزنی‌ها رکورد خود را به ۱۹۲ گل رسانید و در فاصله دو گل کمتر از «کوبالا» مهاجم مجاری دهه‌های ۵۰ و ۶۰ هزاره دوم میلادی رسید! رکورد گلزنی بارسلونا با ۲۳۵ گل در دست «سزار رودریگر» است. «لیونل مسی» بعد از بازی با آتلتیکو مادرید در مصاحبه‌اش با تلویزیون شهر بارسلون می گوید: من نمی توانم خوشحالی خود را از رسیدن به افتخارات و شکست رکوردهای اختصاصی بارسلونا پنهان کنم، ضمن آنکه واقعاً برایم فرق نمی کند که من در یک دیدار چه کار می کنم؟ همینکه بارسلونا به پیروزی می‌رسد، آنقدر خوشحال می‌شوم که این مساله حد و حصری ندارد. آرزو دارم که در این تیم آنقدر بمانم که تمامی رکوردهای موجود بارسلونا را از آن خود کنم.

«لیونل مسی» ۲۴ساله اولین بازی خود را برای بارسلونا زیر نظر «فرانک ریکارد» مربی آن زمان بارسلونا، انجام داد و اولین گل خود را نیز در ماه می سال ۲۰۰۵ در برابر «آلباسته» به ثمر رسانید.

«لیونل مسی» در سال ۲۰۰۵ وقتی اولین گل خود را برای بارسلونا به ثمر رسانید، با هفده سال و ۱۰ ماه و هفت روز بدل به جوانترین گلزن تاریخ بارسلونا گردید که این اولین رکورد او با مردان کاتالونیا بود و جالب اینکه سال قبل «کریستین رونالدو» در پنج هفته اولیه لالیگا هفت گل بثمر رسانید، ولی «لیونل مسی» رکورد او را در پنج هفته اولیه به هشت گل افزایش داده است. جالب اینکه «په‌په گواردیولا» مربی آنان درباره «لیونل مسی» معتقد است که مسی، «اینیستا» و «ژاوی» از جمله بازیکنانی هستند که هیچ وقت احتیاج نیست که چیزی به آنان بگویی و یا چیزی از آنان بخواهی، فقط باید نشست و دید آنان چه می کنند... و از آن لذت ببری.

زیر نظر: محمود صفادار

پرندگان دیگر به خوزستان نمی آیند

گزارش ها: محمد علی یوسفی
خبرنگار اطلاعات هفتگی - رامهرمز

عضو گروه محیط زیست دانشگاه آزاد اسلامی واحد علوم تحقیقات اهواز گفت: جمعیت پرندگانی که فصل تولید مثل و جوجه آوری خود را در خوزستان می گذرانند و یا در فصل زمستان به این استان مهاجرت می کردند به شدت رو به کاهش است. بهروز بهروزی راد در گفت و گویی گفت: استان خوزستان و رودخانه های تالابهای موجود در این استان همیشه در فصل زمستان پذیرای گونه های مختلفی از پرندگان بوده است؛ هر زمان که شرایط اکولوژیکی و زیست محیطی استان برای مهاجرت پرندگان فراهم باشد، تالابها و رودخانه های استان می توانند دوباره پذیرای پرندگان مهاجر باشند. وی افزود: با توجه به کاهش بارندگی در سالهای اخیر و همچنین بروز پدیده خشکسالی، مشکلات بسیاری برای تالاب شادگان ایجاد شده و جمعیت پرندگان این تالاب کاهش یافته است. به عنوان مثال گونه «عروس غاز» یکی از گونه های نادر در دنیا است که در دهه ۴۰، ۵۰ و ۶۰ به خوزستان مهاجرت می کرد، ولی در حال حاضر این پرنده دیگر به استان مهاجرت نمی کند. در گذشته این پرنده زمستانهای خود را در خوزستان می گذراند.

> ***سدسازی بی رویه یکی از عوامل اساسی تشدید این مشکل است، ولی تنها عامل نیست. هر عاملی که موجب کاهش میزان آب تالابهای شادگان، هورالعظیم، میانگران و دیگر تالابهای خوزستان شود، شرایط حیات پرندگان را هم دشوارتر می کند***

این مدرس محیط زیست در ادامه صحبتهایش گفت: این گونه پرنده مسیر مهاجرت خود را تغییر داده است و در حال حاضر پس از مهاجرت از سیبری، زمستان خود را در سواحل رود نیل می گذراند. در زمستانهای دهه ۵۰ جمعیت این گونه پرنده در تالابهای خوزستان به بیش از ۱۰ هزار قطعه هم می رسید. وی با بیان اینکه گونه «غاز پیشانی سفید» هم در معرض انقراض است، ادامه داد: تالابهای خوزستان در گذشته از زیستگاه های اصلی این گونه پرنده بودند. این در حالی است که به مرور زمان با تغییر شرایط تالابها، این پرنده هم مسیر مهاجرت خود را تغییر داده است. گونه «هوبره» هم در دهه های ۴۰ و ۵۰ و اوایل دهه ۶۰ به تالابهای خوزستان مهاجرت می کرد و جمعیت زیادی در استان داشت؛ این گونه پرنده در حال حاضر هم به استان مهاجرت می کند، ولی جمعیت آن بسیار کاهش یافته است. شکار بی رویه این گونه پرنده توسط شکارچیان کشورهای عربی، حیات این پرنده را با تهدید مواجه کرده است. «اردک مرمری» گونه دیگری است که در سالهای گذشته در تالاب هورالعظیم جوجه آوری داشته، این در حالی است که بر اساس آخرین آمار در دهه ۷۰، حدود ۱۰۰ جفت اردک مرمری در قسمت شمالی تالاب شادگان و هورالعظیم وجود داشته است. در حال حاضر هم به دلیل خشک شدن منطقه، این گونه پرنده دیگر در استان مشاهده نمی شود. وی افزود: شرایط اکولوژیکی منطقه و تشدید خشکسالی موجب شده تالابها که زیستگاههای اصلی پرندگان مهاجرند،





وضعیت نامناسبی پیدا کنند. سدسازی بی رویه یکی از عوامل اساسی تشدید این مشکل است، ولی تنها عامل نیست. هر عاملی که موجب کاهش میزان آب تالابهای شادگان، هورالعظیم، میانگران و دیگر تالابهای خوزستان شود، شرایط حیات پرندگان را هم دشوارتر می کند و در نتیجه توان بقای آنها کمتر می شود، در چنین شرایطی پرنده تصمیم می گیرد که مهاجرت کند. «اردک سرسفید» هم گونه دیگری است که در گذشته و تا دهه ۶۰ در آبگیرهای خوزستان جوجه آوری داشته، ولی در حال حاضر مشاهده نمی شود. ۷۵ درصد جمعیت جهانی این گونه پرنده در گذشته زمستانهای خود را در خوزستان می گذراندند، ولی اکنون جمعیت این پرنده در استان تقریباً به صفر رسیده است.

«اردک بلوطی (بلوچی)» و «پلیکان پاخاکستری» هم از دیگر گونه های پرندگان آبزی هستند که در گذشته بسیار به خوزستان مهاجرت می کردند، ولی جمعیت فعلی آنها به شدت کاهش یافته است. سال گذشته ۶ جفت پلیکان پاخاکستری در نزدیکی خرمشهر تخم گذاری کردند، ولی این پرنده ها توسط صیادان شکار شدند و هیچکدام از تخم ها به جوجه تبدیل نشد. معضل صیادی بی رویه نیز از جمله مشکلاتی است که پرندگان مهاجر به خوزستان با آن مواجهند. «لیکوی خوزی» از جمله پرنده های کمیاب منطقه است که از گذشته های دور در اطراف تالاب شادگان و به ویژه «هویزه» و دشتهای اطراف تالاب «هورالعظیم» ساکن بوده و به راحتی در نیزارهای منطقه قابل مشاهده بوده است. به دلیل آلوده شدن منطقه، تغییر شرایط اکولوژیکی و ورود پسابهای نیشکر به تالاب، این پرنده دیگر توان تولید مثل و جوجه آوری ندارد و به دلیل این که گونه ای بومی است و مهاجرت نمی کند، جمعیت آن بسیار کاهش یافته است. وی تأکید کرد: دگرگونی در محیط زیست خوزستان در سطح وسیعی قابل مشاهده است.

از جمله اینکه جمعیت نزدیک به یک میلیونی پرندگان خوزستان در دهه های گذشته، امروز به کمتر از ۲۰۰ تا ۳۰۰ هزار پرنده در فصل زمستان رسیده است.

دیمه منطقه حفاظت شده



منطقه شکار ممنوع دیمه در رامهرمز با وسعت ۹۶۷۲ هکتار به منطقه حفاظت شده ارتقا یافت.

مهندس تورج همتی مدیر کل حفاظت محیط زیست خوزستان ضمن اعلام این خبر افزود: این منطقه دارای گونه های جانوری شاخصی است و از دیرباز از زیستگاه اصلی آهوی ایرانی و پرنده در معرض انقراض «هوبره» بوده است و علاوه بر آن پرندگان بومی نظیر کبک، تیهو و باقرقره نیز در این منطقه زیست می کنند.

سایت ۱۰۰ هکتاری احیا و تکثیر آهوی ایرانی نیز در منطقه حفاظت شده دیمه قرار دارد. وی هدف از معرفی این منطقه را حمایت و حفاظت از گونه های ارزشمند حیات وحش استان خوزستان خصوصاً آهو، پرندگان شکاری، هوبره، کبک و تیهو و سایر پرندگان اعلام کرد و گفت: با اجرای طرح احیا و تکثیر آهو توسط اداره کل حفاظت محیط زیست خوزستان که در سال ۸۹ با انتقال ۳۰ رأس اجرا شد، امسال جمعیت آنها به ۴۰ رأس افزایش یافته است با اضافه شدن منطقه حفاظت شده دیمه به شبکه مناطق تحت مدیریت این اداره کل ۹/۸ درصد مساحت استان به سازمان حفاظت محیط زیست اختصاص یافت و در زمره مناطق چهارگانه این سازمان قرار گرفت.

حفاظت از تپه های رامهرمز مشکل است!

تپه های باستانی سرتلی و تل برمی در شهرستان رامهرمز به عنوان مهمترین محوطه های به جای مانده از دوران عیلام نو مورد تعرض و ساخت و سازهای متعدد توسط ساکنان قرار دارد. محوطه باستانی تل برمی در سال ۱۳۴۷ در فهرست آثار ملی کشور به ثبت رسیده است.

این محوطه بسیار مهم در زمان جنگ به علت شرایط اضطراری به مهاجران جنگی برای سکونت واگذار و قرار شد بعد از پایان جنگ، این منطقه را ترک کنند اما نه تنها این افراد از محوطه های تاریخی بیرون نرفتند بلکه اقدام به دریافت امکاناتی مانند آب و برق کردند و ساخت و سازهای خود را روی تپه های تاریخی رامهرمز گسترش دادند. سازمان میراث فرهنگی استان نیز برای برخورد با عوامل این اتفاقات ناتوان است چون هم از سوی مسؤولان استانی تحت فشار است و هم اینکه توانایی حفاظت از تعداد زیاد محوطه های تاریخی در معرض تهدید این استان برای این سازمان مشکل است!

شکوفه های زندگی



یسنا سلیمی



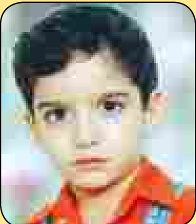
سارا سعیدی



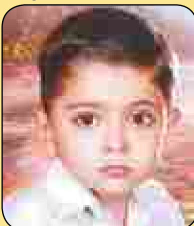
امیر محمد فرهادی



فاطمه سادات رفیعی



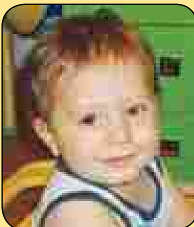
سیدمحمدامین رفیعی



امیررضا غلامی



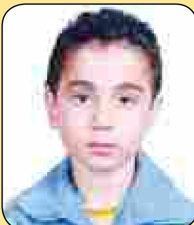
بهار روستایی



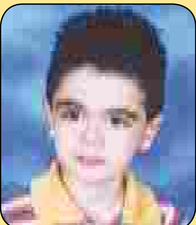
کورش علی اوغلی



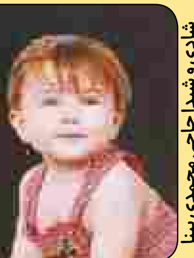
سیده فاطمه سیدآقایی ریسنی



امیررضا داورزنی



محمدامین داورزنی





شادی و شیدا حاجی محمدی بینا

اگر مایه خود ز حمت تباه گردن طبیعت خود را ندهیم طبیعت ما هرگز ما را به تباهی نمی کشاند

• کلاژنون

خانه آدمی، مرکزی برای آرامش روح و جسم اوست و اگر کسی در خانه خود به آرامش دست نیابد، آنگاه در هیچ نقطه دیگری احساس امنیت نمی‌کند

دختر فراری

معضلی به نام فرار جوانان از خانه

یکی از مشکلات فراگیر در جوامع کنونی همانا ترک خانه و کاشانه است که متأسفانه در میان جوانان و نوجوانان بسیار اتفاق می‌افتد. این مهم دلایل بسیار و گوناگونی دارد که در اغلب موارد ریشه‌یابی درستی درباره آن صورت نمی‌گیرد و مشکل حل نشده باقی می‌ماند که خود، تبدیل به عقده‌ای در جوان می‌شود که حتی در دوران بزرگسالی هم او را رها نمی‌کند.

برای شرح مبسوط و بهتر به سرگذشت «روبرتا میسون» می‌پردازیم.

فرارهای سه‌گانه:

«روبرتا» زمانی که همراه مادرش نزد ما آمد یک دختر هفده سال و نیمه بود که ظاهری بسیار ضد اجتماعی داشت. گوشواره‌های آویزان و بیش از حد دراز، خالکوبی‌های عجیب و غریب روی صورت، پیشانی و دست‌ها و خلاصه ظاهری که تنها می‌توانست برای جلب توجه باشد و بس. اما ظاهرش تنها مشکل او نبود. مادرش که بسیار نگران به نظر می‌رسید، از یک موضوع بسیار مهم دیگر شکایت داشت. روبرتا طی یک سال گذشته سه بار از خانه فرار کرده بود که فرار سوم او یک هفته ادامه یافته و مادرش مجبور شده بود تا از پلیس برای یافتن دخترش کمک بگیرد. اما ما زمانی که درباره پدر روبرتا سوال کردیم گویی که داغ مادرش را تازه کردیم، چرا که او از وابستگی بسیار شدید روبرتا به پدرش خبر داد و این که مرگ پدر زمانی که روبرتا تنها ۱۰ سال داشت یک زخم عمیق روحی روی قلب و ذهن او به وجود آورده بود که از نظر مادر روبرتا قسمت اعظم رفتار ناهنجار او از همین ناراحتی ناشی می‌شد. مادر روبرتا به ما توضیح داد که به دلیل شرایط سخت زندگی و مشکلات اقتصادی، پس از مرگ شوهرش او نتوانسته بود تا مجرد بماند و یک سال و اندی پس از مرگ شوهرش به علت بیماری قلبی، روبرتا دوباره ازدواج کرده بود. شوهر تازه‌اش خود از ازدواج قبلی صاحب یک فرزند دختر بود و او هم اتفاقاً همسر اول خود را به دلیل ابتلا به سرطان از دست داده بود. بدین ترتیب این زن و شوهر هر کدام یک دختر داشتند. تنها تفاوت میان دخترها سن آنها بود و روبرتا ۱/۵ سال از دختر دیگر بزرگتر بود. اما رابطه این دو دختر خود یک فاجعه بود که مادر روبرتا از آن وضعیت هم به شدت شاکی بود. این دو دختر چشم دیدن یکدیگر را نداشتند و هر کدام می‌خواستند به نوعی خود را به عنوان دختر اصلی و محبوب خانواده معرفی کنند. البته مادر روبرتا نزد ما اعتراف کرد که او همواره در مقابل شوهرش کم می‌آورد. چرا که شوهرش مردی عصبی و بسیار پرخاشگر بود که در این میان مرگ همسر اولش که بسیار هم مورد علاقه شوهر بود در ایجاد چنین شخصیتی بدون تأثیر نبود. در واقع این مرد برای ادامه زندگی خود چنین محاسبه کرده بود که شاید در کنار مادر روبرتا و محبت و عاطفه‌ای که از او مشاهده می‌کند، او و دخترش بتوانند از سایه مرگ همسر دوست‌داشتنی‌اش خلاص شوند. ضمن آنکه مادر روبرتا هم شبیه به همین محاسبه را درباره خودش و دخترش انجام داده بود و تصور می‌کرد که شاید شوهر تازه‌اش بتواند خلاء شوهر اولش یا همان پدر روبرتا را به نوعی پر کند. اما در عمل آنها متوجه شده بودند که تمامی محاسبه‌ها اشتباه از آب درآمده است. روبرتا که آن مرد را لایق جانشینی پدرش نمی‌دانست نسبت به او تنفری شدید احساس کرده بود و این تنفر شامل دختر آن مرد هم می‌شد. آن مرد هم مادر روبرتا را جانشین مناسب برای همسرش نشناخته بود. دخترش نیز وضعیتی مشابه او داشت و از مادر روبرتا و طبیعتاً شخص روبرتا متنفر شده بود و همین فضا بود که روبرتا را به فرار از خانه تشویق می‌کرد، چرا که یک لحظه هم در درون خانواده خود عاطفه‌ای احساس نکرده بود. مادر روبرتا گریه‌کنان حتی از این واقعیت غم‌انگیز پرده برداشت که فرار روبرتا از خانه مورد استقبال شوهرش و دختر او نیز قرار گرفته بود و آنها از غیبت روبرتا در خانه لذت بیشتری می‌بردند. در تمام مدتی که مادر برای ما صحبت می‌کرد، روبرتا با چشمانی بی‌حالت و بی‌تفاوت نشسته بود و گویی صحبت‌های مادرش هیچ گونه واکنشی در او ایجاد نمی‌کرد.

شروع مراحل درمانی

پس از نخستین جلسه ما از مادرش خواستیم تا اجازه بدهد که روبرتا چند روزی نزد ما در کلینیک بستری شود، چرا که فرار یک «تین ایجر» از خانه، یکی از جدی‌ترین ناهنجاری‌ها بود و تکرار آن می‌توانست مشکلات عدیده‌ای در بر داشته باشد. و تا همین جا هم که روبرتا سه بار فرار کرده بود و ارد نیامدن آسیب جدی بر او به نظر ما یک خوش‌شانسی بود. ما برای درمان کلینیکی روی روح و روان و سیستم اعصاب روبرتا و انجام بهتر هر دو باید حداقل او را ده روزی نزد خود نگه می‌داشتیم. ضمناً از مادر روبرتا خواستیم تا از غیبت دخترش در خانه استفاده کرده و گفتگوهای مهمی را با شوهر و همچنین نادختری‌اش انجام دهد، ما به او گفتیم باید خود را مانند یک همسر و مادر دلسوز به آنها نشان دهد، نه آنکه مانند یک شخص غریبه که فقط به دنبال جانشینی برای شوهر از دست رفته‌اش می‌گردد. گرچه می‌دانستیم که کار مشکلی از او می‌خواهیم اما چاره‌ای نبود، تا اینکه چند روز بعد اخبار ناگواری به ما رسید.

بیماری خطرناک

زمانی که ما بیماری را در کلینیک بستری می‌کردیم در یکی دو روز ابتدایی معاینه و چکاپ کاملی روی او انجام می‌دادیم تا از وضعیت و سلامت جسمانی او آگاه شویم، و آنگاه با خیال راحت به درمان سیستم اعصاب و مشکلات روحی و روانی او اقدام می‌کردیم. متأسفانه در هنگام انجام آزمایش‌های مختلف روی قلب روبرتا و بررسی پمپاژ خون و ریتم کار قلب در بطن‌ها، متخصصانی که در این بخش فعالیت می‌کردند پس از آن که برای برطرف شدن شک و تردید آزمایش‌ها را دوباره و سه باره انجام داده بودند، به ما خبر دادند که روبرتا مبتلا به یک بیماری مادرزادی و بسیار خطرناک قلبی است که بدون تردید آن را از پدر از دست رفته‌اش به ارث برده است و آن وجود یک حفره در بطن چپ است که به هیچ وجه درمان‌پذیر نبود و حداکثر زمانی که روبرتا می‌توانست با این بیماری زنده بماند در حدود ۴ تا ۶ ماه تخمین زده شد. در واقع به ما گفته شد که تنها شانس واقعی برای روبرتا این است که عمل پیوند قلب روی او انجام گیرد و یک قلب سالم جانشین قلب بیمار او شود و تازه آن هم باید در چارچوب زمانی یاد شده صورت می‌گرفت. برای چنین درمانی ما باید روبرتا را وارد فهرست انتظار می‌کردیم، که صدها شخص دیگر از کودکان گرفته تا کهنسالان در آن فهرست ثبت نام کرده بودند و هر کدام در انتظار قلبی سالم بودند. ضمن آن که از نظر شرایط جسمانی و تعلق به گروه خونی و از نظر آزمایش DNA هم قلبی که اهدا می‌شد باید قابل مقایسه با وضع بیمار تلقی می‌شد و گرنه عمل پیوند نمی‌توانست سودی در بر داشته باشد.

ما بلافاصله مادر روبرتا را نزد خود خواندیم و در حالی که او به شدت اشک می‌ریخت جریان را برای او شرح دادیم و به او گفتیم که رفتار نابهنجار دخترش هم ناشی از همین بیماری است. چرا که وضعیت عصبی روبرتا را به شدت تضعیف می‌کرد. و روبرتا که نمی‌دانست چگونه با این مشکل کلافه کننده روبرو شود به خیال خود با فرار کردن و تغییر محیط سعی می‌کرد تا شرایط بهتری برای خودش فراهم کند. ما به روبرتا گفتیم که در طول مدتی که در انتظار قلب سالم برای پیوند می‌باشد می‌توانیم او را در کلینیک حفظ کنیم، چرا که او نیاز به درمان روزانه داشت و چنین رسیدگی در خانه امکان‌پذیر نبود. به کمک مادرش در



یک جلسه بسیار دشوار شرایط روبرتا را برای خودش شرح داده و به او گفتیم که در مدتی که او در انتظار یک قلب پیوندی است باید آرامش خود را حفظ و با ما کاملاً همکاری کند تا ما هم بتوانیم در آرامش حداکثر توان خود را برای کمک به او به کار گیریم و آنگاه در نهایت تعجب مشاهده کردیم که روبرتا گویی از آن وضعیت استقبال می کرد. او به ما گفت که بهترین خبر ممکن را به او داده‌ایم. او به ما گفت که هیچ کس به او علاقه ندارد و ماندن در دنیایی که همه از او متنفرند برایش لذتی ندارد. ماالبته انتظار چنین برخوردهای افسرده‌ای را از روبرتا داشتیم. اما نه تا این حد که مرگش را آرزو کند. بنابراین ما باید در دو جبهه می جنگیدیم، زنده نگه داشتن روبرتا تا قلب پیوندی از راه برسد که این خود شانس بسیار کمی را شامل می شد و دیگر اینکه روی روحیه او باید کار می کردیم و او را برای امید به زندگی به یک جنگنده تبدیل می کردیم. چرا که واقعاً برای زندگی در آن شرایط او باید روحیه‌ای بس مبارزه گر را از خود به نمایش می گذاشت. حال در این میان بدبختانه نقش اطرافیان هم بسیار کلیدی بود. یعنی اینکه به غیر از مادر روبرتا که طبیعتاً برایش دلسوزی می کرد و لحظه‌ای او را تنها نمی گذاشت، او شدیداً نیاز به آن داشت که سایر اعضای خانواده هم حداقل تنفر را کنار گذاشته و با او کنار می آمدند.

آشتی

خوشبختانه این خاصیت بشر که در شرایط بحران متحد می‌شوند درباره اعضای خانواده روبرتا هم صدق کرد. یعنی ناپدری او و دخترش که هر دو قبلاً نسبت به روبرتا مخالفت و حتی تنفر داشتند، زمانی که از سرنوشت او آگاه شدند، بر بالین روبرتا ظاهر شدند. حتی آن دختر که به نوعی ناخواهری روبرتا تلقی می‌شد برای ساعت‌ها در کنار روبرتا می‌نشست و دست او را در دست می گرفت. در حقیقت آنجا بود که متوجه شدیم، همه آن تنفرها بیشتر ظاهری و به خاطر عدم اعتماد و شناسایی طرف دیگر شکل می گرفت، وگرنه ناخواهری روبرتا به او گفت که همواره در زندگی علاقمند به این بوده که خواهری داشته باشد و حالا که روبرتا را به دست آورده نمی خواهد او را از دست بدهد. همچنین ناپدری روبرتا به او گفت که برای او بسیار مشکل بود که خود را جانشین پدری یابد که روبرتا آنقدر به او علاقمند بود، به خاطر همین مشکل بود که او سعی می کرد که در ظاهر خود را متنفر نشان دهد.

اما حتی در همان زمان هم او بنا به اعتراف خودش به روبرتا به مانند دختر خودش علاقمند بود. در حقیقت همه این صحبت‌ها که نوعی آشتی‌پذیری را نشان می‌داد تا حدودی روحیات روبرتا را بهتر کرد. اما ما به روحیه تنها نیاز نداشتیم، ما باید سرانجام قلبی هم برای روبرتا پیدا می کردیم تا سلامتش را به او باز گردانیم. زمان به سرعت می گذشت، گذشتنی که به زیان روبرتا بود.

یک قلب

سرانجام در حالی که تنها چند روزی به پایان مهلت باقی مانده بود و روبرتا هم بر اثر نارسایی‌های قلبی به شدت ضعیف و رنجور شده بود، این ناخواهری او بود که به دادش رسید، چرا که در مدرسه از یک تصادف اتومبیل آگاه شده بود که فامیل یکی از دوستانش را به مرگ مغزی مبتلا کرده بود و او هم از این رابطه استفاده کرده و قلب را برای روبرتا در نظر گرفت. پس از آن که گروه خونی و وضعیت قلب مشخص شد، مناسب بودن آن هم برای روبرتا تأیید شد و آنگاه عمل پیوند قلب روی او آغاز شد این عمل ۱۲ ساعتی طول کشید که به راستی برای اطرافیان روبرتا شکنجه آور بود. پس از عمل موفقیت آمیز روبرتا باید چند هفته در بیمارستان باقی می‌ماند تا در هنگام پروسه واپس زنی که در بیماران پیوندی یک پروسه طبیعی است، برای مداوا آماده باشد و بدین ترتیب آن دوره خطرناک هم سپری شد و روبرتا باید عازم منزل می‌شد. روزی که او را از کلینیک به خانه می‌بردند، یک روز به یاد ماندنی برای همه ما بود. روبرتا دیگر آن دختر هیپی با لاک ناخن‌های سیاه‌رنگ و خالکوبی‌های عجیب و غریب نبود. بلکه دختری آرام و ۱۸ ساله با موهای صاف و مرتب و شانه کرده. او مثل یک خانم نجیب روی نیمکت کلینیک نشسته بود و وقتی مادر، ناپدری و ناخواهری او سر رسیدند، هر کدام در یک سوی روبرتا بازوی او را گرفته و به سوی اتومبیل رهسپار شدند. در آن لحظه که هر ۴ نفر دست در دست یکدیگر از کلینیک خارج می‌شدند، ما دیگر یک خانواده پراکنده و متنفر از هم را نمی دیدیم. بلکه یک خانواده متحد را می دیدیم که به شدت نسبت به یکدیگر احساس وابستگی می کردند و این منظره‌ای بس زیبا و دل انگیز بود.

ما باز هم برای چندمین بار متوجه شدیم که انسان‌ها در درون با یکدیگر اتحاد دارند. تنها باید یک اتفاق، این اتحاد را از درون ذهن خارج کرده و واقعیت انسان‌ها را نمایان کند.

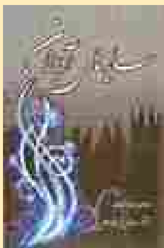
روبرتایی که در طول چند ماه سه بار از خانه فراری شده بود و حاضر بود تا همه چیز خود را بدهد تا دیگر به خانه‌اش باز نگردد، کاملاً مشخص بود که اکنون حاضر است همه چیز خود را بدهد تا در کنار مادر، پدر و خواهرش باشد. ■

معرفی کتاب

نقد ۴ کتاب آوا رضایی

سال گذشته **نشر ارم شیراز** چهار عنوان از کتاب‌های آوا رضایی (فتوحی) را چاپ و به بازار کتاب فرستاد. آثار او بین ۵۵ تا ۱۰۴ صفحه دارند و در سه موضوع شعر و ترجمه افسانه و بازی‌های دبستانی دسته‌بندی شده‌اند. **داستان پری افسانه‌ای**، شش داستان زیبا و پر کشش دارد که اگر مترجم ارجمند آن را با دقت بیشتری ترجمه می کرد، گیرایی بیشتری داشت.

آوا رضایی در کتاب **بازی‌های دبستانی** ۲۱ بازی دبستانی را توضیح و آموزش داده است. این بازی‌ها افزون بر ایجاد تحرک و نشاط در کودکان، ذهن آنها را خلاق‌تر می کنند. دانش آموزان مدارس ابتدایی و مربیان آنها با خواندن این کتاب می توانند بازی‌های خوبی یاد بگیرند. از جمله: نشسته را بگیر، باز و بسته، توپ را بگیر، بازی کلاسی، هدف ثابت، برنده یا بازنده و رهایم کن. خوب بود که نویسنده مهربان دست‌نویس خود را یک بار دیگر می خواند یا آن را به ویراستار می‌سپرد تا نثرش زیباتر و گویاتر می شد.





دو کتاب شعر به نام‌های **ردپای معکوس** و **سایه‌های آویزان** از دیگر آثار او هستند که شعرهایی کوتاه و خوش معنی دارند. شعرهای آوا رضایی افزون بر کوتاهی، زبانی ساده و تصویرهایی تازه دارند. او می گوید:

در ضیافت ترانه‌ها،
نگاهی از آه ماه
افتاده بر آفتاب

در این سه سطر با به کار بردن کلمه ضیافت برای ترانه‌ها، از نُرم نثر خارج شده و به کلماتش جامه شعر پوشانده است. به کارگیری قافیه‌های درونی که از تکرار حرف هـ در مصرع دوم و تکرار حروف مشترک افتاده و آفتاب در مصرع سوم تشکیل شده است، کلامش را آهنگین کرده است. شکل ظاهری افتاده و آفتاب نیز آهنگی بصری دارد و سرانجام آوا رضایی توانسته است شعرش را زیبا خلق کند.

اینک
آینه‌ها را گذاشته
تا باد درد شکل بگیرد
زنی مصمم

امیدواریم آثار دیگری از این نویسنده، شاعر و مترجم پرکار راهی قفسه کتابفروشی‌ها شود و ببینیم که در زمینه ترجمه و نثر نیز به خوبی هنر شاعری قلم‌فرسایی کند.

تهیه و تنظیم: محسن طیّب
Tayebakbarzadeh@yahoo.com

تقدیم به همه لیلی و مجنون‌های ایران زمین

جشن عشق هزاره سوم



براساس سرگذشت: حمیده و ایرج

حمیده کاغذی را که قرار است زندگینامه‌مان را رویش بنویسم از جلویم برمی‌دارد و خنداخند می‌گوید: به حرف من گوش کن ایرج... حالا که می‌خوای زندگینامه‌مون‌رو بنویسی، بهتره اسم منو بگذاری «گل‌نساء» و برای خودت هم مثلاً... اسم «علیمراد»رو انتخاب کنی!

می‌خندم و کاغذ را از زیر دستش می‌کشم و می‌گویم: هرچی بهت می‌گم زیر این آفتاب داغ نرو بیرون، نور خورشید می‌زنه به مخات باور نمی‌کنی... واسه همین الان قاطی کردی! دختر مگه دیوونه‌ایم که اسم‌های قدیمی استفاده کنیم؟ تا جایی که می‌دونم مسؤول داستان زندگی خودش برای اشخاصی که زندگی‌نامه‌شون‌رو براش می‌فرستند اسامی مستعار انتخاب می‌کنه... ولی وقتی باهاش تلفنی صحبت کردم می‌گفت«اسامی مستعار رو از جنس اسامی واقعی آدم‌های داستان انتخاب می‌کنم...» ولی نمی‌فهمم تو چرا می‌خوای اسم‌های قدیمی برامون بگذاری؟

حمیده دوباره کاغذ را از زیر دستم بیرون می‌کشد و پاسخ می‌دهد: من مخصوصاً دارم این کار را می‌کنم... یعنی می‌فهمم دارم چیکار می‌کنم، واسه همین حتی فکر می‌کنم بهتره بنویسم که این «داستان زندگی» خیلی سال قبل رخ داده... مثلاً چهل سال قبل... یا هفتاد سال قبل که...

زدم زیره خنده و کاغذ را از دستش بیرون کشیدم.

ـ واسه چی این کار رو بکنیم؟ از چی می‌ترسی حمیده که می‌خوای اسامی رو تغییر بدی و زمان رو عقب بکشی؟ نگران چی هستی دختر؟

ـ من نگران هیچی نیستم... فقط می‌ترسم«آقای طیب» حرفمون‌رو باور نکنه؟ یا حتی اگر چاپش کنه، خواننده‌ها فکر کنند داریم قصه سرهم می‌کنیم! آخر کی‌باور می‌کنه در آغاز هزاره سوم... یعنی در سال ۱۳۹۱ چنین ماجرایی رخ بده...؟!

این را که حمیده گفت به فکر فرو رفتم. در این مورد حق با او بود.

حالا که فکر می‌کنم می‌بینم شاید خیلی‌ها باورشان نشود که در آغاز هزاره سوم، تعصبی چنین کورکورانه بین تعدادی از مردم وجود داشته باشد که مربوط به قرون وسطاست!

نگاهی به حمیده می‌اندازم و سری تکان می‌دهم و می‌گویم: در این مورد درست می‌گی... ولی بهتره عین حقیقت چاپ بشه، شاید در یک گوشه دیگر از این سرزمین، این تفکرات پوچ وجود داشته باشد و زندگینامه ما باعث بشه جلوی تکرار چنین فاجعه‌ای گرفته بشه؟!

حمیده سری تکان می‌دهد و می‌گوید: «انگار حق باتوئه» و بعد کاغذی را که بالایش نوشته بودم:«به نام خداوندی که عشق را دوست دارد» بهم پس می‌دهد و به ادامه می‌گوید: بنویس... از همان اول بنویس... از عشق بنویس...!

***

بعید می‌دانم کسی از اهالی دو ایل [که از الان نام مستعار برایشان می‌گذاریم] خبر داشتند که چرا «سیاه سنگی‌ها» و «سفیدرودی‌ها» این همه با هم دشمن هستند؟ حتی اگر از ریش سفیدها و مادربزرگ‌های دو ایل علتش را می‌پرسیدی، فقط این جواب نصیبت می‌شد که،«از روزی که این دو تا ایل روی کره زمین به وجود آمدند، آبشان توی یک جوی نمی‌رفت؟»

البته بعضی‌ها برای خودشان قصه‌هایی سرهم می‌کردند، اینکه «سیاه سنگی‌ها» چند دهه قبل اجازه نداده بودند ایل همسایه گوسفندها و دام‌هایشان را ببرند بالای تپه چرا کنند.... واسه همین «سفید رودی‌ها» نیز جلوی آب را به روی ایل همسایه بسته بودند و درگیری خونینی میان دو ایل شکل گرفته بود و تا سال‌های سال، دو طرف از همدیگر کینه به دل داشتند و هر کدام از مردان ایل یکی از مردان ایل همسایه را تنها گیر می‌آورد، به قصد کشت او را می‌زد! حتی شنیده می‌شد تا سی، چهل سال قبل که ماشین تازه وارد این دو تا ایل شده بود، بارها و بارها اتفاق افتاده بود که اگر یکی از زن‌های ایل زمان زایمانش فرا رسیده بود و نیاز بود که او را با ماشین به زایشگاه (داخل شهر) ببرند، در صورتی که لازم می‌شد از ماشین ایل دیگر کمک گرفته شود، خانواده زن زائو و حتی شوهرش حاضر بودند زن بیچاره و فرزندش بمیرد، اما سوار ماشین ایل همسایه نشوند!

شبیه این اتفاقات شوم و تلخ بارها رخ داده بود، اما همه فکر می‌کردند با گذشت زمان، کینه‌های قدیمی دو ایل نسبت به یکدیگر از بین برود، اما اشتباه می‌کردند، سال‌ها و ده‌ها سال گذشت،چادرها که محل زندگی دو ایل بود جمع شد و به جایش خانه ساخته شد، برق و تلویزیون وارد دو ایل شد، مدرسه و مریض‌خانه ساخته شد، پسرها و دخترهای هر دو ایل با سواد شدند، به دانشگاه رفتند، خانه‌های روستایی جایش را به آپارتمان‌های چند طبقه داد و... اما هنوز هم اگر دو نفر از اهالی ایل «سیاه‌سنگی‌ها» و «سفیدرودی‌ها» با همدیگر روبرو می‌شدند [نه در محل زندگی دو ایل] حتی اگر در شهر یا تهران هم با یکدیگر رخ به رخ می‌شدند، اگر بهانه‌ای پیدا نمی‌کردند که با هم دعوا کنند، لااقل زیر لب به همدیگر دشنامی حواله می‌کردند. در طول همه سالها و دهه‌های گذشته، یک اتفاق هرگز میان دو ایل رخ نداد، اینکه دختری از این ایل با پسری از آن ایل «ازدواج کنند!» حتی اگر یکروز حرفش هم مطرح می‌شد، بزرگترهای ایل چنان واکنشی نشان می‌دادند که گویی به ناموسشان بی‌احترامی شده! و لابد به همین دلیل بود که بارها و بارها، پسران و دختران جوانی از دو ایل، با اینکه دورادور عاشق هم بودند[و چه بسا نامه‌ای هم بینشان رد و بدل یا مکالمه تلفنی با هم کرده بودند] اما مجبور شدند عشق پاک و مقدسشان را در قلب خود مدفون سازند، چرا که عشق میان این دو قبیله محکوم به مرگ بود!

اما انگار خاک این سرزمین پر است از لیلی‌و مجنون!

گویی شیرین و فرهاد باید هر چند قرن یکبار در «خاک عشق خیز» این مملکت متولد شوند تا مردمان آینده باور کنند که در ایران زمین عشق، هر دستوری را ملغی می‌کند!

***

مرتبه اول نبود که یکی از دختران

ایل«سـیاه‌رنگی‌ها» وارد دانشـگاه می‌شد، این اتفاق در ایل «سـفید رودی‌ها» نیز رخ داده بود، شـاید تا ده، بیسـت سـال قبل دختران این دو ایل فقط حق داشـتند تا پایـان دوره راهنمایی درس بخوانند، اما چند سـالی می‌شـه که دخترها به دانشگاه می‌رفتند و دکتر و مهندس هم می‌شدند! منتهی «حمیده» از یک جهت سنت‌شکنی شده بود، بقیه دخترها در طول همه سال‌های گذشته، در یکی از دانشگاه‌های مختلف شـهر خودشـان[که محل ایل در حاشیه آن شهرها قرار داشت] قبول شده و فارغ‌التحصیل شده بودند، امـا حمیـده وقتی نتایج کنکور را گرفت و فهمید اگر می‌خواهد رشـته مورد علاقه‌اش را ادامه بدهد هر روز باید حدود ۸۵ کیلومتر برود تا به شـهر بعدی برسـد و غروب هم همین مسـافت را طی کند، فقط خدا می‌داند چگونه توانست پدر و مادرش را به این امر راضی کند! هر چه بود آنقدر اشک ریخت و نالید تا خانواده‌اش قبول کردند، هر چند که بعدها چقدر از این موافقت پشیمان شدند!

چند روزی از شروع ترم اول گذشته بود و حمیده داشت داخل حیاط دانشکده قدم می‌زد که با چهره‌ای آشنا رخ به رخ شد، اما قبل از اینکه یادش بیاید«ایرج» را کجا دیده، پسر جوان مانند«برق گرفته‌ها» از او رو برگردانـد و راهـش را کج کرد! همین واکنش کافی بـود تـا حمیده او را به یـاد بیاورد، چند ماه قبل بود کـه ایـن جوان اهل ایل«سـفیدرودی‌ها» در یکی از آموزشگاه‌های شهر در رشته کامپیوتر چنان نبوغی از خـود بـروز داده بود که تمام روزنامه‌های شـهر اسمش و عکسش را چاپ کرده بودند!

دختر جوان که همان موقع نیز از خواندن این خبر خوشـحال شـده بود، خود را به ایرج (که حال گوشه حیاط دانشکده ایستاده بود) رساند و بالحنی صمیمی و فارغ از هر شیله و پیله‌ای گفت:«اگر چه کمی دیره... ولی تبریک منو بابت موفقیتتون بپذیرین...»

ایرج اما... طوری شوکه شده بود که به جای هر پاسخی، فقط گفت:«الان کلاس شروع می‌شه» و بعد در حالی که هول شده بود خواست از کنار حمیده رد شود و به ساختمان دانشکده برگردد، اما حمیده که دلیل واکنش پسـر جوان را می‌دانسـت، سری تکان داد و زیر لب (طوری که ایرج بشنود) زمزمه کرد: «تو هم یک بدبخت دیگه‌ای از ایل هسـتی که فقط برات متأسفم...»

ایـرج لحظه‌ای پاسـفت کـرد، رو بر گرداند، زل زد بـه دختـر جـوان و حتی لب باز کرد حرفی بزند، امـا انـگار زبانش بند آمده بود و فقط توانسـت یک کلمه بگوید:«نه...» این را گفت و پا تند کرد و داخل ساختمان رفت. حمیده پوزخندی زد و چیزی نگفت، دختر جوان نمی‌دانسـت که در همه این چهار، پنج روزی که وارد این دانشگاه شـده، چه در حیاط و چـه داخـل راهروها، و حتی بعد از ظهرها که سـوار مینی‌بوس می‌شـود به شهرشـان برمی‌گردد، یک جفت چشـم دائم به او خیره اسـت... او خبر نداشت که ایرج از همان لحظه اول که داخل دانشگاه او را دیده،بر بخت بد خود و بر سنت‌های کورکورانه دو ایل لعنت فرسـتاده! حمیده از دل ایرج هیچ خبری نداشت!

***

چهار روز از آن برخورد داخل حیاط دانشـکده می‌گذشـت. مثـل همه بعـد از ظهرها که حمیده با مینی‌بوس از دانشگاه به طرف شهرشان برمی‌گشت، مینی‌بوس در اواسـط راه تقریباً خلوت شـد و فقط پنج مسـافر داخلش مانده بود، سـه تا از مسـافرها کارمندان کشـیک شـب بیمارستان شـهر بودند، چهارمـی خود«حمیده» بود و پنجمی نیز«ایرج» بود که در انتهای مینی‌بوس نشسته بود و حرف‌هایی را که چهار روز با خود تمرین کرده بود، زیر لب تکرار می‌کرد و سرانجام نیز «دل یک دله» کرد و چشمانش را لحظه‌ای بسـت و زیر لب «یاعلی» گفت و از جا برخاست.» آخرش میزنه زیر گوشم دیگه...؟

ایـن را بـا خـودش گفت و به آرامـی آمد و در صندلی کناری حمیده نشسـت و در حالی که گویی تمـام خـون بدنـش در صورتش جمع شـده بود به حرف آمد:«س...سل...سلام... من... من می‌خواستم ببینم شما...»

حمیـده که در ایل خودشـان هـم به دختری با اعتمادبه‌نفـس معـروف بود[یا به قـول داییش،او اشـتباهی در ایل به دنیا آمده بود و باید در تهران متولد می‌شـد] لبخندی زد و به آرامی گفت: هول نشو... معمولاًاولش با گرفتن جزوه شروع می‌شه!

ایرج که انتظار هر واکنشـی را جز این داشـت، یکمرتبه انگار سـنگین‌ترین وزنه را از روی دوشـش برداشـته باشـند، رنگش طبیعی شد و لکنت‌زبانش به پایان رسید و حرف دلش را زد:«تو خیلی باحالی دختر... من خیلی دوستت دارم...»!

حمیـده اما[کـه نجابت ذاتـی‌اش بر هیچ کس پوشـیده نبود] اخم کرد و به همان سـادگی پاسـخ داد:«دیگر پسـرخاله نشـو... می‌خوای قمه بکشم و گردنت رو قطع کنم؟»

این بار دیگر ایرج نتوانست خودش را کنترل کند و پرصدا زد زیر خنده و طوری قهقهه را سر داد که سه کارمند بیمارستان و حتی راننده مینی‌بوس با حیرت نگاهش کردند! و در حالی که «حمیده» با اشاره به او می‌فهماند که«تو رو خدا آبروریزی نکن»

ایـرج بـا صدای بلنـد فریاد زد:«بـه خود امام حسـین(ع) قسـم[که از پنج سـالگی تا الان که ۲۵ سـالمه براش سـینه می‌زنم...] و به مرتضی‌علی(ع) قسم که صدبار نهج‌البلاغه‌اش را خواندم... تو همان دختـری هسـتی که مـن آرزوش رو دارم... تو فقط پا باش... من مرد نیسـتم اگر این سـنت لعنتی را به آتش نکشم!

حمیده که ته دلش از این«ابراز عشـق باشـکوه» احساس شادمانی می‌کرد، اما چون عاقل بود به ایرج باصدای آرام گفت:

ـ باشه... باشه... باشه... ولی آرام باش!

خدا می‌داند ایرج در این «باشـه» گفتن حمیده کـه سـه بـار هم تکـرار کرد چه دید که احسـاس آرامش کرد؟ پس حرفی نزد تا لحظه‌ای که هر دو از مینی‌بوس پیاده شدند و آن لحظه که آغاز غروب بود، فقط ستاره‌های آسمان شاهد بودند که در نگاه رد و بدل شـده میان این دو دلداده، چه عشـق پاک و باشکوهی متولد شد!

از فردای آن روز، دنیا برای حمیده و ایرج قشنگتر از همـه مـردم دنیا بود، صبح‌ها و عصرها[همین که مینی‌بوس خلوت می‌شـد] کنار هم می‌نشستند و از عشـق می‌گفتنـد و از آینـده می‌گفتند و... اما هر بار انتهای حرفشـان وحشتی عمیق جا باز می‌کرد:«ولی اگر اهالی ایل بفهمند چه بلایی سرمون میاد؟»

راست گفته‌اند که عشق نیرویی ماورایی به انسان می‌بخشـد، که اگر این نیرو نبود، پس از سـه ماه که از رویش عشق در دل آن دو جوان می‌گذشت، آنها دست به این ریسک خطرناک نمی‌زدند...

روزهای اول اسفند بود و بهار زودتر از موعد فرا رسیده بود و هوا هم دیرتر تاریک می‌شد و کودکان و جوان‌ها و بزرگترها و پیرمردهای دو ایل، هر کدام در محدوده زندگی خود مشـغول بازی و گپ زدن و شـوخی کـردن و خاطـره تعریف کردن بودند که یکمرتبه دنیا پیش چشمشـان آتش گرفت، حمیده و ایرج دوش به دوش همدیگر از جاده اصلی که به منطقه دو ایل متصل می‌شد وارد شدند، حتی اگر آنها به فاصله پنج متر هم کنار یکدیگر راه می‌رفتند کافی بود تا بزرگترهای دو ایل تنبیه‌شان کنند، چه رسد به اینکه کنار همدیگر قدم بر می‌داشـتند و صدای خنده‌شان گوش فلک را پر کرده بود و در انتهای جاده که مسیرشـان از هم جدا می‌شـد، هر یک شاخه گل سرخی را در دست داشتند تقدیم همدیگر نمودند!

آن شب هر دو ایل آبستن فاجعه بود!

دو جوان هنوز به خانه‌هایشـان نرسـیده بودند که خبر مثل باد به گوش اهالی رسید! ایرج نزدیک منزلشان در ایل «سفید رودی‌ها» بود که یک وانت که داخلش پر بود از جوان‌های ایل «سیاه‌سنگی‌ها» پیچیـد داخـل کوچـه و جلوی پـای ایرج«مردان خشـمگین» پیاده شـدند و تا ایرج به خودش آمد، آنقدر مشـت و لگد توی سـر و صورتش نشسـت کـه خواهـر و بـرادرش او را با بدن خونین به داخل خانه کشیدند!

در ایل«سیاه‌سنگی‌ها» نیز وضع بهتر از این نبود، با این تفاوت که آنجا حمیده کتک نخورد، اما اهالی ایل ایـرج خانـه پدر و مادر او را محاصره کردند و آنچه به زبانشان آمد نثار دختر جوان کردند.

اما نه مردم«سیاه‌سـنگی‌ها» و نه مردم«سـفید رودی‌هـا» خبـر نداشـتند کـه با تدبیـر مهندس آینـده کامپیوتر[ایرج] تمامی این صحنه‌ها توسـط موبایل‌هایی از شب قبل در گوشه و کنار خیابان‌های دو محله جاسازی شده بود، فیلمبرداری شده است! ولـی ایـن پایان ماجرا نبود، فردا صبح هنگام خوردن صبحانـه، قبل از اینکه خانواده حمیده متوجه غیبت

بقیه در صفحه ۴۱

طولانی شدن حیات مهم نیست بلکه بکار بستن آن در خود توجه است

● هوراد

راه و رسم عاشقی

سمیه داوودبیگی
beigi_somayeh@yahoo.com

من یک عمر به خدا دروغ گفتم و خدا هیچ گاه به خاطر دروغ‌هایم مرا تنبیه نکرد. می‌توانست، اما رسوایم نساخت و مرا مورد قضاوت قرار نداد. هر آن چه گفتم باور کرد و هر بهانه‌ای آوردم پذیرفت. هر چه خواستم عطا کرد و هر گاه خواندمش حاضر شد.

اما من! هرگز حرف خدا را باور نکردم، وعده‌هایش را شنیدم اما نپذیرفتم. چشم‌هایم را بستم تا خدا را نبینم و گوش‌هایم را نیز، تا صدای خدا را نشنوم. من از خدا گریختم بی‌خبر از آن که خدا با من و در من بود.

می‌خواستم کاخ آرزوهایم را آن طور که دلم می‌خواهد بسازم نه آن گونه که خدا می‌خواهد. به همین دلیل اغلب ساخته‌هایم ویران شد و زیر خروارها آوار بلا و مصیبت ماندم. من زیر ویرانه‌های زندگی دست و پا زدم و از همه کس کمک خواستم. اما هیچ کس فریادم را نشنید و هیچ کس یاریم نکرد. دانستم که نابودی‌ام حتمی‌است. با شرمندگی فریاد زدم خدایا اگر مرا نجات دهی، اگر ویرانه‌های زندگی‌ام را آباد کنی با تو پیمان می‌بندم هر چه بگویی همان را انجام دهم. خدایا! نجاتم بده که تمام استخوان‌هایم زیر آوار بلا شکست. در آن زمان خدا تنها کسی بود که به حرف‌هایم گوش کرد و مرا پذیرفت. نمی‌دانم چگونه اما در کمترین مدت خدا نجاتم داد. از زیر آوار زندگی بیرون آمدم و دوباره احساس آرامش کردم. گفتم: خدای عزیز بگو چه کنم تا محبت تو را جبران نمایم.

خدا گفت: هیچ، فقط عشقم را بپذیر و مرا باور کن و بدان در همه حال در کنار تو هستم.

گفتم: خدایا عشقت را پذیرفتم و از این لحظه عاشقت هستم. سپس بی آنکه نظر خدا را بپرسم به ساختن کاخ رویایی زندگی‌ام ادامه دادم. اوایل کار هر آن چه را لازم داشتم از خدا درخواست می‌کردم و خدا فوری برایم مهیا می‌کرد. از درون خوشحال نبودم. نمی‌شد هم عاشق خدا شوم و هم به او بی توجه باشم. از طرفی نمی‌خواستم در ساختن کاخ آرزوهای زندگی‌ام از خدا نظر بخواهم زیرا سلیقه خدا را نمی‌پسندیدم. با خود گفتم اگر من پشت به خدا کار کنم و از او چیزی در خواست نکنم بالاخره او هم مرا ترک می‌کند و من از زحمت عشق و عاشقی به خدا راحت می‌شوم. پشتم را به خدا کردم و به کارم ادامه دادم تا این که وجودش را کاملاً فراموش کردم. در حین کار اگر چیزی لازم داشتم از رهگذرانی که از کنارم رد می‌شدند درخواست کمک می‌کردم. عده‌ای که خدا را می‌دیدند با تعجب به من و به خدا که پشت سرم آماده کمک ایستاده بود نگاه می‌کردند و سری به نشانه تاسف تکان داده و می‌گذشتند. اما عده‌ای دیگر که جز سنگهای طلایی قصرم، چیزی نمی‌دیدند به کمکم آمدند تا آنها نیز بهره‌ای ببرند. در پایان کار همان‌ها که به کمکم آمده بودند از پشت خنجری زهرآلود بر قلب زندگی‌ام فرو کردند. همه اندوخته‌هایم را یک شبه به غارت بردند و من ناتوان و زخمی بر زمین افتادم و فرار آنها را تماشا کردم. آنها به سرعت از من گریختند همان طور که من از خدا گریختم. هر چه فریاد زدم صدایم را نشنیدند همان طور که من صدای خدا را نشنیدم. من که از همه جا ناامید شده بودم باز خدا را صدا زدم. قبل از آنکه بخوانمش کنار من حاضر بود. گفتم: خدایا! دیدی چگونه مرا غارت کردند و گریختند. انتقام مرا از آنها بگیر و کمکم کن که برخیزم.

خدا گفت: تو خود آنها را به زندگی‌ات فرا خواندی. از کسانی کمک خواستی که محتاج تر از هر کسی به کمک بودند. گفتم:

مرا ببخش. من تو را فراموش کردم و به غیر تو روی آوردم و سزاوار این تنبیه هستم. اینک با تو پیمان می‌بندم که اگر دستم را بگیری و بلندم کنی هر چه گویی همان کنم. دیگر تو را فراموش نخواهم کرد. خدا تنها کسی بود که حرف‌ها و سوگندهایم را باور کرد. نمی‌دانم چگونه اما متوجه شدم که دوباره می‌توانم روی پای خود بایستم و به زودی خدای مهربان نشانم داد که چگونه آن دشمنان گریخته مرا، تنبیه کرد.

گفتم: خدا جان بگو چگونه محبت تو را جبران کنم.

خدا گفت: هیچ، فقط عشقم را بپذیر و مرا باور کن و بدان بی آنکه مرا بخوانی همیشه در کنار تو هستم.

گفتم: چرا اصرار داری تو را باور کنم و عشقت را بپذیرم.

گفت: اگر مرا باور کنی خودت را باور می‌کنی و اگر عشقم را بپذیری وجودت آکنده از عشق می‌شود. آن وقت به آن لذت عظیمی که در جست و جوی آنی می‌رسی و دیگر نیازی نیست خود را برای ساختن کاخ رویایی به زحمت بیندازی. چیزی نیست که تو نیازمند آن باشی زیرا تو و من یکی می‌شویم. بدان که من عشق مطلق، آرامش مطلق و نور مطلق هستم و از هر چیزی بی نیازم. اگر عشقم را بپذیری می‌شوی نور، آرامش و بی نیاز از هر چیز...

گفتم: خدایا همیشه دوستت دارم ...

هر آنچه شکر نعمتت را بجا آورم کم است.

قاچاقچی باهوش

پسر جوانی البته با مجوز می‌خواست از مرز رد بشود ولی روی دوچرخه‌اش یک کیسه شن بود. مامور وظیفه شناس به آن کیسه مشکوک شد. پسر را یک شبانه روز در بازداشت نگه داشت و خوب کیسه را وارسی کرد و دید واقعاً جز شن چیزی در آن نیست! صبح پسرک را آزاد کرد و رفت. هفته بعد دوباره همین وضع تکرار شد. هفته بعد دوباره....این وضع تا سه سال ادامه یافت و بعد دیگر این آمد و شد قطع شد. گذشت و گذشت تا اینکه روزی در بازار مامور همان پسرک را دید و با کنجکاوی جلو رفت و پرسید؛ من حس می‌کردم و می‌کنم تو ریگی در کفش داشتی...حالا وجدانا بگو چه قاچاق می‌کردی؟! پسرک گفت دوچرخه!!! گاهی توجه به مسائل فرعی ما را از مسائل اصلی باز می‌دارد.

از م.ر.آرمیدخت

اسکندر و دیوژن



هنگامی که (اسکندر)، به عنوان فرماندار کل یونان انتخاب شد، از همه طبقات برای تبریک نزد او آمدند، اما (دیوژن) حکیم معروف نزد او نیامد.

اسکندر خودش به دیدار او رفت؛ و شعار دیوژن قناعت و استغناء و آزادمنشی و قطع طمع از مردم بود.

او در برابر آفتاب دراز کشیده بود، وقتی احساس کرد که افراد فراوانی، به طرف او می‌آیند کمی برخاست و چشمان خود را به اسکندر که با جلال و شکوه پیش می‌آمد دوخت، ولی هیچ فرقی میان اسکندر و یک مرد عادی که به سراغ او می‌آمد نگذاشت، و شعار بی‌نیازی و بی‌اعتنایی را همچنان حفظ کرد. اسکندر به او سلام کرد و گفت: اگر از من تقاضایی داری بگو!

دیوژن گفت: یک تقاضا بیشتر ندارم. من دارم از آفتاب استفاده می‌کنم و تو اکنون جلوی آفتاب را گرفته‌ای، کمی آن طرف‌تر بایست!

این سخن در نظر همراهان اسکندر خیلی ابلهانه آمد و با خود گفتند: عجب مرد ابلهی است که از چنین فرصتی استفاده نمی‌کند!

اما اسکندر که خود را در برابر مناعت طبع و استغنای نفس دیوژن حقیر دید، سخت در اندیشه فرو رفت.

پس از آن که به راه افتاد. به همراهان خود که حکیم را مسخره می‌کردند گفت: به راستی اگر اسکندر نبودم، دلم می‌خواست دیوژن باشم.

هفته چهارم: مسابقه اطلاعات عمومی

مسابقه بزرگ شماره ۱ (شهریور و مهر ۱۳۹۰)

چهار هفته، چهار مسابقه

* شرکت کنندگان باید پاسخنامه‌های هر چهار مسابقه را در پایان هفته چهارم یکجا برایمان ارسال کنند.

خوانندگان گرامی حتماً قبل از ارسال پاسخنامه‌ها به صفحه ۵۷ مراجعه و توضیحات تکمیلی را ملاحظه فرمایند

۱ در سال ۱۳۳۲ در میاندوآب به دنیا آمد. در سال ۵۶ از دانشگاه تبریز مهندسی مکانیک گرفت و همزمان با پیروزی انقلاب و جنگ تحمیلی در خدمت انقلاب و جنگ درآمد. معاون تیپ ۸ نجف اشرف، فرمانده تیپ عاشورا و فرمانده لشکر عاشورا شد و سرانجام در سال ۶۳ به شهادت رسید. یکی از برادرانش قبل از انقلاب توسط ساواک و برادر دیگرش یک سال قبل از شهادت این سردار بزرگ، به شهادت رسیده بودند.

۱ـ شهید دستواره
۲ـ شهید حمید باکری
۳ـ شهید حسن باقری
۴ـ شهید مهدی باکری

۲ سربداران به رهبری شیخ حسن جوری در قرن ...... هجری پرچم استقلال را در سبزوار برافراشتند. حکومت آنان نزدیک ...... سال طول کشید.

۱ـ هشتم هجری ـ ۵۰ سال
۲ـ هشتم هجری ـ ۲۰ سال
۳ـ هفتم هجری ـ ۳۰ سال
۴ـ هفتم هجری ـ ۴۰ سال

۳ از میان کوهها و قلل: زردکوه بختیاری، قله دنا در کهگیلویه و بویراحمد، اشترانکوه لرستان، شیرکوه یزد، شانکوه اصفهان، شاهوار سمنان و شاهو در کردستان کدامیک ارتفاع کمتری دارند؟

۱ـ دنا	۲ـ شاهوار
۳ـ شیرکوه	۴ـ هیچکدام

۴ کدامیک از موارد ذیل صحیح است؟

۱ـ در اواخر قرن نوزدهم دو مخترع انگلیسی و فرانسوی به نامهای «دنلپ» و «میشیلن» لاستیک را اختراع کردند.
۲ـ بنگاه سخن پراکنی B.B.C در ۱۹۳۶ پخش برنامه‌هایش را به مدت دو ساعت در روز آغاز کرد.
۳ـ اختراع چرخ به بیش از چهار هزار سال قبل و همزمان با پیدایش نخستین شهرها صورت گرفت.
۴ـ همه موارد فوق

۵ قطر خورشید .... کیلومتر و دمای هسته مرکزی آن .... درجه سانتی‌گراد و دمای سطح آن حدود .... درجه سانتی‌گراد است.

۱ـ بیش از یک میلیون و سیصدهزار ـ ۱۴ میلیون ـ ۵۵۰۰.
۲ـ بیش از دو میلیون ـ ۱۳ میلیون ـ ۶۵۰۰.
۳ـ بیش از یک میلیون ـ ۵ میلیون ـ ۷۰۰۰.
۴ـ هیچکدام از موارد فوق صحیح نیست.

۶ شیخ...... مشهور به...... عالم و فقیه بزرگ شیعه در سال ۱۲۰۲ قمری زاده شد. در نجف پرورش یافت و از محضر بزرگانی چون سید جواد عاملی استفاده کرد و به مرتبه‌ای رسید که زعامت شیعیان را برعهده گرفت وی شاگردان بسیاری تربیت کرد که میرزا علی کنی و علامه بحرالعلوم از آن جمله‌اند. سرانجام این مرد وارسته در سن ۶۴ سالگی در نجف اشرف درگذشت.

۱ـ ملااحمد نراقی ـ فاضل نراقی
۲ـ شیخ جعفر کاشف‌الغطاء ـ شیخ کبیر
۳ـ شیخ محمد حسن نجفی ـ صاحب جواهر
۴ـ حاج سید محمدباقر آقامیری ـ سید آقامیر

۷ شهرستانهای مه‌ولات، دهاقان، جم، خنج و مهدی‌شهر در کدام استانها قرار دارند؟

۱ـ خراسان، یزد، کرمان، فارس، سمنان
۲ـ خراسان، اصفهان، بوشهر، فارس، سمنان
۳ـ مشهد، اصفهان، کرمان، یزد، سمنان
۴ـ کرمان، یزد، قم، بوشهر، اصفهان

۸ بنایی تاریخی با گنبدی به ارتفاع حدود ۲۵ متر و بانمایی آجری در خراسان است که به نامهای مختلفی چون آرامگاه غزالی، مقبره هارون الرشید، نقاره خانه و مسجد جامع توس و .... نامیده می‌شود.

۱ـ کلات	۲ـ برج نادری
۳ـ هارونیه	۴ـ مسجد توس

۹ سازمان ملل متحد در ابتدا دارای چند رکن اصلی بوده است؟

۱ـ مجمع عمومی، شورای امنیت، شورای اقتصادی و اجتماعی، دیوان دادگستری لاهه.
۲ـ مجمع عمومی، شورای امنیت، دیوان لاهه، دبیرخانه.
۳ـ مجمع عمومی، شورای امنیت، دبیرخانه، دیوان لاهه، شورای قیمومیّت.
۴ـ مجمع عمومی، شورای اقتصادی اجتماعی، دیوان دادگستری لاهه، شورای قیمومیّت، دیوان لاهه و دبیرخانه.

۱۰ از شهرهای استان خوزستان با آثار تاریخی برجسته که در قرن ششم تا اوایل قاجاریه مرکز خوزستان بود و برخی نام آن را به معنای خوبتر و تستر هم گرفته‌اند. قدمت این شهر به ازمنه گذشته و حتی به دوران شاپور اول می‌رسد و دیبای آن از قدیم مشهور بوده است.

۱ـ شوش	۲ـ دزفول
۳ـ اندیمشک	۴ـ شوشتر

۱۱ در کدامیک از اصول قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، برخورداری از تأمین اجتماعی و حمایت از مردم در زمان بیکاری و بازنشستگی و خدمات بهزیستی و درمانی، یک حق همگانی دانسته شده و دولت را برای تأمین آن مکلّف کرده است؟

۱ـ اصل ۵۶	۲ـ اصل ۴۴
۳ـ اصل ۳۰	۴ـ هیچکدام

۱۲ با در نظر گرفتن مساحت، کدام گزینه از نظر ترتیب و تقدم وسعت و بزرگی کشور، درست است؟

۱ـ چین ـ آرژانتین ـ اتیوپی ـ لیبی
۲ـ لیبی ـ ایران ـ مصر ـ مراکش
۳ـ مکزیک ـ ایران ـ آرژانتین ـ شیلی
۴ـ مجارستان ـ کره شمالی ـ اتریش ـ سنگاپور

۱۳ واحد پول اردن، آرژانتین، اندونزی و بنگلادش چیست؟

۱ـ دینار، پزو، روپیه، دلار بنگلادش.
۲ـ ریال، پزو، دلار اندونزی، روپیه.
۳ـ دینار، بولیاری، روپیه، تاکا.
۴ـ هیچکدام

۱۴ نبردی که در سالهای ۲۱۶ تا ۲۱۸ میلادی به علت حمله ناجوانمردانه «کاراکالا» امپراتور رومی به افسران ایرانی میهمان، مرگ و کشتار فجیع آنها به دست این امپراتور فریبکار در دوران پادشاهی اردوان اشکانی، بین ایران و روم درگرفت و طی آن سپاهیان شجاع ایران، سپاه روم را به سختی شکست دادند چه نام داشت؟

۱ـ نبرد سالامین	۲ـ نبرد نصیبین
۳ـ نبرد آدباین	۴ـ نبرد آتن

۱۵ رنگ سبز در پرچم ملی این کشورها، یکی از رنگهای اصلی است.

۱ـ اسلوونی، آفریقای مرکزی، الجزایر، برزیل.
۲ـ پاکستان، بنگلادش، بلغارستان، کامرون.
۳ـ عربستان، کلمبیا، ایران، فلسطین.
۴ـ عربستان، سومالی، پاکستان، سنگاپور.

پاسخنامه هفته چهارم: مسابقه اطلاعات عمومی

	۱	۲	۳	۴
۱	○	○	○	○
۲	○	○	○	○
۳	○	○	○	○
۴	○	○	○	○
۵	○	○	○	○
۶	○	○	○	○
۷	○	○	○	○
۸	○	○	○	○
۹	○	○	○	○
۱۰	○	○	○	○
۱۱	○	○	○	○
۱۲	○	○	○	○
۱۳	○	○	○	○
۱۴	○	○	○	○
۱۵	○	○	○	○

نام و شهرت: ....
شماره تلفن تماس: ....
نام شهر: ....

گذشته برای آن است که انسان توشه‌ای از عبرت برای آینده خود بردارد
● سعید نفیسی

ترجمه از: دکتر بهمن بهروزی

آیا می‌توان از نظر علمی و به کمک محاسبه‌های ریاضی و رایانه‌ای فرمولی برای مهمترین ارتباط بشری یعنی عشق و ازدواج به دست آورد؟

به دنبال فرمولی برای عشق و ازدواج



زندگی مشکل

هیچ شکی در آن نیست که زندگی برای آدمی مشکلتر شده است. در حقیقت زندگی مدرن و گرفتاری‌ها و درگیری‌های آن باعث شده تا ارتباط‌های شخصی ما هم با موانع و اشکالات فراوان همراه باشد. به خصوص زمانی که رابطه‌های جدی مانند ازدواج مطرح می‌شود، نقاط ضعف ما هم بیش از پیش آشکار می‌شود. اکنون بسیاری برای یافتن رابطه معقول به تکنولوژی روی آورده‌اند و مراجعه به کامپیوتر برای قلب‌های تنها به یک پدیده قابل قبول و اجتماعی تبدیل شده است و حتی در برخی از جوامع استقبال از آن به میزان حیرت‌انگیزی افزایش یافته است. برطبق آمار به دست آمده تنها در سال ۲۰۰۸ در انگلستان ۴/۷ میلیون نفر برای ازدواج به سرویس‌های رایانه‌ای مراجعه کرده‌اند.

اما اگر چه استقبال از چنین سرویس‌هایی در حال افزایش است، اما یافتن یک رابطه ایده‌آل روی خطوط کامپیوتری زمان بسیاری می‌گیرد، چرا که در یک مراجعه ممکن است شخص با دهها امکان مواجه شود، که خواندن پرونده هر کدام از آنها زمان بسیاری را در برمی‌گیرد. حال برخی از سایت‌ها برای اینکه کار را برای مردم آسانتر کنند، با استفاده از نوعی ترکیبات ریاضی و لوگاریتمی زمینه انتخاب‌ها را محدودتر کرده‌اند. درواقع جریان استفاده از ترکیبات لوگاریتمی بدین شکل است که ابتدا اطلاعات در مورد خصوصیات شخصیتی مانند علایق، عادات و اعتقادات شخصی دریافت می‌شود و آنگاه بر طبق همه دریافت‌ها دو شخصیت از جنس مخالف که بیشترین درجه تناسب و تطبیق را دارند نمایان می‌شود، ضمن آنکه عکس آن هم صادق است. یعنی از همین روش می‌توان برای یافتن بیشترین درجه و میزان تضاد و عدم تطابق شخصیتی استفاده کرد. هم اکنون سایت‌هایی که در این مورد فعالیت می‌کنند اشتهار جهانی پیدا کرده و متقاضیان زیادی دارند. از جمله می‌توان از سرویس‌هایی چون «شریک ژنی» و یا «تناسب علمی» نام برد، که حتی از آزمایش‌های DNA برای یافتن تناسب ژنتیکی میان زوج استفاده می‌کنند.

سایت «کیوپید» بیشتر از محاسبه و لوگاریتم برای تطبیق بیشتر میان دو نفر بهره می‌گیرد و سایت دیگر «هارمونی» نام دارد که به بررسی علمی و تناسب‌های شخصیتی اقدام می‌کند. اما سوال این است که آیا واقعاً می‌توان عشق را به کمک علم کامپیوتر و رایانه محاسبه کرد.!؟

کاربرد روانشناختی

برخی از سایت‌ها مانند هارمونی در تطبیق درونی در مورد سیستم کاری خود بسیار جدی هستند، آنها حتی اجازه نمی‌دهند تا مردم تنها نگاهی گذرا به پایگاه آماری آنها داشته باشند، بلکه به محض آنکه کسی برای برقراری ارتباط اقدام می‌کند، ابتدا تست شخصیتی از آنها به عمل می‌آید. و بعد پاسخ‌های آنها وارد یک ماشین حساب شده تا وضعیت‌های ذاتی و اجتماعی آنها محاسبه شود. هارمونی در سرتاسر جهان دارای ۳۳ میلیون عضو است و حتی آزمایشگاه مخصوص دارد و همچنین دارای بخشی هست که در آن روانشناسان شخصیت‌ها و زوج‌ها را مورد بررسی‌های مختلف قرار می‌دهند. و از منابع برای تصفیه محاسبات لوگاریتمی استفاده می‌کنند. در این خصوص دکتر جیان که رییس بخش روانشناسی سایت هارمونی است، می‌گوید:

«ما به دنبال آن هستیم که متوجه شویم کدام قسمت از یک رابطه دارای بیشترین تطبیق و تناسب است و در مواردی که با یک شخص مجرد مواجه هستیم به دنبال آنیم که قابلیت او را در تطبیق با دیگران افزایش دهیم».



سایت هارمونی در سال ۲۰۰۰ به همت یک روانشناس کلینیکی به نام دکتر وارن راه‌اندازی شد. او که قبلاً به مدت ۳۵ سال به عنوان یک مشاوره ازدواج و همچنین متخصص در جلوگیری از طلاق خدمت کرده بود، پس از به دست آوردن تجربیات گرانبها در سال‌های طولانی خدمت خود متوجه شد که بهترین راه برای بنا کردن یک رابطه پابرجا، مستحکم و بادوام این است که طرفین از ابتدا تشخیص دهند که با یکدیگر همخوانی دارند و وجوه مشترک و مثبت در آنها شرایط لازم را برای یک رابطه واقعی به وجود آورده است.

تحقیقات او سرانجام او را به این نتیجه رساند که کاراکتر و ارزش‌های کلیدی در یک شخصیت فاکتورهایی است که می‌توان به کمک آنها در مورد یک رابطه موفقیت‌آمیز در آینده پیش‌بینی کرد. حال به کمک همین تئوری آنها تست‌های شخصیت‌نگری و شخصیت‌پردازی را ایجاد کرده‌اند که به وسیله

آن هزاران فرد ازدواج نکرده را مورد آزمایش قرار دادند. ضمن آنکه تست‌هایی هم برای هزاران زوج ازدواج کرده طراحی شده است که به کمک آنها زن‌ها و شوهرها میزان رضایت خود را از ازدواج مورد بررسی قرار داده‌اند. حال با قرار دادن این دو گونه آزمایش در برابر هم یعنی تست زوج‌ها قبل از ازدواج و تست زنان و شوهرها در خصوص میزان رضایت‌مندی آنها پس از ازدواج، مفاهیم ارزشمندی به عنوان نتیجه به دست آمده که در مجموع نشان می‌دهد که ایده‌آل‌ترین تطبیق و تناسب برای هر شخصیت کدام می‌باشد. درواقع دکتر وارن با اقدام و ترکیب کلیه تست‌ها به این واقعیت آماری دست یافته است که چه خصوصیاتی دو شخصیت می‌توانند داشته باشند تا با یکدیگر قابل تناسب و قابل تطبیق تلقی شوند. در واقع امروز همین ضریب تطبیقی تبدیل به نخستین لوگاریتم تطبیقی در پیش‌بینی روند یک ازدواج شده است. پرسش‌نامه‌ای که به عنوان تست اکنون مورد استفاده قرار گرفته دارای ۳۰۰ سوال است. اما این نکته هم قابل توجه است که لوگاریتم به کار برده شده در خصوص پاسخ‌های دریافتی یک سیستم بسیار پیچیده را دنبال می‌کند.

برای مثال اگر یک زن و یک مرد به نود درصد پرسش‌ها پاسخ یکسان بدهند بدین معنا نیست که قابلیت تطبیق آنها ۹۰ درصد می‌باشد بلکه بسیاری از پرسش‌ها و در نتیجه پاسخ‌های آنها دارای اهمیت بیشتری از بقیه می‌باشند. برای مثال اگر یکی از طرفین در یک پاسخ خود را درون‌گرا و دیگری خود را برون‌گرا شناسایی کرده است، این تفاوت اهمیت بسیار بیشتری نسبت به تفاوت در علایق و سرگرمی‌های آنها دارد. در نتیجه تعداد زوج‌های منطبق به واقع بسیار محدود می‌باشد. البته باید در نظر داشت که عشق ارزان نیست و برای مثال سایت هارمونی برای اعضای خود در ماه یک شارژ ۲۵ دلاری را در نظر گرفته است. اما موفقیت آن هم قابل توجه است. بر طبق آخرین آماری که اعلام شده، تنها در کشور آمریکا سایت هارمونی ۴/۷۷ درصد از ازدواج‌های صورت گرفته را در یک دوره یک ساله از ۲۰۰۸ تا ۲۰۰۹ امکان‌پذیر ساخته است که ترجمان آماری آن هم این است که در هر روز ۵۴۲ ازدواج تازه توسط سایت هارمونی راه‌اندازی شده است.

کاربرد بیولوژیکی

به غیر از تجزیه و تحلیل روانشناختی که درباره آن توضیح داده شد، یک دسته دیگر از آزمایش‌ها در مورد تطبیق شخصیت‌ها برای ازدواج اهمیت دارند و آن تست‌های بیولوژیکی و جسمانی است. در این خصوص بر خلاف بخش روانشناختی که در آن سایت هارمونی پیشتاز بود باید از سایت شریک ژنی نام برد که در بخش بیولوژیکی در میان سایت‌ها پیشتاز و پیشرو تلقی می‌شود. بنیان‌گذار سایت شریک ژنی خانم دکتر براون می‌باشد و او



در درجه اول تست DNA را به عنوان پایه و اساس یافتن یک شریک مناسب برای زندگی مشترک شناسایی کرده است.

سایت شریک ژنی در قبال پرداخت ۹۹ دلار برای اعضای خود یک تست DNA را به انجام می‌رساند آنگاه نتیجه به دست آمده در دو شکل متفاوت مورد استفاده قرار می‌گیرد. یعنی اینکه هم میزان تطبیق ژنی بین یک زن و شوهر برای آنها اندازه‌گیری می‌شود و هم اینکه به افراد مجرد کمک می‌کند تا مناسب‌ترین شخصیت مقابل را برای ازدواج با خود با توجه به نتایج به دست آمده جستجو کند. در همین مورد دومی هم سایت شریک ژنی فعال است. یعنی اینکه به معرفی دو نفر مجرد که از نظر DNA قابل تطبیق می‌باشند، جهت ازدواج اقدام می‌کند. در خصوص تست DNA خانم دکتر براون می‌گوید: «ما در مجموع در مقوله ازدواج دارای ۹ ژن متفاوت هستیم، و همین تعداد باعث می‌شود که خود صدها امکان را به وجود آورد و این تطبیق‌ها زمانی پیچیده‌تر می‌شوند که پدر و مادر دارای ژن متفاوت باشند چرا که فرزندان آنها هم به میزان چند برابر دارای ژن‌های متفاوت می‌شوند. جالب اینکه



در آزمایش‌های تطبیق ژنی تفاوت‌هایی میان مرد و زن از نظر ترجیح در مورد انتخاب شریک زندگی از نظر ژن وجود دارد. برای مثال زنان بیشتر علاقمند هستند تا مردانی را برای ازدواج انتخاب کنند که ژن در این دسته از مردان باعث شود که در آینده فرزندان به وجود آمده دارای سیستم قوی‌تری از نظر مصونیت و دفاع بدنی باشند. در مجموع تمامی امکان‌ها برای اندازه‌گیری لوگاریتمی مورد استفاده قرار گرفته‌اند و در نتیجه برای هر ژنی بهترین تطبیق مشخص شده است که زن و یا مرد در انتخاب شریک زندگی خود می‌تواند از آن استفاده کند.

کاربرد تکنولوژی

حال پس از آنکه ما بر اساس لوگاریتم همه شناسایی خود را از نظر تطبیق روانشناختی و ژنتیکی به دست آوردیم، نوبت به تکنولوژی می‌رسد که برای ما آسان‌ترین راه را برای پیدا کردن تطبیق مناسب و محاسبه شده شناسایی کند. اینجاست که تلفن‌های هوشمند و یا «سیستم شبکه اجتماعی» به کار می‌آید. سایتی که در این مورد خود را به جهانیان شناسانده است «هوشمند خیابانی» نام دارد. عضویت در این سایت به شخص کمک می‌کند تا بهترین تطبیق و شخص مناسب برای ازدواج را انتخاب کند. این سایت به دوگونه کار را انجام می‌دهد. یکی با استفاده از لوگاریتمی که در آن دو شخصیت منطبق معرفی شده‌اند که سایت موقعیت و مکان آنها را برای یکدیگر پیدا می‌کند یا اینکه سایت از سیستم لوگاریتم خودی برای نشان کردن شخص مناسب استفاده می‌کند. هوشمند خیابانی در واقع ابتدا تمامی خصوصیات شخص را مانند عادات، علایق و میزان صبر و تحمل در برابر خشم و عصبانیت مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهد و آنگاه دو شخصیت منطبق و سازگار را معرفی می‌کند. تفاوت این سایت با سایت‌های دیگر این است که بسیار سریع‌تر سیستم خود را به کار می‌اندازد و سریع‌تر هم به نتیجه می‌رساند و این به خاطر یک واقعیت کتمان‌ناپذیر است و آن هم استفاده کردن این سایت از نتایج سایر سایت‌ها البته به شیوه کاملاً قانونی است که درواقع اجازه می‌دهد تا آن سایت‌ها نیمی از راه را طی کنند و آن گاه زمانی که نوبت به استفاده از تکنولوژی می‌رسد، سایت هوشمند خیابانی اوضاع را در دست می‌گیرد. آنها حتی می‌توانند به کمک سیستم جی.پی.آر.اس که نوعی سیستم ردیابی است در کمترین مدت موقعیت و آدرس افراد قابل تطبیق برای ازدواج را برای یکدیگر پیدا کنند.

کاربرد ریاضی

چهار نفر که تحصیل کرده ریاضیات در دانشگاه هاروارد می‌باشند همه روابط میان زن و مرد و یک ازدواج موفق را در ریاضیات و محاسبات ریاضی خلاصه کرده‌اند. آنها در برابر این بدبینی که می‌گوید «محاسبه نمی‌تواند عشق ایجاد کند»

بقیه در صفحه ۵۶

هستند کسانی که روی شانه‌هایتان گریه می‌کنند و وقتی شما گریه می‌کنید دیگر وجود ندارند

بامشاوران مجله



خانم مهدیه مهدوی
(روانشناس بالینی) کارشناس ارشد مشاوره
جهت مشاوره تلفنی دوشنبه ها:
از ساعت ۹ الی ۱۱ با شماره تلفن:
۲۹۹۹۳۲۳۸

به حرف‌های دیگران بیش از اندازه بها می‌دهم

*خانمی ۴۰ ساله هستم، همیشه از اینکه وارد جامعه بشوم دلهره داشته‌ام، در محیط بیرون از خانه، احساس خوبی ندارم، ترس و اضطراب تمام وجودم را فرا می‌گیرد. به همین دلیل حتی از شرکت در مراسم و جشن‌های خانوادگی هم امتناع می کنم.

فکر می کنید علت این ترس و اضطراب که در وجود خود احساس می کنید در چه موضوعی ریشه دارد؟

*همیشه به فکری که دیگران در مورد ظاهر و رفتار من خواهند داشت اهمیت زیادی می‌دهم و از این هراس دارم که ظاهر مناسب و آراسته‌ای نداشته باشم.

آیا هنگامی که در محیط‌های اجتماعی قرار می گیرید علائم جسمی خاصی هم در شما وجود دارد؟

*بله احساس می کنم که قلبم تند می‌زند، خیلی هم عرق می کنم.

با توجه به مواردی که ذکر کردید شما مبتلا به نوعی اضطراب هستید که زندگی شما را تحت الشعاع قرار داده است.

مشکل شما به نوعی اضطراب اجتماعی یا هراس اجتماعی است که با ترس و اضطراب شدید در موقعیت‌های اجتماعی شناخته می‌شود.

بعضی از مبتلایان ممکن است هفته‌ها از خانه خارج نشوند یا از بسیاری از موقعیت‌های اجتماعی مانند موقعیت‌های شغلی و تحصیلی خود صرف نظر کنند.

اضطراب اجتماعی ممکن است از نوع خاص در زمانی که فقط در برخی موقعیت‌های خاص اضطراب ظاهر می‌شود مثل سخنرانی در جمع یا از نوع فراگیر باشد.

اضطراب اجتماعی فراگیر عموماً شامل نوعی نگرانی شدید، مزمن و پایداری می‌شود که فرد از قضاوت دیگران در مورد ظاهر یا رفتارش و یا خجالت کشیدن و تحقیر شدن در حضور دیگران دارد.

علائم جسمی همراه با این بیماری شامل سرخ شدن چهره، تپش قلب، لرزش، تعرق زیاد، احساس دل آشوب و لکنت زبان است.

اضطراب اجتماعی معمولاً با طیف گسترده‌ای از اختلالات روانی دیگر همراه است.

مانند: اعتماد به نفس پایین و افسردگی که از کمبود روابط عمومی و دوره‌های طولانی مدت انزوا که نتیجه اجتناب از موقعیت‌های اجتماعی است ناشی می‌شود. ثابت شده است که احتمال وجود اضطراب اجتماعی در بین افرادی که یکی از بستگان درجه اول آنها به این اختلال مبتلا هستند ۲ تا ۳ برابر بیشتر از دیگران است.

یک تجربه ناموفق اجتماعی می تواند. نتیجه اثرات بلندمدت طرد شدن، نادیده گرفته شدن، آزار جسمی یا جنسی در دوره کودکی باشد.

محافظت بیش از اندازه والدین از کودک، عدم اجازه بروز احساسات و هیجانات نیز در بروز این مشکل مؤثر است.

شما برای درمان می توانید به صورت همزمان به یک روان‌شناس بالینی و روانپزشک مراجعه و از درمان‌های (رفتاری ـ شناختی) به صورت فردی و یا گروهی و دارودرمانی استفاده کنید تا مشکلتان رفع شود. ■



آقای سعید مجیدی نژاد
(وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰ با شماره تلفن:
۲۹۹۹۳۲۳۸

صدور چک امانی

خلاصه سوال:

دوستی قدیمی دارم. این دوست حدود یک سال پیش از من خواست تا از دسته چکم چکی را صادر نمایم و به صورت امانت در اختیار او گذارم تا جهت کسب اعتبار و تضمین معاملات خود از آن استفاده کند. من هم که به او اطمینان کامل داشتم چکی به مبلغ بیست میلیون تومان نوشتم و در اختیار او قرار دادم. وی هم در یک کاغذ معمولی به من رسید این چک را با ذکر شماره و تاریخ و مبلغ داد. مدتی از حال یکدیگر خبر نداشتیم تا اینکه از دوستان دیگرم شنیدم آن دوست در کسب و کار خود موفق نبوده و در آستانه ورشکستگی قرار دارد. در حالی که جویای احوال او بودم دادخواستی به دستم رسید که حاکی از مطالبه مبلغ آن چک توسط شخص غریبه‌ایی بود. وقتی با آن شخص تماس گرفتم مدعی شد که در مقابل معامله‌ایی که با دوستم داشته و جنسی که به او فروخته این مبلغ را طلبکار است. از دوستم خبری ندارم و شنیده‌ام در زندان است. با عنایت به موارد فوق می‌خواستم به سوالاتم پاسخ دهید.

یک ـ با توجه به اینکه اینجانب چک مزبور را به امانت به دوستم داده‌ام آیا در خصوص پرداخت وجه آن مسؤولم و باید بپردازم؟

دوم ـ آیا رسید چک دلیل بر عدم بدهکاری من نیست؟

سوم ـ حکم دادگاه چه خواهد بود و چقدر طول خواهد کشید؟

چهارم ـ چگونه می توانم بهتر از خودم دفاع کنم.

جلال معتمد ـ تهران

مسؤولیت در پرداخت

پاسخ:

چک از جمله اسناد تجارتی است که مقررات حاکم بر آن ناشی از قانون خاص خود و قانون تجارت است. آنچه از این قوانین استنباط می‌شود و در دادگاهها مورد عمل قرار می گیرد مسؤولیت صادر کننده چک برای پرداخت وجه آن است. یعنی به استثنای چند مورد که در قانون تصریح گردیده در کلیه موارد دیگر مسؤولیت صادر کننده برای پرداخت وجه آن کامل و قطعی است. بدین ترتیب جواب سوال اول شما این است که مسلماً مسوول هستید.

در جواب سوال دوم معروض می‌نمایم که این رسید دلالتی بر عدم بدهکاری شما ندارد. اما آگاهی از عین عبارت مندرج در رسید چک که توسط دوست شما نوشته شده برای اظهار نظر بهتر ضروری است. زیرا آثار حقوقی یک سند امانی که در متن آن به صراحت مفهوم امانت القاء شده با یک سند عادی که صرفاً تحویل چک به شما را ثابت می‌نماید کاملاً متفاوت است. نحوه استفاده از آنها در دعوی مطروحه به طرفیت شما هم همین طور.

اما حتی اگر این سند از نظر قاضی دادگاه امانی هم محسوب شود باز هم رافع مسؤولیت حقوقی شما در مقابل چک نخواهد بود. اما به شما این امکان را خواهد داد که به طرفیت دوستتان دعوی خیانت در امانت مطرح کرده و ضمن مجازات وی، مبلغ چک را هم از وی مطالبه کنید.

حکم دادگاه به احتمال قریب به یقین محکومیت شما به پرداخت وجه چک و خسارات دادرسی خواهد بود. بعد از آن شما می توانید با استناد به این حکم و رسیدی که دارید برای وصول مبلغی که بابت چک پرداخته‌اید به طرفیت دوست خود اقامه دعوی حقوقی نمایید. تعیین مدت برای زمان مختومه شدن پرونده‌های حقوقی امکان‌پذیر نیست و عوامل مختلفی در این موضوع دخالت دارد. آنچه معمول است فاصله‌ای حداقل ۷ الی ۸ ماهه در پرونده‌های حقوقی از زمان تقدیم دادخواست تا زمان صدور حکم قطعی از دادگاه تجدید نظر است. پرونده‌هایی که محکوم علیه به حکم اعتراض نمی کند و مرحله تجدیدنظر ندارد چند ماهی زودتر.

با توجه به عرایض قبلی دفاع بهتری برای شما در ذهن ندارم. با امضای ذیل چک مزبور و تحریر مندرجات آن و تحویل آن به دوستتان مسؤولیت حقوقی شما ایجاد گردیده و ادامه دارد. در نهایت اینکه حق دارید وجه چک را از دوستتان مطالبه کرده و در صورت امانی بودن سند مزبور بر علیه او طرح شکایت کیفری نمایید. در دعوی حاضر هم می‌توانید با طرح دعوی جلب ثالث بر علیه دوست خود و شرح قضیه و ابراز رسید مأخوذه از دادگاه تقاضا کنید که چون وی چک را خرج کرده و دارنده چک هم به این موضوع اقرار دارد به جای شما دوستتان را محکوم به پرداخت مبلغ چک کند. احتمال موفقیت این راه زیاد نیست. ■



آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
شنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵

مشاوره خانواده

آقای محمد پازوکی
مشاوره و روان درمانی
چهارشنبه ها از ساعت ۱۱ تا ۱۳، مشاوره تلفنی و حضوری با هماهنگی قبلی با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸

برای ادامه زندگی مردد هستم

*با سلام، خانمی ۴۰ ساله از تهران هستم. ۳ فرزند دارم، فرزند بزرگم ۲۵ ساله و کوچکترین فرزندم ۱۵ ساله است. دختر بزرگم ازدواج کرده و دو پسر کوچکم محصل هستند.

همسرم فرد بسیار بد دهنی است از اوایل زندگی من با او مشکل داشتم، اما گفتم بچه دار شویم اوضاع بهتر می شود که نشد و حالا هم با روز اولش هیچ فرقی نکرده و به نظر من بدتر هم شده، به خصوص زمانی که خرج زندگی به او فشار می آورد. در این مدت من روز به روز پیرتر شدم. اوایل دست بزن داشت و بعد از تولد اولین فرزندم این اوضاع کمی بهتر شد، اما قطع نشد و حالا یکی از مهمترین چیزهایی که مرا ناراحت کرده بددهنی همسرم است. فحش های رکیک می دهد و این مرا آزرده خاطر کرده است.

اوضاع خانه را طوری کرده که پسر کوچکم هر شب دیروقت به منزل می آید، تا با پدرش مواجه نشود. جدیداً به دادگاه مراجعه کردم و مهریه ام را به اجرا گذاشتم. قصد جدا شدن دارم اما هنوز او را در جریان نگذاشته ام و واقعاً از این وضعیت خسته شده ام و در عین حال نسبت به این قضیه مردد هستم، نمی توانم تصمیم گیری کنم!

نمی دانم به خاطر فرزندانم به زندگی عذاب آوری که همسرم برایم بوجود آورده ادامه دهم یا جدا شوم! از طرفی دیگر تحمل توهین های او را ندارم.

البته این را هم بگویم که فرزندانم هم مشوق من برای جدا شدن از پدرشان هستند.

**** چه کمکی از من برمی آید؟**

*شما به من بگویید چه کار کنم؟

**** یعنی جای شما تصمیم بگیرم؟! هیچ روانشناسی حق تصمیم گیری برای مراجعش را ندارد، تنها کسی که می تواند برای کسی تصمیم بگیرد خود آن فرد است، اما مشاوره می تواند به شما کمک کند تا شما بتوانید راهکارهای مختلف را بررسی کنید با مزیت ها و مقدرات هر تصمیم گیری مواجه شوید و یکی از آنها را انتخاب کنید.**

*چند روزی است اخلاق وی تغییر کرده و بهتر شده است، اما واقعاً نمی دانم تغییر او کوتاه مدت است یا بلند مدت!

**** چطور شد که او کمی تغییر کرد؟**

*من چند روز قهر کردم و رفتم منزل پدر و مادرم. از وقتی دوباره برگشتم، اخلاق همسرم کمی بهتر شده، آیا او برای همیشه تغییر کرده؟

**** فکر نمی کنم او همیشه بتواند بدین منوال باشد.**

*چطور

**** همسرتان چند ساله است؟**

* ۵۰ سال دارد.

**** به نظر شما کسی که ۵۰ سال دارد و ۵۰ سال این سبک زندگی را داشته است می تواند چند روزه متحول شود؟**

*خیر، چند بار از او خواستم همراه من بیاید و به یک مشاوره مراجعه کنیم اما او می گوید مشکلی ندارد و به کسی هم مراجعه نمی کند.

**** مشخص است او نمی خواهد تغییر کند برای همین دلیلی هم نمی بیند به کسی مراجعه کند.**

به نظر من تغییر از درون است نه از بیرون. قهر کردن شما، ترک منزل، تهدید به جدایی و... اوضاع را در کوتاه مدت تغییر می دهد ولی تأثیر آن نمی تواند بلند مدت باشد. این فاکتورها مقوله ای بیرونی است که می تواند در کوتاه مدت جوابگو باشد، اما پس از چند روز اثرات آن از بین می رود. به قول معروف روز از نو روزی از نو.

*شما می توانید به او کمک کنید؟

**** من و در کل علم روانشناسی هیچ کمکی نمی تواند به او بکند. چون او خواستار تغییر نیست و تمام تلاش های بیرونی مبنی بر تغییر او محکوم به شکست است.**

ما زمانی می توانیم به او کمک کنیم که او خود خواستار دریافت خدمات روانشناسی باشد.

*به نظر شما بهتر نیست از او جدا شوم و از شر این همه فلاکت و بدبختی راحت شوم؟

**** در هر حال تصمیم گیرنده واقعی شما هستید، من وضعیت همسر شما را شرح دادم، در پایان توجه شما را به یک نکته جلب می کنم و آن هم اینکه زندگی فرصتی است که یک بار در اختیار هر انسانی قرار می گیرد و به این موضوع بیاندیشید که با قسمت باقیمانده زندگیتان چه می خواهید بکنید؟ پاسخ به این سوال همچون آینه ای است که وضعیت آتی زندگی شما را نشان خواهد داد.** ■

مشاوره تحصیلی

آقای علی نظیف
کارشناس مشاوره تحصیلی از پایه تا کنکور
چهارشنبه ها از ساعت ۹ تا ۱۱، مشاوره تلفنی با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸.
مشاوره حضوری با هماهنگی قبلی

شرایط تحصیل دانش آموزان مشمول



*** با سلام. پسرم امسال در مهر ماه وارد ۱۹ سالگی می شود. برای ثبت نام در سال چهارم دبیرستان به دلیل غیبت در امتحانات خرداد ماه سال سوم و قبولی در شهریور کمی دیر تر به واحد مربوطه مراجعه کردم که متأسفانه از ثبت نام به دلیل بی اطلاعی از شرایط مشمولین نظام وظیفه خودداری شد. در حال حاضر چه راهکاری پیشنهاد می دهید؟!**

با توجه به آیین نامه مصوب آموزش و پرورش در شهریور ماه سال ۹۰ ثبت نام مشمولان وظیفه در طی سالی که در آن سال وارد ۱۹ سالگی می شوند که سال احضار به خدمت محسوب می شود، بدون در نظر گرفتن وضعیت تحصیلی قبلی آنان بلامانع است و این افراد در شمول معافیت تحصیلی قرار می گیرند. ملاک سنجش سن مهر ماه سال تحصیلی قرار داده شده و ملاک رسیدگی به وضعیت مشمولیت دانش آموز تاریخ تولد مندرج در شناسنامه وی است.

ضمناً دانش آموزی که دفترچه آماده به خدمت «بدون مهر غیبت» گرفته است چنانچه تاریخ اعزام مندرج در دفترچه تا پایان آن سال تحصیلی باشد می تواند با رعایت سایر شرایط در همان سال تحصیلی به عنوان دانش آموز ثبت نام کند و ادامه تحصیل دهد و در نهایت در صورتی که در هیچ کدام از این دو شرط امکان ثبت نام نداشته باشد، دانش آموز مشمول می تواند به شیوه داوطلب آزاد ثبت نام و ادامه تحصیل دهد. ■

شما هم می توانید سوالات خود را از طریق نامه (به نشانی دفتر مجله) و نامه نگاری الکترونیک (به نشانی moshavereh-haftegi@yahoo.com) با مشاوران ما در میان بگذارید، البته به یاد داشته باشید که اطلاعات شخصی خودتان را مثل سن، جنسیت و تحصیلات و دیگر توضیحاتی که دانستن آن را برای ما ضروری می دانید حتماً بنویسید.

مشاوره کودک، خانواده و ازدواج

خانم ملیحه جلیلی
کارشناس ارشد روانشناسی عمومی
یکشنبه ها از ساعت ۱۰ تا ۱۲، مشاوره تلفنی با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸.
مشاوره حضوری با هماهنگی قبلی

مشاوره دندانپزشکی

دکتر عین الله چرامین
(دندانپزشک)
زمان مشاوره:
روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

گروه مشاوران کتبی

*دکتر بهمن بهروزی
(مشاور روانشناسی)

*دکتر شهریار یحیوی
متخصص و جراح گوش و حلق و بینی و جراح پلاستیک و زیبایی

*دکتر علی نیکزاد
متخصص بیماری های پوست

مشاوره تحصیلی

خانم سمیه بهرامی
کارشناس ارشد روانشناسی عمومی
سه شنبه ها از ساعت ۱۰ تا ۱۲، مشاوره تلفنی با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸.

مشاوره حقوقی

خانم الهام السادات طباطبایی
وکیل پایه یک دادگستری
کارشناس ارشد حقوق خصوصی
شنبه ها از ساعت ۱۰ الی ۱۲ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

کسی که غرور دارد حاضر است گم شود و راه را از دیگران نپرسد ● مثل عربی

تهیه: مجید شادمان نژاد تلفن: ۲۹۹۹۴۲۰۲
تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره ای (بمانی) تلفن: ۲۹۹۹۳۳۸۲

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم ندامتگاههای اوین، رجایی شهر، قزل حصار و ورامین، ریاست محترم حفاظت و اطلاعات ندامتگاههای فوق الذکر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ها یاریمان می دهند.

این هفته: ندامتگاه مرکزی ورامین

«شیشه» مرا تا پای چوبه دار برد

جوانک در حالی که بغض کرده بود مقابلم نشست. چشم‌هایش سرخ بود. حدس زدم قبل از آنکه برای مصاحبه بیاید نم اشکی ریخته. طبیعی هم بود. با آن سن کم، طاقت تحمل زندان را نداشته باشد.

در سکوت به من چشم دوخت. به عنوان اولین سوال پرسیدم:

* چند وقت است اینجایی؟

بغض کرده می گوید: فکر کنم ۴۰-۵۰ روزی بشود. آنقدر روزهای اینجا کشدار است که فکر می کنم این چند روز به اندازه تمام عمرم گذشته.

* چند سال داری؟

-بیست و دو سال.

* الان به چه جرمی اینجا هستی؟

-من از حرف مردم اینجا آمدم! حرف مردم زندگی‌ام را نابود کرد!

* بیا از اول شروع کنیم. از خودت و خانواده‌ات بگو و بعد برویم سراغ حرف مردم! موافقی؟

لبخند کم‌رنگی روی لبانش شکل گرفت و گفت:

-بله! همانطور که گفتم متولد سال ۶۸ هستم. بعد از سه دختر، من اولین پسر خانواده بودم و بعد از من برادرم به دنیا آمد. پدرم کارمند بود و مادرم خانه‌دار. پدر و مادرم هر دو از ورامینی‌های اصیل هستند که جد اندر جد در همین شهر و دهات اطرافش زندگی کرده‌اند. من دوران تحصیل را در همین شهر گذراندم. درس خواندن را دوست داشتم و درسم هم بد نبود، اما متأسفانه از وقتی رفیق‌بازی را شروع کردم، از درس خواندن افتادم. پدر و مادرم خیلی نصیحتم کردند که دست از اینکار بردارم، اما کو گوش شنوا؟! باهوش و استعدادی که من داشتم، همه فکر می کردند ادامه تحصیل می‌دهم و دانشگاه می‌روم، خودم هم دوست داشتم که تحصیلات بالا داشته باشم اما حیف که آنقدر اسیر دوست و رفیق و وقت گذرانی و وقت کشی شدم که دیگر میل و رغبتی برای ادامه تحصیل نداشتم. دیپلمم را که گرفتم، به بهانه اینکه دوست دارم استقلال مالی داشته باشم، رفتم دنبال کار... مدتی کار کردم، اما چون مورد علاقه‌ام نبود، کار را رها کردم و در یکی از آموزشگاه‌های فنی و حرفه‌ای ثبت نام کردم و دیپلم مکانیک خودرو را از آنجا گرفتم. من اگر می‌خواستم دل به درس می‌دادم می‌توانستم مدارک بالاتر بگیرم، اما تفریحات ابلهانه با رفقایی که جز وقت کشی هیچ سودی برایم نداشتند، باعث شد که آخر و عاقبت سر از اینجا درآورم.

همانها بودند که مرا با مشروبات الکلی آشنا کردند، در حالی که پدر و مادر من آدم‌های مذهبی بودند، من و دوستانم دنبال خوشگذرانی بودیم. اما کاش مسأله به همین جا ختم می‌شد، چون یکی از همان‌ها، مرا با شیشه آشنا کرد.

شاید از خیلی‌ها که شیشه مصرف می کنند اگر سوال کنید، که با چه چیزی شروع کردند، بگویند سیگار یا مثلاً حشیش. اما من مستقیم رفتم سراغ شیشه! رفیقم قبل از آنکه آن را به من بدهد، شروع کرد تعریف کردن که یک ماده مخدر جدید آمده که با مصرف آن سبک می‌شوی، تمام غم و غصه‌هایت را فراموش می کنی و دیگر هیچ فکر و خیالی به ذهنت نمی‌رسد! آنقدر گفت که من کنجکاو شدم بدانم که این چیست که این رفیق ما اینقدر می گوید از او پرسیدم که اگر دارد مقداری به من بدهد. و به این ترتیب برای اولین بار شیشه مصرف کردم. شیشه علاوه بر نشئگی که دارد توهم‌زا هم هست و من این را نمی‌دانستم.

بعد از آن هر وقت با بچه‌ها دور هم جمع می‌شدیم، علاوه بر نوشیدن مشروب، شیشه هم مصرف می‌کردیم. اما این برنامه روزانه ما نبود، شاید هفته‌ای یک بار گاهی ۱۰ روز یک بار اما به هر حال مصرف داشتیم. این برنامه بود تا وقت خدمتم!

زمانی که رفتم خدمت با خودم قسم خوردم که در این دو سال خودم را طوری بسازم که هم قید دوست و رفیق بازی را بزنم و هم دور و بر مواد و مشروب نروم.

یک سال از خدمتم می‌گذشت که تصمیم گرفتم ازدواج کنم، می‌خواستم وقتی خدمتم تمام می‌شود، بلافاصله زندگی‌ام سر و سامان بگیرد.

یکی از آشناهای ما، وقتی فهمید مادرم برای من دنبال دختر می‌گردد دوست خودش را معرفی کرد! مادرم خبرم کرد من از ساری (که محل خدمتم بود) آمدم ورامین و رفتیم خواستگاری و همان روز فهمیدم که دلم آنجا گیر کرده و از مادرم خواستم کار را تمام کند. خوشبختانه هم دختر و خانواده‌اش مرا پسندیدند و مراسم عقد خیلی زود برپا شد و با توافق خانواده‌ها قرار شد وقتی من از خدمت برگشتم ازدواج کنیم.

یک سال باقی مانده خدمت هم گذشت و پدرم یک مغازه عطاری برایم اجاره کرد و بند و بساط عروسی هم فراهم شد و بلافاصله که برگشتم، مراسم برگزار شد و ما رفتیم سر خانه و زندگی خودمان.

همه چیز زندگی‌ام عالی بود. همسر بسیار خوبی داشتم، کارم رونق داشت و همه چیز بر وفق مراد بود. دوستانم از وقتی فهمیدند متأهل شده‌ام دیگر سراغم نیامدند و من هم روی خوش نشان ندادم.

مواد و مشروب را هم که ترک کرده بودم و زندگی عادی و معمولی با همسرم داشتم. اما انگار همیشه یک چیز هست که آرامش زندگی آدم را برهم بریزد. در زندگی من آن «یک چیز» حرف و حدیث دیگران در مورد گذشته‌ام بود. دور و نزدیک اخبار راست و دروغ به همسرم و خانواده‌اش می گفتند.

آنها شاید اوایل اهمیت نمی‌دادند، اما وقتی یک مسأله‌ای مدام تکرار شود، هر کس هم باشد کم کم شک می کند.

من اعتراف می کنم که تا قبل از خدمتم، رفیق باز بودم، شیشه و مشروبات الکلی مصرف می کردم، اما از وقتی رفتم خدمت دور همه اینها را خط قرمز کشیدم، چون می‌خواستم زندگی کنم، اما مردم، آن هم غریبه‌ها نه اقوام و بدتر از همه اقوام مادری‌ام نگذاشتند. هر روز یک حرف و خبر به خانواده همسرم رساندند. تا اینکه بالاخره یک روز مادر همسرم طاقت نیاورد و به رویم آورد که تو قبل از ازدواجت آدم شرور و معتادی بودی و اگر ما اینها را می‌دانستیم دختر به تو نمی‌دادیم. به مادرزنم جواب دادم که اگر من شرور بودم باید یک پرونده یا سابقه داشته باشم. من هیچ وقت اهل دعوا و بگو مگو نبودم، چون از دعوا می ترسیدم. خانواده‌ام



هـم اینطوری نبودنـد. اما این دلیل من او را قانع نکرد. شـرایط زندگی‌ام به هم ریخت. احساس می‌کردم آن جایـگاه قبل را نزد همسـر و خانواده‌اش ندارم. کم کم دامنـه حرف و حدیث‌ها از من به خانواده‌ام کشـید و حرف‌هایی در مورد پدرم زده شد که طاقتم طاق شد. پدر من زمانی برای خودش دبدبه و کبکبه‌ای داشت، وضعیت مالی‌اش در بین همه به چشم می‌آمد، اما خب وقتی مجبور شـد چهار دختر پشت سر هم شوهر دهد و مراسـم بگیرد، جهیزیه بدهد، سیسـمونی بخرد و... کمی به مشـکل مالی خورد. به هر حال او یک کارمند بازنشسـته اسـت، مگر چقدر درآمد دارد که بیش از نیمی از آن بابت قسط و بدهی برود! اما انگار مردم فقط نشسـته‌اند، ببینند که چه اتفاقاتی در زندگی دیگران می‌افتد تا همان را سوژه کنند!

همین که شرایط مالی پدرم یک کم نسبت به قبل بد شد، هزار و یک حرف و حدیث پشت سر او گفتند و حالا این حرف‌ها به خانه پدر زن من کشـیده شده بود تا آنها هم در مورد پدرم حرف بزنند!

برای من دیگر قابل تحمل نبود. دنبال این رفتم که ایـن حرف‌ها از کجا در می‌آید، اما به جایی نرسـیدم. حرف دهان به دهان می‌چرخید و هر کس هم می‌گفت از فلانی شـنیده، حقیقت را بگویم فشـار روانی زیادی را تحمـل می‌کردم. آرامش زندگی‌ام بهم خورده بود. وسوسـه رفتن به سـمت مواد هـر روز در من قوی‌تر می‌شـد و بالاخره یک روز احساس کردم برای رهایی از این همه فشار باید شیشه مصرف کنم. به خودم هم گفتم به درک! گور بابای قول و قرار، الان که نمی‌کشم، همه می‌گویند می‌کشـی، حداقل می‌کشم که اگر همه گفتند می‌کشی، بگویم آره! اینها همه تحریکاتی بود که سرانجام مرا تسلیم کرد و رفتم سراغ شیشه. دقیقاً دو هفته، دو هفته بود که دوباره شـروع کرده بودم که سر از اینجا درآوردم.

در آن دو هفتـه اگـر چه تحت تأثیر شیشـه کمتر بـه حرف و حدیث دیگران فکـر می‌کردم، اما عذاب وجدان کمتر از حرف دیگران نبود.

از همسـرم خجالـت می‌کشـیدم. آن روز که ما ازدواج کردیم، من پاک پاک بودم و حالا دوباره داشتم با سرعتی شگرف به سمت اعتیاد می‌رفتم.

به هر حال برگردیم به آن اتفاق شـوم. خوب یادم هسـت که شـب قبل از این اتفاق منزل خواهر کوچکم که به تازگی ازدواج کرده و سـاکن تهران بود، دعوت داشتیم. خانواده ما و پدر و مادرم.

آن شـب قبل از رفتن من مواد مصرف کردم، آن هم مقدار زیاد. شـب حدود سـاعت یک می‌خواستم برگردیم ورامین. دامادمان که ماشـین دارد، گفت ما را می‌رساند. پدرم هم شرط گذاشت که اگر قرار است ما را برسـانی شـب هم باید بمانی. دامادمان هم قبول کرد و همگی رفتیم منزل پدرم و شب همانجا خوابیدیم. صبح ساعت حدود شش مادرم من و برادر کوچکم را صدا زد و گفت که ماشـین دامادمان روشـن نمی‌شود برویـم و آن را هل بدهیم. تا او به کارش برسـد. من و برادرم رفتیم و ماشـین را هل دادیم و روشـن شد و او رفت و ما برگشتیم داخل منزل ساعت شش و نیم صبح بود و تا سـاعت هشـت و نیم دو ساعت فرصت بود تا استراحت کنم. از مادرم خواستم هشت و نیم مرا بیدار کند و رفتم دراز کشـیدم. همین که سـرم را روی متکا گذاشتم نمی‌دانم توهم بود یا خواب اما صحنه‌ای مقابل چشمانم جان گرفت.

بـه وضوح دیدم که من و مادرزنم و زنم از پله‌های محضـر پایین آمدیم. حالا کدام محضر، نمی‌دانم. ولی محضر بود. پایین پله‌ها، جلو در مادرزنم برگشت گفت نمی‌دانم چه کسی این آتش را در دامن ما گذاشت (یا از دامان ما برداشت) و بعد هم ادامه داد می‌دانی اخبار تو را چه کسی به ما می‌داد. همسر دایی... خودت او بود که این حرف‌ها را به ما زد.

من ناگهان از جا پریدم. همسـرم هنوز خواب بود، امـا من انگار اصلـاً او را نمی‌دیدم. کمی فکر کردم، اما تشـخیص نمی‌دادم که من خواب دیدم یا آنچه چند لحظـه قبـل دیدم واقعیـت بوده تصـورم این بود که همسرم طلاق گرفته و رفته.

در حالی که من همسـرم را با دنیا عوض نمی‌کنم، اما توهم و تصور این همسر دایی‌ام باعث جدایی ما شده چنان در من قوت گرفت که از جا بلند شدم. رفتم و چاقو را برداشتم و از مادرم خداحافظی کردم و از خانه بیرون زدم. در حالـی که هیچ نقشـه‌ای در ذهنم نبود. همین که بیرون آمدم ماشین سوار شدم و رفتم پیشوا. منزل دایی‌ام آنجا بود. یک حالتی مابین خواب و بیدار بود. هر چه فکر می‌کردم موقعیت زمانی‌ام را به یاد نمی‌آوردم. نمی‌دانـم چطور به منزل دایی‌ام رسـیدم و زنگ در را فشار دادم. وقتی زنگ زدم، اصلاً نمی‌دانستم می‌خواهم چه کار کنم. سردرگم بودم. چرا زنگ زدم! همان موقع صدای دختر دایی‌ام را شـنیدم که می‌پرسید: «کیه؟» با شـنیدن صدای او انگار به خودم آمده باشم پشیمان شـدم که چرا زنگ زدم، اما چاره‌ای نداشـتم باید یک چیزی سـرهم می‌کردم و می‌گفتم و برمی‌گشـتم. در که باز شـد و رفتم داخل همسـر دایی‌ام با دیدن من در آن سـاعت تعجب کرده بود، پرسید: «این موقع صبح این طرف‌ها؟ اتفاقی افتاده؟» ناگهان به ذهنم رسـید که بگویم: «با موتور آمده بودم، موتورم خراب شـد و پول توی جیبم نیسـت. چهار ـ پنج هزار تومان به من می‌دهید موتورم را درست کنم؟» همسر دایی‌ام شش هزار تومان برایم آورد و من هم تشـکر کردم و بیرون آمدم و در را هم بستم. اما همین که پشت به خانه کردم دوباره همان توهم مقابلم جان گرفت.

اینکه همسر دایی‌ام باعث شده همسرم از من جدا شـود. ایـن توهم آنقدر زنده و قـوی بود که برگردم و انتقام بگیرم.

بدون هیچ فکری دوباره برگشتم و زنگ زدم. همسر دایی‌ام در را باز کرد و رفتم داخل به همسر دایی‌ام گفتم بـا موتور زمین خوردم پایم زخم شـده یک تکه باند یا پارچـه بدهید پایم را ببندم. او پارچه را آورد و من خم شدم که مثلاً پارچه را دور پایم بپیچم. پارچه را پیچیدم و همین که کمر راست کردم دیگر نفهمیدم چه می‌کنم و با چاقو به همسـر دایی‌ام ضربه زدم و فکر کنم. دو یا سـه ضربه به او زدم. دختـر دایی‌هایم از جیغ و فریاد مادرشـان آمدنـد بیرون که به یکـی از آنها هم چند ضربـه زدم. خون همـه جا را گرفته بود، وقتی آن همه خون را دیـدم تازه فهمیدم چه کرده‌ام. انگار از خواب بیدار شـده باشـم. آن موقع بود که بـه حالت طبیعی برگشتم و فهمیدم، اما کار از کار گذشته بود. چون پول در جیبم بود، نرفتم خانه. دربست گرفتم و رفتم منزل عمه‌ام در شـهر ری، عمه‌ام با دیدن سـر و وضع خونی من حسـابی ترسید. برایش گفتم با کسی دعوایم شده و چاقوکشی کردم.

بعـد هم سـر و کله‌ام را شسـتم و تصمیـم گرفتم برگـردم ورامیـن و پدر و مادرم را ببینم و بعد هم بروم خودم را معرفی کنم.

با این تصمیم دوباره دربسـت گرفتم و برگشـتم ورامین.

اما همین که سر کوچه رسیدم، دیدم ماشین گشت نیروی انتظامی مقابل خانه‌مان ایستاده، ترسیدم جلوتر بروم. برگشتم و این بار به سمت روستای زادگاه مادرم رفتم، اما احساس کردم فرارم بیهوده است. زیر درختی نشستم و با تلفن همراهم و با پسر یکی دیگر از دایی‌هایم تمـاس گرفتم و تمام جریـان را برایش گفتم. او گفت که خودش خبر دارد. گفتم: «می‌خواهم بروم، خودم را معرفی کنم، اما تنهایی می‌ترسم توهم با من بیا! سر راه یک چیزی هم بگیر تا بخورم!

بقیه در صفحه ۵۵

در پرانتز

(وقتی می‌خواستم در پرانتز را بنویسم به این فکر کردم که مگر چقدر می‌شـود از مضرات مواد مخدر خصوصاً مواد مخدر صنعتی نوشـت؟ چرا نسل جوان مـا اینطور آگاهانه و بی‌محابا خود را در مهلکه‌ای که پایانـی جـز نابودی ندارد رها می‌سـازند. این جوان با اسـتعداد اگـر روزی که به قول خـودش حرف و حدیث‌ها پشت سرش درآمد، حقیقت را به همسرش می‌گفـت و بی‌توجـه به آنچه دیگـران می‌گویند زندگی‌اش را می‌کرد امروز اینطور ناامید و افسرده، منتظر صدور حکمی تلخ و بی‌فرجام نبود! او برای فرار از حرف بی‌پایه و اساس مردم به دام سیاه مواد مخدر پناه می‌برد که نه تنها ننگ اعتیاد را با خود دارد بلکه به خاطر توهم‌زایی هزاران مسأله دیگر را هم با خود به همراه می‌آورد. اگر مواد مخدر سـنتی از آدم یک فـرد معتاد بی‌مصرف می‌سـازد، مواد مخدر صنعتی خصوصـاً شیشـه، می‌تواند یـک دزد، یک قاتـل... و هزاران معضل دیگـر بیافریند. امروز اگر چه او سـعی می‌کند پاک باشد اما آیا تضمینی در آینده او وجود دارد که باز بـه اندک ناملایمت خود را در آغوش اعتیاد رها نسـازد؟! این سوالی است که او باید خود پاسخگوی آن باشـد و آینده در این باره قضاوت خواهد کرد... البته اگر آینده‌ای وجود داشته باشد.

تنها به نشستن و فکر کردن اکتفا نکنید، اقدام کنید
● آنتونی رابینز

کیانا نصرت‌زاده

همیشه راهی پیدا می‌شود تا مشکلی حل شود

مدارک را دیدم، مطمئن شدم کاری از دستم برنمی‌آید... طرف قرارداد، بانک ما نبود... بدقولی‌های وحید خان هم آنقدر زیاد بود که بانک دیگر بهش اعتماد نمی‌کرد. خدا می‌دانست آن همه پول را چه طور به باد هوا داده بود...

همه چیز از وقتی شروع شد که رییس بانک محله قدیمی مان شدم... بعد از چند سال که مدام به این شعبه و آن شعبه منتقل شدم بالاخره برگشتم به همانجایی که روزهای کودکی‌ام را گذرانده بودم... همه پیشینه من را می‌دانستند که پدرم کفاش محل بوده و مادرم زن باایمان و دست به خیر... حالا همه فکر می کردند من می‌توانم مشکلات تک تک آنها را حل کنم. موج عظیمی از تقاضاهای بی ربط و باربط شروع شد... توضیح اینکه نمی‌توانم به همه تقاضاها جواب مثبت بدهم کار سختی بود. مثلاً وقتی اکبر آقا که رفیق گرمابه و گلستان پدرم بود، با آن کمر خمیده و چشم کم‌سو آمد توی بانک و گفت: جعفر جان یک وام چند میلیونی می‌خوام برای نوه‌ام که...

وقتی برایش توضیح دادم که چند تا ضامن احتیاج دارد و به چه شرط و شروطی می‌توان این وام را داد با ناراحتی گفت: یعنی تو به من اعتماد نداری؟! من و پدرت رفیق نبودیم، برادر بودیم، از دو برادر هم نزدیکتر... توضیحش نه تنها سخت بود بلکه موجب کدورت و دلخوری هم می‌شد... بعد از چند ماه دیگر همه از وجود من در این بانک ناراضی بودند و می گفتند: این جعفر، جعفر قدیم نیست. حالا که دستش به دهانش رسیده طاقچه بالا می گذارد...

دیگر توی محل هیچ کس با گشاده رویی جواب سلامم را نمی‌داد. بدجور گرفتار شده بودم بعد از هشت ماه تقاضای انتقالی کردم... حاضر بودم به یک شعبه کوچکتر بروم ولی دیگر آنجا نمانم... ولی از آنجایی که شعبه تازه داشت رونق می گرفت و حساب کتابهایش درست شده بود، مسؤولین بانک حاضر نبودند مرا بفرستند جای دیگری...

این شغل، حسابی دردسر ساز شده بود و حتی دوستان و فامیل هم با من کج خلقی می کردند. پدر خانمم از اینکه برایش یک وام بی بهره درست نکرده بودم، سالها بود که نمی آمد خانه مان و به همه می گفت این دامادم ناخن خشک است!!!

سیما همسرم می گفت: کاش شغلت را عوض می کردی

اما چاره چه بود باید این وضع را تحمل می کردیم... دلخوری ها و نامهربانی ها را تحمل کردم تا اینکه یک روز اسامی قرعه کشی در آمد و از قضا یکی از دارندگان حساب در بانک، یک ماشین برنده شد... این خبر آنقدر خوشحال کننده بود که توی محل پیچید و همه کمی مهربان‌تر توی چشم‌های من نگاه می کردند...

دوره بعد باز یک نفر در همان بانک کوچک و دورافتاده یک واحد آپارتمان با همه وسایل خانه برنده شد... آنقدر خوشحال شدم که کلی پارچه‌نویسی کردیم و به این طرف و آن طرف در و پنجره بانک وصل کردیم...

حالا انگار آبروی رفته‌ام برگشته بود... همه می گفتند پاقدمم برای این بانک خوب بوده!

در میان این خبرهای خوب و حسن شهرت من ناگهان اتفاقی افتاد که همه چیز را به هم ریخت.

وحید پسر احمد آقای بقال که از بانک دیگری وام گرفته بود و خانه‌اش گروی بانک بود، بعد از ماه‌ها بدقولی و ندادن قسط‌هایش حکم تخلیه خانه آمد و بانک بهش اعلام کرده بود که می‌خواهد خانه‌اش را حراج کند.

این خبر مثل توپ در محل پیچید و چند نفر از بزرگان محل آمدند سراغ من و دست به دامن من شدند که بلکه کاری برایشان بکنم...

مدارک را دیدم، مطمئن شدم کاری از دستم برنمی آید... طرف قرارداد بانک ما نبود... بدقولی‌های وحید خان هم آنقدر زیاد بود که بانک دیگر بهش اعتماد نمی کرد. خدا می‌دانست آن همه پول را چه طور به باد هوا داده بود... تازه خودش هم به خاطر چک‌های برگشتی تحت تعقیب بود... سری تکان دادم و گفتم کاری از دستم برنمی آید... سرم را که بالا کردم دیدم هنوز نگاه‌های منتظر به من خیره شده و انگار اصلاً حرف مرا نشنیده بودند... نفسی کشیدم و گفتم: این کاغذها پیش من باشد ببینم چه کار می‌توانم برایش بکنم...

خط نگاههای بهت زده شکسته شد و همه با خوشحالی گفتند: دیگر تو از هر کسی بهتر می‌توانی وحید را از این گرفتاری خلاص کنی...

وقتی همه رفتند چنگی به موهایم زدم و به سیما تلفن کردم و گفتم: دلم می‌خواهد همین الان فرار کنم و دیگر این طرف‌ها پیدایم نشود...

مثل همیشه این سیما بود که کلاف‌های سردرگم را یکی یکی، با حوصله باز می کرد و گره گشای مشکلات زندگی بود... شب وقتی پوشه قطور وحید را انداختم روی میز فکر کردم سیما تا صبح خط به خط آن را بخواند و راه‌حلی برایش پیدا کند... وقتی صبح به من گفت که اگر اینقدر پول تهیه شود، اگر فلان آدم از شکایتش بگذرد، اگر تو ضامن شوی و اگر...

بالاخره گره‌ها باز می‌شد ولی با هزار اگر و اما... ولی اگر این مشکل حل می‌شد زن و بچه وحید از آوارگی خلاص می‌شدند... سیما بهم پیشنهاد کرد که مردم محل را بعد از نماز مغرب در مسجد جمع کنم و همه چیز را مو به مو به شکل ساده‌ای برایشان توضیح بدهم... ناامید بودم. نمی‌توانستم مثل سیما در وسط تابستان امید به باران داشته باشم ولی او هیچ چیز را غیر ممکن نمی‌دانست.. همه موارد را به شکل بسیار ساده نوشت و عدد گذاری کرد و کاغذ را به من داد...

تمام روز سر کار که بودم به حرف‌های سیما فکر کردم و به کاغذهایی که جلوی رویم بود... دست آخر بعد از نماز مغرب و عشاء همه دور هم جمع شدیم و مو به مو مشکل وحید را همانطور که سیما گفته بود توضیح دادم، همین طور که داشتم موارد را پشت سر هم می گفتم، بعید می‌دانستم کسی سر از حرف‌های من درآورده باشد، ولی برخلاف تصورم وقتی پرونده را بستم و گفتم: کل ماجرا این است. حالا باید دید که مشکلات قابل حل هست یا نه...

دیدم همه با گشاده‌رویی می گویند: چه خوب، اینها که گفتی خیلی امیدوار کننده‌است. اگر همت کنیم مشکل حل می‌شود..

همهمه‌ای بلند شد و من با حیرت به آنها نگاه می کردم و توی دلم می گفتم: سیما تو یک فرشته نجاتی... از فردای آن روز همه افتادند دنبال کارهای وحید، روزی چند بار هم می آمدند سراغم و از من مشورت می‌خواستند. بالاخره هم این مشکل همان طور که سیما گفت به دست اهل محل حل شد... حالا همه مدیون من بودند!! در حالی که می‌دانستم کاری از دست من برنمی آمد و این خود آنها بودند که... این ماجرا زندگی مرا متحول کرد. حس کردم می‌شود در هر شرایطی حلال مشکلات بود. به شرط آنکه به جای دیدن سنگ‌های بزرگ آن را به سنگ‌های کوچک تبدیل کرد و همت همه خیران را خواست...

حالا سالهاست که رییس آن بانکم و دیگر سعی نمی کنم به صورت قوانین سخت و لاینحل نگاه کنم و خیلی زود جواب نه به مردم بدهم... ■

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک) مشاوره تلفنی چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ و مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی که چهارشنبه ها با تماس تلفنی انجام می شود با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه

به دنبال همسر

سرکار خانم م. م از مشهد مشکل خود را به شرح زیر بیان کرده‌اند

بانویی ۳۳ ساله هستم. در حالی که ۱۶ سال بیشتر نداشتم خانواده ام مرا به زور شوهر دادند در حالی که قبل از روز عقد من حتی یک نگاه هم به شوهرم نینداخته بودم و به هیچ وجه آشنایی با او نداشتم. او ۱۲ سال از من بزرگتر بود و ۲۸ ساله، صاحب یک قصابی بود و از نظر مالی وضعیت خوبی داشت. به همین دلیل هم خانواده‌ام را متقاعد کرده بود که می تواند شوهری مناسب برای من باشد اما زندگی مشترک ما یک فاجعه بود. من در ۱۷ سالگی صاحب یک دختر شدم در حالی که اصلاً نمی‌دانستم بچه و بچه‌داری چیست؟ در حقیقت لازم بود تا یک نفر از خودم نگهداری کند. به هر حال با هر مکافاتی بود، من آن زندگی را دنبال کردم و ۱۴ سال همسر این مرد بی‌عاطفه، بدون گذشت و بی‌تربیت بودم. خوشبختانه حاصل زندگی ما فقط همان یک فرزند بود. وقتی به ۳۰ سالگی رسیده و خود را در شرایط غیرقابل تحمل یافتم، پا را در یک کفش کرده و تقاضای جدایی کردم. از شما چه پنهان که شوهرم هم در این ۱۴ سال، نه تنها عاطفه‌ای به من نداده بود. بلکه از من هم عاطفه‌ای دریافت نکرده و



او هم از من خسته شده بود. به همین دلیل زمانی که صحبت از طلاق و جدایی شد، او هم درنگ نکرد و از خدا خواسته با طلاق موافقت کرد و حتی مهریه مرا هم که نسبتاً قابل ملاحظه بود پرداخت کرد و بدین ترتیب من دوباره به یک زن مجرد تبدیل شدم.

وحشت از ازدواج

پس از جدایی، ۱۴ سال زندگی با آن مرد و تنفر روزانه‌ای که نسبت به او داشتیم باعث شد که اصولاً نسبت به ازدواج بسیار بدبین شوم و با آن که در طی این دو سال واندی خواستگاران بسیاری داشته و تنی چند از آنها مناسب هم بوده‌اند، اما هر بار که سخن از آمدن خواستگاری می‌شود نفس تنگی می گیرم، چهره‌ام غرق عرق می‌شود و دچار سرخی گونه‌ها می‌شوم. گویی کسی قصد دارد مرا نابود کند و یا به من آسیب جدی برساند. پدر و مادر و دو برادر بزرگم که آن سرنوشت را برای من ایجاد کرده و به زور مرا به خانه شوهر فرستاده بودند اکنون هم پس از هر خواستگاری که من رد می کنم، مرا سرزنش می کنند و به من می گویند که این خلاف اخلاق است که یک زن ۳۰ ساله مجرد در خانه بماند و فشار زیادی روی من می آورند تا شوهر کنم. اما نمی‌دانم چرا به محض آنکه صحبت از شوهر و ازدواج می کنند به سرعت چهره شوهر سابقم در ذهن من ظاهر می‌شود و حرکات و رفتار او را با جزئیاتش به یاد می آورم. به خصوص کتک‌هایی که از دست او خورده‌ام. مانند یک زخم عمیق روحیه مرا شکنجه می‌دهد. بنابراین از هر بهانه‌ای استفاده می کنم و خواستگارهای مختلف را رد می کنم. مرا تهدید کرده‌اند که اگر بدین گونه لجبازی کنم، مرا در خانه حبس می کنند و یا از خانه بیرون می‌اندازند. اما من زیر بار نرفته‌ام. واقعاً این سوال در ذهن من نقش بسته است که چگونه می توانم بر این ناهنجاری غلبه کنم؟ پرسش من از شما این است که آیا می توانم بر این مشکل غلبه کنم و نگاهی عادی و معمولی نسبت به ازدواج پیدا کنم؟ و آیا اصولاً کسی مثل من با پیشینه‌ای که ذکر شده و با تمام خشونت‌هایی که روی من اعمال شده می‌تواند سرانجام آب خوشی از گلویش پایین برود؟

لطفاً به من کمک کنید چرا که هم خودم از این مشکل زجر می کشم و هم اطرافیانم با فشاری که روی من می آورند باعث عصبی شدن من گشته‌اند.

در انتظار راهنمایی‌های شما هستم.

پاسخ ویژه

همه چیز در ذهنتان است

سرکار خانم م. م از مشهد

شما در نامه خود به سادگی تمام چگونگی شکل گرفتن یک عقده را تشریح کرده‌اید. برای اینکه عقده‌ای به شکلی کاملاً منفی ذهن ما را تسخیر کند ما باید تجربه‌ای آزاردهنده یا به صورت ناگهانی و برخی اوقات هم به صورت مستمر داشته باشیم و این تجربه به چنان فراگیر باشد که ما جنبه مثبت آن را هرگز شاهد نباشیم و چنین می‌شود که عقده‌ای در ما شکل می گیرد. عقده هم درست مانند غده‌هایی است که در بدن انسان آن هم با حالتی چرکین شکل می‌گیرد و ما باید با کمک جراحی و یا درمان دارویی غده را از بدن خارج کنیم. آنچه که گفته شد راجع به مشکلات جسمانی است. در مشکلات روحی و روانی ما دقیقاً همین شرایط را داریم با این تفاوت که غده تبدیل به عقده می‌شود و باز هم باید آن را نه از جسم بلکه از روح خود خارج کنیم. البته خوب می‌دانیم که بر خلاف غده در مورد عقده، جراحی امکان‌پذیر نیست اما درمان دارویی یکی از گزینه‌ها تلقی می‌شود.

اما مهمترین شکل برای از بین بردن عقده این است که خودمان در داخل خود با آن مبارزه کنیم و اجازه ندهیم که به صورت فراگیری ذهن ما را در نور دیده و اشغال کند.

رفتار معکوس

شما در درجه اول برای مبارزه با عقده‌ای که در اثر یک ازدواج ۱۴ ساله و اشتباه در روح و روان شما شکل گرفته باید ذهنیت خود را نسبت به آن تغییر دهید. این تغییر ذهنیت به چند شکل امکان پذیر می‌شود. یکی از آنها این است که با کسانی صحبت کنید که برای سالیان دراز ازدواجی خوش داشته‌اند. تعداد اینگونه انسان‌ها کم نیست، حتی در بین اعضای فامیل خودتان هم وجود دارد. در واقع شما به کمک صحبت با این افراد یا مطالعه درباره ازدواج‌های خوب و خلاصه با ایجاد ذهنیت مثبت فضای ذهنی خود را تغییر دهید و آنگاه نوبت به خودتان می‌رسد که به خودتان کمک کنید، شما زمانی که خواستگاری سر می‌رسد به جای آنکه فوراً آو را رد کنید، ذهن خود را کاملاً بی‌طرف کرده و برای سوالات مثبت خود را آماده کنید. شما اصلاً لازم نیست که در همان لحظه به خواستگارها پاسخ دهید بلکه خصوصیات آنها را یک به یک یادداشت کرده و سپس نظر خود را هم راجع به تک تک خصوصیات به یادداشت‌ها اضافه کنید، پس از چند ماه شما مجموعه‌ای از خواستگارها و خصوصیات آنها را در یادداشت‌های خود دارید و آنگاه با مقایسه بین آنها می توانید بهترین را انتخاب کنید. نکته مهم در این است که ذهن شما از منفی نگری به مثبت نگری تغییر جهت دهد. شما نباید فراموش کنید که در ازدواج قبلی خودتان که به اجبار انجام داده بودید، یکی از مهمترین رسوم قبل از ازدواج را به جای نیاورده بودید و آن هم شناسایی طرف مقابل و ارزشیابی او و خانواده‌اش بود و در واقع یک ازدواج کور انجام داده‌اید، اما اکنون چنین اجباری ندارید و می توانید که تا آنجا که لازم باشد، قبل از ازدواج روی طرف مقابل و خانواده‌اش، تحقیق و بررسی کنید. بنابراین متوجه می‌شوید که مقایسه دو مورد و یکسان دانستن آنها منطقی نیست. در حقیقت همین تفاوت‌ها و تغییرات است که سرانجام شما را قانع می کند که این پدیده ازدواج نیست که مشکل دارد، بلکه این آدم‌ها هستند که روی ازدواج تأثیر منفی می گذارند و آدم‌ها هم همیشه در حال عوض شدن هستند. از آنجا که شما منطقی و بسیار باتجربه هستید، من تردیدی ندارم که سرانجام به این نگاه منفی خود در قبال ازدواج پایان می‌دهید و کسی را انتخاب خواهید کرد که شما را به سوی خوشبختی سوق دهد چرا که استحقاق آن را دارید و از آن گذشته این بار نوبت شما است که موفقیت و خوشبختی را در ازدواج پیدا کنید.

موفق و پیروز باشید.

هیچ کس نمی تواند فرد ضعیف را با تضعیف فرد قوی تقویت کند • لینکلن

ماجراهای خواستگاری

روی یک کاغذ آدرس را نوشته بودم و با کت وشلوار پلوخوری و یک دسته گل گنده داشتم از سر کوچه تا ته کوچه پلاک ها را می خواندم...
چطور ممکن بود توی آن کوچه سه پلاک ۱۶ باشد!! پلاک ۱۶ قدیم، ۱۶ جدید و یک ۱۶ که معلوم نبود مال کوچه بغلی است یا این کوچه...
بلاتکلیف بودیم. پدر غرمی زد که مادر حتماً آدرس را باز اشتباه نوشته، مادر می گفت ایراد شهرداری است که معلوم نبود چرا یک دفعه هوس کرده بودند پلاک های خانه ها را عوض و همه را در به در کنند و در این میان من در آن کت وشلوار و کفش واکس زده وسط آن کوچه واقعاً احساس معذبی می کردم که ناگهان یک ماشین سفید پیچید توی کوچه و کنار یکی از این پلاک های ۱۶ ایستاد...
دختر جوانی بود که دست هایش پر از کاغذ و نقشه و یک پلاستیک میوه بود. مادر نگاهی به سرتا پایش کرد. پدر پرسید:
ـ شما ساکن این کوچه هستید؟ ما مانده ایم معطل که این پلاک ۱۶...
دخترک خنده ای کرد و گفت:
ـ روزی نیست که یکی نیاید و در به در این پلاک ها نشود. با منزل کی...
حرفش تمام نشده بود که نگاهی به من انداخت و

کورش کاشانی

به سادگی همسر ایده آل خودم را پیدا کردم

دسته گل... و با لبخند گفت:
ـ خواستگار آقای جمشیدی هستید یا آقای صابری...
خجالت زده شدم. انگار خیلی واضح بود که برای چه کاری آمده ایم. مادر مثل همیشه حواسش از من و پدر جمع تر بود و چشمی نازک کرد و جلو رفت و تو صورت دخترک خیره شد و گفت:
ـ شما دختر آقای صابری را می شناسید؟ فرشته خانم را می گویم
دخترک سری تکان داد و گفت:
ـ بله... دختر خوبیه. خانواده خوبی هم هستند. آن یکی پلاک شانزده منزل آنهاست...
من که یک جورهایی خجالت کشیده بودم ولی نگاه مادر کشیده شد به آن طرف کوچه و من و پدر هم دنبال او رفتیم...
خانه شیک و مرتبی بود. همان طور که خاله اشرف تعریف کرده بود، آدم های خوبی به نظر می رسیدند ولی همان لحظه اول از فرشته خانم خوشم نیامد. به محض اینکه صحبت از کار من شد و حرفه پر دردسرم، سری تکان داد و گفت:
ـ پس حامد آقا باید فکر یک شغل دیگر باشند. من نمی توانم وقت و بی وقت منتظر تلفن های اورژانس باشم...
تازه در رشته پزشکی فارغ التحصیل شده بودم و به عنوان پزشک رزرو در چند بیمارستان کار می کردم و بقیه روزها هم برای امتحان تخصصی درس می خواندم...
پدر و مادر فرشته خانم اما از دکتر بودن من خیلی خوششان آمده بود و چپ و راست آقای دکتر صدایم می زدند و سریع حرف فرشته را تصحیح کردند و گفتند خودشان در چند ارگان دولتی و خصوصی آشنا دارند و می توانند کار ثابتی برایم پیدا کنند که سر ساعت بروم و بیایم...
خلاصه جلسه خواستگاری که تمام شد، تا از در خانه بیرون زدم، دکمه یقه ام را باز کردم، کتم را روی دستم گرفتم و همین که داشتم سوار ماشین می شدم دوباره چشمم به همان دختر همسایه افتاد... بلند سلام کرد و باز با کلی کاغذ و دفتر و دستک از خانه بیرون زد و سوار ماشین سفیدش شد...
توی ماشین که نشستیم هر سه تا ساکت بودیم و

در پیچ و خم دادگاه

دست های زن می لرزید... گریه نمی کرد اما چانه هایش بغضی را داشت تا آخرین نفس نگه می داشت که احساس می شد هر آن صدای های های گریه اش بلند خواهد شد و سیلابی از اشک سرازیر می شود... قبل از اینکه حکم طلاق را به دستش بدهند با هم صحبت کرده بودیم. بالاخره بی دردسر طلاقش داده بود... احساس ورشکستگی می کرد. مدام می گفت:
ـ انصاف این نبود... انصاف این نبود...
داستان زندگی اش را از روزی که فهمیده بود شوهرش همسر دومی هم دارد برایم تعریف کرد:
ـ ... حالم خیلی بد شد. اولش فکر می کردم حتماً صیغه اش کرده... ولی وقتی گفتند زن قانونی و شرعی و رسمی اوست نای ایستادن روی پاهایم را نداشتم... شوک بعدی وقتی بهم وارد شد که گفتند یک بچه چهار ساله هم دارد!
به اولین چیزی که فکر کردم این بود که آیا مستحق چنین عذاب و نامرادی بودم!! مگه چی کم گذاشته بودم؟ ۱۹ ساله بودم که زنش شدم... سرم را پایین انداختم و هر چه بزرگترها گفتند نه، نگفتم و به خانه اش رفتم... پولدار بود... پولدارها هم دنبال دخترهای خوشگل هستند. من هم که می دانستم با مرگ پدرم زندگی برای مادرم سخت شده و بهتر است زودتر بروم سر خانه و زندگی ام سهم ارثیه ام را

راشین مختاری

سوال های بی جواب یک زندگی شیرین

به عنوان جهیزیه بهم دادند که سربلند باشم و آبرومند به خانه شوهر بروم در عوض آنها هم خانه ای مجلل، عروسی پرزرق و برق برایم گرفتند...
دانشگاه را ول کردم و نشستم در خانه شوهرداری کردم... پدرشوهرم می گفت:
ـ می خواهم هر چه زودتر نوه ام را ببینم...
من هم سر سال دوم صاحب یک فرزند پسر شدم... همه چیز خوب به نظر می رسید. کار نادر شمال بود، فقط هفته ای دو، سه روز به تهران می آمد و من در طبقه بالای خانه پدرشوهرم زندگی می کردم... اعتراض به این وضعیت نمی کردم. چون می دانستم داشتن چنین زندگی پرتجملاتی حتماً خیلی خرج دارد و باید نادر سخت کار کند...
به هیچ چیز اعتراض نمی کردم و شاید تنها عروسی بودم که مادرشوهر و خواهرشوهرهایم عاشقانه مرا دوست داشتند...
نادر اما از اولش کم حوصله بود. مادرش می گفت از بچگی همین جور بوده و نباید به دل بگیرم و من هم به دل نمی گرفتم...
تا اینکه یواش یواش بچه مان بزرگتر شد و به حضور پدرش بیشتر احتیاج داشت. مادرشوهرم سعی می کرد گفته یا نگفته مرا تشویق کند که با نادر به شمال بروم و همانجا زندگی کنم. من هم حرفی نداشتم اما وقتی این پیشنهاد را به نادر دادم عصبانی شد و گفت:
ـ حرف ها می زنی! این بچه یکی دو سال دیگر باید برود مدرسه. می خواهم در بهترین مدرسه ثبت نامش کنم آن وقت تو...
سرم را پایین انداختم و هیچ نگفتم... تا اینکه یک روز دخترخاله ام بهم زنگ زد و گفت:
ـ نادر را دیروز در یکی از رستوران های شمال دیدم. یک زن غریبه کنارش نشسته بود و یک بچه!!!
به حرفش خیلی اهمیت ندادم. فکر کردم حتماً یکی از مشتری ها بوده و نادر در موقع ظهر برای ناهار دعوتش کرده...
سه ماه بعد یک شب وقتی نادر داشت با تلفن صحبت می کرد، حس کردم دارد سراغ احوال یک بچه مریض را می گیرد و بعد از قطع تلفن گفت:
ـ اشکالی سر ساختمان ها افتاده و باید همین الان برگردم شمال!
چیزی که با گوشهایم شنیده بودم چیز دیگری بود

فکر کردم بهتر است تکلیف را همانجا روشن کنم. گفتم:

ـ مادر من خیلی خوشم نمی آید با کسی ازدواج کنم که از روز اول با شغل من مشکل داشته باشد...

انگار راه نفس همه باز شد، پدرم تأییدم کرد و گفت:

ـ اصلاً از پدرش خوشم نیامد وقتی گفت یک کار نان و آب دار برای آقای دکتر پیدا می کنم...

مادر هم آهی کشید و گفت:

ـ این هم از حسن سلیقه اشرف بود؟!! آخه ما کجا این کجا... ولی باز رسیدیم به منزل اول.

گفتم:

ـ مادر دیگر از این خواستگاری ها خسته شدم. می شه تمامش کنید؟!!

پدر اخمی کرد و گفت:

ـ خب آخرش چه. نباید زن برایت پیدا کنیم؟

آن شب وقتی داشتم می خوابیدم نمی دانم چرا ناخودآگاه به آن دختر همسایه با آن همه کاغذ و پلاستیک میوه و ماشین سفید فکر می کردم... از خنده صمیمی و لحن مهربانش خوشم آمده بود و یا زیبایی صورتش و یا... نمی دانستم...

فردای آن روز مادر سر میز صبحانه گفت:

ـ ... ولی چقدر عجیب بود.. توی یک کوچه سه تا پلاک ۱۶...

پدر خندید و ابروی پرپشتش را بالا داد و گفت:



ـ آن هم سه تا دختر دم بخت... دیدی دختره گفت خواستگار منزل جمشیدی هستید یا صابری...

هر سه خندیدیم... مادر گفت:

ـ به گمانم خودش هم مجرد بود... چه دختر خوش قد و بالایی بود...

دیگر سرم را بالا نگرفتم و استکان چای را هورت کشیدم. پدر گفت:

ـ بله... لحن شیرینی داشت... معلوم بود از آن دخترهای زحمتکش زرنگ است...

خندیدم و گفتم:

ـ از کجا اینقدر مطمئن هستید؟

مادر گفت:

ـ خب کاری ندارد. می رویم خواستگاری اش بعد می فهمیم چه کاره هست، چه جور دختریه و...

خلاصه به همین سادگی دو روز بعد سر از خانه آقای فتاحی، پلاک ۱۶ قدیم در آوردیم...

آقای فتاحی به رحمت خدا رفته بود و خانم فتاحی همراه دختر و پسرش در آن خانه قدیمی زندگی می کردند... رویا خانم معمار بود و در یک شرکت معماری هم کار می کرد... چند جلسه ای رفتیم و آنها آمدند و یکی دوبار هم با هم به پارک و سینما رفتیم و دست آخر حلقه هایمان را خریدیم و عروسی کردیم...

به همین سادگی... به همین خوش شانسی من زن ایده آل زندگی ام را پیدا کردم...

حالا چند سالی هست که با هم ازدواج کرده ایم و دخترمان هم شش ماه پیش به دنیا آمد... زندگی خیلی خوبی با هم داریم و همیشه از شهرداری ممنونم که با تغییر پلاک های شهر مدتی همه را گیج و در به در و سردرگم کرد تا در این سردرگمی من شریک زندگی ام را پیدا کنم...

■

و خوب می دانستم دارد دروغ می گوید...

به مادرشوهرم گفتم، من من کرد و دست آخر گفت: به دلت بد راه نده... توسعی کن همه هوش و حواست به بچه ات باشه...

این جواب دلگرمم نمی کرد...

از آن موقع به بعد حادثه پشت حادثه اتفاق می افتاد و من بیشتر به کارهای نادر شک می کردم تا اینکه بالاخره یک روز فهمیدم، او یک زن در شمال دارد و یک بچه!!

شوکه شده بودم. فکر می کردم اگر این موضوع را به پدر و مادرشوهرم بگویم آنها هم شوکه می شوند ولی برخلاف تصورم وقتی موضوع را گفتم، سری تکان دادند و گفتند:

ـ بله... ما هم مدتی است که فهمیدیم.

گفتند: سه چهار سالی هست...

دیگر نای ایستادن نداشتم... موضوع را به هر کس گفتم، دیدم خیلی شوکه نمی شوند، همه به نوعی می دانستند و انگار من آخرین نفر بودم که سر از این ماجرا در آوردم...

حال بدی داشتم. بدتر از همه اینکه نادر کتمان نکرد و گفت:

ـ مگر تو همه این سال ها چیزی برای تو کم گذاشته ام... توی یک خانه مجلل زندگی می کنی، کارگر خانه ات را تمیز می کند، پرستار از بچه مراقبت می کند و...



حرف هایش مرا بیشتر ناراحت می کرد... گفتم:

ـ طلاق می خواهم.

پدرشوهرم گفت:

ـ نه... همین جا بمان. خودم خرجی ات را می دهم اما بگذار ما بالای سر بچه ات باشیم.

ظاهراً پیشنهاد بدی نبود ولی در عمل متوجه شدم آنها فقط نگران نوه شان هستند که به او وابسته شده اند و در عوض به من هر روز بیشتر سخت می گرفتند چون دیگر آن عروس مطلوب بی حرف و مطیع نبودم و دیدم اگر کمی اعتراض کنم و خلاف میلشان عمل کنم، آنها هم مثل نادر نامهربان و بدجنس می شوند.

وسایلم را جمع کردم و از خانه بیرون زدم. آمدم پیش مادرم. گفتم مهریه ام را می خواهم. گفتند اگر مهریه بخواهی بچه را از تو می گیریم. گفتم نفقه، حق و حقوق، مهریه...

با وکیل که مشورت کردم گفت:

ـ همه را می توانی بگیری ولی با یک جیب پر از پول و یک کفش آهنین...

تنها چیزی که در دست داشتم چند تکه طلا بود...

گفتم پس بهتر است به جای اینکه آنها را بفروشم و خرج وکیل دادگاه را بدهم، به زخم زندگی ام می زنم و اینجوری حداقل بچه ام را از من نمی گیرند.

با توافقی که کردیم، حکم طلاق صادر شد و بچه با من ماند...

دلم خیلی گرفته... جوانی و عشق و آرزوهایم را در آن خانه گذاشتم و با دست خالی از آنجا بیرون آمدم. هنوز نمی دانم به چه گناهی!!

من که زن مطیع و آرامی بودم! چرا نادر اینقدر زود از من دل برید و رفت سراغ زن دیگری!؟

این ها سوال هایی است که شاید هرگز جوابی برایش پیدا نکنم...

■

بوده فقط یک آقا داد اما شخص طماع نسبت به هر کس که او را یاری می کند بدبوده است

● امرسون

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع
www.raffie.persianblog.ir



شنا کردن پیرمرد با دست و پای بسته!

چون روز سالمندان (یا به تعبیری با کلاس تر، روز جهاندیدگان)، چند روز پیش بود و الان تاریخش گذشته است، عرایض امروزمان را که در همین راستاست، خیلی مختصر و مفید و فشرده می گیریم. اگر چه همه روزه متعلق به بزرگان ماست و بر ماست که هر روزه (و بلکه شبانه روزی) آنها را شدیداللحن گرامی بداریم. بزرگترهای ما در هر عرصه ای محترم هستند. از محیط خانواده گرفته تا محیط اجتماع و فرهنگ و هنر و سیاست و... غیره!

در مقام بزرگداشت:

بزرگش نخوانند اهل خرد
که نام بزرگان به زشتی برد

خبرگزاری برنا به صورت خبر و فیلم (که اسنادش نیز بر روی سایت مربوطه موجود است) به طور مبسوط با پیرمردی با حال و گذشته و آینده مصاحبه کرده بود که علاوه بر ماندن طولانی در زیر آب (نوعی زیر آبی رفتن مثبت)، با دست و پای بسته به عملیات شنا در استخر می پرداخت. آن هم با ۹۰ سال سن که مگر ما در خواب ببینیم!... نه این که بقیه دست و پایش را بسته باشند یا عیالش این کار را کرده باشد؛ نخیر، حاشا و کلّا. خود ایشان به دست خودش دست و پایش را طناب پیچ کرده بود که نامش در کتاب گینس (برترینها) ثبت و ضبط گردد که گویا گردیده است.

قابل توجه دشمنان: وقتی که پیرمردهای ما بعضاً این روحیه را داشته باشند، حالا شما حساب کنید جوانان ما چند مرده حلاج اند؟... البته به استثنای ما که زورمان هیچگاه هیچ فرقی نکرده است. همین حرف را ملانصرالدین هم زده بود. گفته بود که زورش در پیری تفاوتی با زورش در جوانی پیدا نکرده. دلیل علمی اش را که پرسیدند، آمار و نمودار نشان داد که: چون جوان هم که بودم این سنگ بزرگ را نمی توانستم از جاش بلند کنم؛ الان هم که پیر شدم، باز نمی توانم آن را از جاش تکان بدهم.

استنتاج علمی ـ کاربردی: به نظر ما که در انتهای جوانی (چنان که افتد و دانی) به سر می بریم؛ این پیرمرد جوان دل، با این کار خودش خواسته که یکی یا چند تا از موارد زیر را اثبات کند:

۱ـ اعتبار دائمی کنده: در عصر اینترنت و تکنولوژی نیز کمافی السابق، دود از کنده بلند می شود. مگر که کنده اش ذغال شده باشد که آن هم ذغال خوب خواهد شد که بی تأثیر نیست.

۲ـ آزادی شنا کردن: جلو شنا کردن افراد را نمی توان گرفت. حتی اگر طرف عیال ایشان باشد که می گوید: «مرد!... این کارها در این سن برایت خوب نیست!» (نقل قول غیر مستقیم از خود این پیرمرد مورد نظر!)

۳ـ مهارت در شناگری: ایشان خواسته شدیداً ثابت کند که اگر آب خوبی گیر بیاید؛ افراد مسنّ ما نیز شناگران قهاری هستند. فقط جوانها که دل ندارند. نوار قلبی هم مؤید همین معناست.

۴ـ جوان بودن دل: دل آدم اگر جوان باشد، خیلی کارها می شود کرد که جوانها می کنند. مثل همین شنا کردن با دست و پای بسته بندی شده. شاعر هم فرموده:

عشق باید پادرمیونی کنه
تا آدم احساس جوونی کنه!

۵ـ اثبات جوانهای قدیم: خود قدیمی ها همیشه می گفتند که جوان هم جوانهای قدیم. ما نیز ابایی نداریم که همین مطلب را تکرار کنیم. بالاخره ما نیز جوانهای قدیم ۵۰ سال بعد می شویم. اگر هزار و یک علت و اسباب سلامتی بگذارد. گاهی جوانهایی مشاهده می شوند که با دست و پای کاملاً باز هم حال و حوصله شنا کردن ندارند. حالا سونا رفتن و جکوزی دن شاید!

۶ـ مانور قدرت برای عیال: این مورد خصوصی را هم شاید بتوان نادیده نگرفت که شاید این پیرمرد عزیز با این کارش خواسته به عیال مربوطه شدیداً اثبات نماید که: من شنا می کنم، پس هستم!... ما رو دست کم نگیر!

تأخیر دولت در پرداخت شیربها!

آدم گاهی مواقع با وجود هزار و یک گرفتاری ریز و درشتی که خودش دارد؛ وقتی که بعضی از بدهی های بیش از حد درشت بقیه را ملاحظه می کند، آن چنان دلش (و بلکه هم بیشتر) می سوزد که باور بفرمایید بدهی های خودش بالکل و از بیخ فراموش می شود. حالا دیگر این چه صیغه ای است؛ شاید صیغه موقت. یعنی عجالتاً و موقتاً بدهی های مال خود آدم از خاطر مبارکش می رود. این حالت آدمی، یک چیز جدید علیحدّه هم نیست. مسبوق به سابقه است. سعدی علیه الرحمه هم در قرن هفتم یک بار عین همین حالت و حکایت بهش دست می دهد که جزو دستاوردهای گلستانش هست. نقل به مضمون چنین می گوید که روزی غم پای پوش (کفش فعلی) داشتم، کسی را دیدم که پای نداشت!

رودکی فرماید:

به روز نیک کسان گفت تا که غم نخوری
بسا کسا که به روز تو آرزومند است

بگذارید محض نمونه مردمی، یک شاهد مثال رو کنیم که خیال نکنید دستمان خالی است و همینطور کشکی و کتره ای یک حرفی می زنیم که زده باشیم. نخیر؛ اسنادش موجود است. چند روز پیش، دبیر کمیته ملی شیر مدارس در گفت و گو با خبرگزاری ایلنا اعلام کرده بود که: «دولت بابت شیر مدارس، ۵۰ میلیارد بدهکار است و تا زمانی که اعتبارات لازم برای شیر مدارس اختصاص نیابد، توزیع آن در مدارس انجام نمی شود.»

حالا این که ما تا به همین ساعت نمی دانستیم که «کمیته شیر مدارس» هم داشتیم، از ناآگاهی خودمان و کم لطفی رسانه های جمعی مان در اطلاع رسانی است؛ اما آنچه که فعلاً مهم و حساس است، همین قضیه عدم پرداخت بهای شیر (یا همان «شیربها»ی گفته شده) از سوی دولت است که سریعاً باید فکری به حال آن شود. بچه های مردم در سن رشد قرار دارند و برای داشتن فردایی بهتر و محکمتر و بدون پوکی استخوان، باید در مدارس شیر توزیع شود. شیر آب کافی نیست.

بسته پیشنهادی: مرام و معرفت ما اجازه نمی دهد که دست روی دست بگذاریم که مثلاً به ما چه؟... مشکلات شیری دولت به خودش مربوط است. نخیر؛ به ما و بچه های ما هم مربوط است. فلذا از نظرگاه ناقص خودمان، یکسری راهکار عرضه می کنیم. باشد که راهگشا هم باشد. علاقه مندان، یادداشت بفرمایند:

۱ـ پرداخت شیرانه: دولت، در یک اقدام ضربتی، بخشی از «یاران»ی ملت را به شکل «شیرانه» به آنها یا مدارسشان پرداخت نماید. تا وضع شیر مدارس، از اینی که هست، شیر تو شیر تر نشده!

۲ـ شیرفهم کردن گاوها: گروهی مسلط به زبان، به گاوداری های کشور اعزام شوند و گاوهای شیری را توجیه و شیرفهم کنند که بر تولیدات شیری خود بیفزایند. سابق بر این، با گاو معروف حسن، دو کلمه به زبان خوش احوالپرسی صحبت کردند و بعدش موفق شدند آن را ببرند هندوستان و باعث تحکیم روابط بین دو کشور شوند.

۳ـ گاوداری غیردولتی: همه بارها و فشارها که نباید روی دوش نازک دولت باشد. بعضی بارها واقعاً ـ به قول قدیمی ترها ـ گاو نر می خواهد و مرد کهن. فلذا باید گاوداری ها را به بخش خصوصی حواله داد و آن را به شکل NGO اداره کرد. این طوری دولت فرصت پیدا می کند که به دیگر بدهی هایش برسد. چند نفر به یک نفر؟

۴ـ ساخت گاوداری: از حالا هر مدرسه ای که ساخته می شود، در کنارش یک گاوداری هم زده شود که همانجا فی البداهه شیر گاوها از جایگاه ارائه شیرشان (پستان سابق!) دوشیده شود و فی المجلس به صورت داغ داغ در مدرسه بغل دستی توزیع گردد. این کوتاه کردن فاصله تولید تا مصرف، به نفع همه است. دولت و ملت (و حتی شما!).

۵ـ شیر آوردن: اگر فعلاً امکان تأمین شیر مدارس از سوی دولت نیست، دانش آموزان می توانند در کنار سایر چیزهایی که برای خوردن از خانه با خودشان به مدرسه می آورند؛ تا اطلاع ثانوی، شیر هم بیاورند. این هم به هر حال یک نوع خودیاری شیری است.

۶ـ تشکیل انجمن: همچنان که برای حل و فصل سایر مشکلات مدرسه (شما بفرمایید گرفتن پول لازم)، هر از چندگاهی انجمن اولیا و مربیان تشکیل جلسه می دهد تا ترتیب مسائل و مشاکل مدرسه شدیداً داده شود؛ در خصوص رفع و دفع مشکل شیر مدارس نیز پیشنهاد تشکیل انجمن اولیا و مربیان و شیرفروشان را می دهم. انجمنی مرکّب از سه گروه دخیل در مدرسه. از قدیم هم که گفتند: «تا سه نشه، بازی نشه». خب، از اینی که گفتیم، سه تر؟!...

عکسها و حرفها



باز هم بگید بچه ها فکرشون کار نمی کنه



برو ببین تو ماشین من مواد جاسازی نکردن؟!



بگذار بگیرمت بع بعی نشونت بدم که کیف کنی



دو ثانیه قبل از برخورد



بابا من مواد یابم نه مسؤول به دام انداختن کابل دزدها؟!



گوشت یارانه ای لای دندونام گیر کرده



شما یه سلمونی خوب سراغ دارین؟

گمشده در غبار



مرتضی انوشه ـ برازجان

داستان «گمشده در غبار» نوشته «مرتضی انوشه» داستانی است اصیل، ارزشمند و به یاد ماندنی. این داستان که با ظاهری ساده و بدون ذره‌ای حشو و زوائد، باساختاری محدود و متناسب بامضمون و موضوعش نوشته شده، بسیار فراتر و عمیق تر از مجموعه واژ گانش در ذهن خواننده هوشمند گسترده می‌شود و در متن واقعیت‌های تلخ و دردناک اجتماعی و زند گی انسانی با هر بار خواندن عمق معنایی بیشتری می گیرد.
«مرتضی انوشه» به لطف قریحه نیرومند و دید گاه نافذش، می تواند به عنوان نویسنده‌ای یگانه آینده را برای خود تسخیر کند.

صبح یک روز سرد زمستانی، با سرمای خشک جنوبی، از دل تاریکی دمیده بود.

ابرهای تیره و متراکم طوری پایین آمده و آسمان را پوشانده بودند که مثل یک سرپوش سربی، بدون هیچ درز و روزنه‌ای بر سر شهر سنگینی می کردند. اصلاً هیچ لکه‌ای از روشنایی عادی روز پیدا نبود تا معلوم شود که آیا آفتاب از شرق سر برآورده یا نه.

اما زند گی مثل همیشه آغاز شده بود و رفت و آمد مردم و ماشین‌ها انگار زودهنگام هیاهو را به میان خیابان می‌پراکند. نگاهی به ساعت مچی‌ام انداختم، حدود شش و نیم صبح بود. به روال روزهای قبل برای یافتن کار از خانه بیرون می‌رفتم. به محض اینکه گام به درون کوچه نهادم بوی نامطبوع ناشی از فاضلاب همسایه‌ها که بی‌ملاحظه درون کوچه رها کرده بودند، مشامم را آزرد. چنان از این بوی بد آزرده شدم که بی‌اختیار چند تا بد و بیراه نصیب صاحبان آنها کردم.

هنوز از دست این بوی نامطبوع رها نشده بودم که از ابتدای کوچه‌مان که به خیابان اصلی متصل می‌شد، صدای همهمه غیرعادی و اوج گیرنده‌ای، حیرانم کرد. در این چند سال برای اولین بار بود که در چنین ساعتی این صداها را می‌شنیدم.

حس کنجکاویم تحریک شد و برای یافتن منشاء صدا نگاهم را به طرف سمت چپ کوچه که به خیابان اصلی متصل بود، چرخاندم. در نگاه اول متوجه عده‌ای از مردم شدم که به طرف جنوب خیابان که به تنها استادیوم شهر ختم می‌شد، در حال حرکت بودند.

در این اثناء هم عده‌ای از جوانان موتورسوار را دیدم که آمدند و به سرعت از میان مردم گذشتند. گویا خیلی عجله داشتند و می‌خواستند که زودتر از دیگران به مقصد برسند.

با مشاهده این اوضاع و احوال با خود گفتم که علت حضور این همه آدم در این ساعت از دو حالت خارج نیست، یا برای بدرقه مسافر عزیز و محترمی می‌روند یا به استقبال یکی از مقامات سیاسی محلی یا ملی در حال حرکتند.

ولی این حدس و گمانه‌ها مرا قانع نکرد، لذا تصمیم گرفتم که برای آگاهی از چند و چون ماجرا خودم شخصاً اقدام کنم. در پی این تصمیم، پا تند کردم و به سمت خیابان سرازیر شدم.

از خانه‌مان تا خیابان فاصله چندانی نبود و خیلی زود به آنجا رسیدم و خودم را مقابل انبوهی از مردم دیدم که باعجله به سمت استادیوم می‌رفتند. هر کسی داشت با آشنا یا دوست کنار دست خود بلند بلند حرف می‌زد. به همین علت همهمه غریب و گنگی از وراجی‌های آنها تولید می‌شد که در وهله اول نظر هر رهگذر بی‌خبری را جلب می کرد.

از هر سنخ آدمی در میان جمعیت به چشم می‌آمد. از بازاری گرفته تا ورزشکار از پیر گرفته تا جوان، حتی چند تا از برادران افغانی هم در میان مردم دیده می‌شدند.

چند لحظه‌ای ایستادم و جمعیت را با دقت و جستجوگری نگاه کردم. برای دیدن یک آشنا نگاهم را در میان جمعیت چرخاندم. بعد از سپری شدن چند دقیقه یکباره فرهاد را دیدم. او از همکلاسی‌های قدیمی من بود که از کلاس اول دبستان تا واپسین روزهای تحصیل در دبیرستان با هم بودیم.

پسر خوب و ساکت و آرامی بود که همیشه در انتهای کلاس می‌نشست.

بسیار گوشه گیر و منزوی بود. در جنگ و گریزهای بچه‌ها شرکت نمی کرد.

آن روز که پس از مدت‌ها او را دیدم، متوجه شدم که نسبت به روزهای تحصیل خیلی چاق‌تر شده بود، درست مثل یک بشکه دویست لیتری که کسی آن را به جلو بکشاند، در عقب جمعیت در حال حرکت بود.

دستانم را مانند لبه‌های شیپور در دو طرف دهانم قرار دادم و از شکاف میان آن چند بار با فریاد او را صدا زدم. فوری صدایم را شنید و با چشمان درشتش که مثل چشمهای وزغ بود، مسیر صدایم را تعقیب کرد تا سرانجام در گوشه‌ای از پیاده‌رو مرا پیدا کرد. همین که مرا دید با قدم‌های کوتاه و در وضعی که به چپ و راست نوسان می‌یافت به سویم آمد و در کنارم ایستاد. سر و وضع مضحک و جالبی داشت، یک شلوار سیاه رنگ برزنتی پوشیده بود، شلوارش چنان تنگ و چسبان بود که انگار قسمتی از پوستش به نظر می آمد.

یک تک‌پوش سفید آستین‌بلند هم به تن داشت که این یکی به غیر عادی شدن قیافه‌اش کمک شایانی می کرد.

در سلام کردن پیش دستی کردم. به آرامی لب گشود و لبخند کجی زد، طوری که دندان‌های زرد و نامرتبش هویدا شد.

جواب سلامم را به آرامی داد. و دست کلفت و گوشتالودش را بسویم دراز کرد. با دستان لاغر و خشکم دستان نرم و کلفت او را به گرمی فشردم. دست لاغرم در میان دستانش گم شده بود.

وقتی که دستم را رها کرد با لبخندی دوستانه او را خطاب قرار دادم و بدون هیچ حرف اضافه‌ای پرسیدم: «فرهاد جان در این صبح زود با این عجله داری کجا می‌روی؟»

معلوم بود که انتظار چنین سوالی را داشت، چون تند و جویده جواب داد: «سلام میرم استادیوم برای دیدن مراسم اعدام خسرو. با شنیدن این خبر از حیرت و بی‌خبری درآمدم، اما نام «خسرو» مرا به فکر فرو برد.

در ذهن خویش بدنبال مشخصات خسرو می گشتم زیرا نام چند تا از دوستانم خسرو بود و برایم معلوم نبود که این خسرو کدامیک از آنهاست؟

به همین خاطر دوباره فرهاد را مورد خطاب قرار دادم و پرسیدم: «فرهاد جان، کدام خسرو را می گویی؟» فرهاد که انگار خیلی عجله داشت برود، بعد از اینکه نگاهی به مردم انداخت، آب دهانش را قورت داد و فوری بدون هیچ مکث و توضیح اضافه‌ای جواب داد:

«همان خسرویی که چند سال پیش از روستای بابام اینا به شهر آمده بود و الان هم زن و بچه‌اش در منزل حاج‌علی قصاب اجاره‌نشین هستند...» این را که شنیدم از سرگردانی ذهنی درآمدم، زیرا خسرو را کاملاً می‌شناختم. تا مدت‌ها پیش می‌دانستم که توی کوچه ۱۷ همین خیابان خودمان سکونت داشت.

بچه‌ها ولش ولوش‌ها او را «خسرو پنبه» و «خسرو خالی‌بند» صدا می کردند.

همیشه به زبلی و داشته‌هایی که نداشت لاف می‌زد. جوان سی و پنج ساله‌ای بود که برای دست یافتن به یک زند گی خوب و به قول خودش «حسابی» از روستای خودشان به شهر ما کوچ کرده بود. با وجودی که دارای زن و دو تا دختر کوچک بود اما کار و کسب ثابت و مشخصی نداشت. قبلاً در روستا کشاورزی می کرد. همان اوایلی که به شهر آمده بود، همه جا به سادگی می گفت که «واسطه‌ها محصولات



راخیلی ارزان از ما خرید می کردند و هیچ سود و پول و به قاعده‌ای از آن همه زحمتی که می کشیدیم نصیب ما نمی شد» بعد هم شانه‌اش را بالا می انداخت و می گفت:«زندگی توی ده، یعنی روز به روز مردن!»

این وضع در کنار سایر مشکلات معمول روستا، باعث شده بود که خسرو به شهر کوچ کند. در شهر هم شغل و کاسبی مناسبی نصیبش نشده بود، کم کم با عده‌ای از اراذل و اوباش رفاقت و همکاری پیدا کرده و به مرور در خرید و فروش انواع مواد مخدر و سرقت و کیف قاپی و حتی آدم ربایی و دزدیدن ماشین با آنها همدست شد.

نمی دانم چه مدتی گذشت که به گذشته و زندگی خسرو فکر می کرد.«به عوالم خودم که برگشتم، دیدم فرهاد به همراه مردم رفته بود و من متوجه نشده بودم چون استادیوم نزدیک بود، حالا دیگر صدای بلندگو و صدای تکبیر مردم به خوبی شنیده می شد، یک لحظه هوس کردم که بروم و از نزدیک شاهد ماجرا باشم اما نمی دانم که چرا یکباره نوعی غم و دلزدگی، همراه با نیروی ناشناخته‌ای از درون مرا از این کار منع کرد. آن روز دیگر حوصله پیدا کردن کار را از دست داده بودم. با گام‌های آرام و قلبی گرفته و خاطری مضطرب و مشوش به خانه برگشتم.

***

یک ماه بعد از این ماجرا، در غروب یک روز جمعه که انگار غمناک ترین و ملال آورترین غروب به نظر می رسید، خیلی دلم گرفته بود و احساس بیهودگی می کردم.

سرگشته بودم و نمی‌دانستم چه کار می توانم بکنم و چه طور می توانم از فکرهای تلخ و درهم و برهم، بگریزم.

در خانه هم وسیله ای برای تفریح و سرگرمی مهیا نبود. می دانستم که مسابقات فوتبال لیگ برتر هم به تقلید از غربی‌ها در ایام وسط هفته برگزار می‌شود و به همین خاطر به بهانه گرفتن چند دانه نان به سوی نانوایی که در خیابان اصلی قرار داشت روانه شدم. همین‌طور پای پیاده، آهسته و سلانه‌سلانه به طرف نانوایی می‌رفتم که در انتهای پیچ دوم خیابان که به سمت جاده کمربندی می رسید، یک وانت نیسان قراضه و سبز رنگی را دیدم که دو عدد قالی کهنه و یک یخچال فرسوده به همراه مقداری ظرف و ظروف آشپزخانه در قسمت عقبش بار زده شده بود و داشت به طرف جاده کمربندی می‌رفت. خوب که دقت کردم راننده را که کسی جز پدرزن مرحوم خسرو نبود، شناختم. پیرمرد جاافتاده‌ای بود که به شغل رانندگی اشتغال داشت. وانت نیسان که نزدیکتر آمد، چهره یک زن جوانی را لباس مشکی پوشیده بود و دو تا دختربچه هم در کنار او نشسته بود دیدم، برایم بسیار آشنا به نظر می آمدند. خوب که دقت کردم، مریم همسر جوان مرحوم خسرو را به خوبی شناختم که ساکت و آرام با چهره‌ای تکیده و شکسته در کنار پدرش نشسته بود و نگاه خیره‌اش را انگار به نقطه‌ای موهوم در جاده دوخته بود.

آشکار بود که اعدام و مرگ خسرو، ضربه‌ای سنگین بر او زده بود. اگر چه از مرز سی‌سالگی نگذشته بود اما یکباره چهره یک زن چهل ساله را پیدا کرده بود. به سادگی می‌شد فهمید که او داشت به همراه دو دختر کوچکش به سوی روستایشان می‌رفتند. اما این بار تنها بودند و شاید به کلی بی‌پناه زیرا خسرو و آرزوهای کوچک او و خودش و بچه‌ها را در قبرستان شهر، جا گذاشته بودند... ■

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

❋ خانم فاطمه وثوقی کلانتری ـ «شهرک سبزدشت» جاده ساوه

خط و ربط و زبان نوشتاری پاکیزه و تقریباً بی‌عیب و نقصی برای داستان‌نویسی جدی و غیرتفننی دارید که باید قدر آن را بدانید و برای هر چه بیشتر قوی ساختن آن باز هم بی‌وقفه تلاش و تجربه کنید. با جهان داستان و داستان‌نویسی هم، در هر گامی که بر عرصه داستان و ادبیات داستانی برمی‌دارید، نزدیک و نزدیک‌تر می‌شوید.

در این میان اگر واقعاً قصد دارید نویسنده‌ای حقیقی شوید، ضرورتاً باید با شکیبایی و بدون شتاب و در متن نوعی برنامه‌ریزی مشخص و متمرکز، مطالعه‌ای همه سویه داشته باشید و بدون اندیشیدن به «چاپ» شدن قبل از «نوشته شدن» داستان‌تان، بنویسید و بنویسید و بنویسید! «داستانواره»ای که با عنوان «سکانس آخر» نوشته‌اید، چند پاره است و آنچه لازم بوده در این پاره‌ها یا تکه‌ها را به هم پیوند دهد، مفقود است.

به همین دلیل ساختار نوشته‌تان منسجم نیست و از نظر درون ساخت هم گرفتار آشفتگی است. در انتظار خواندن داستان‌های خوش ساخت و کاملی که می‌نویسید و برایم می‌فرستید، نشاط و تندرستی و پیوندگی برایتان آرزو می‌کنم.

❋ خانم مهشید اصحابی ـ «دالاهو» کرمانشاه

چند نوشته کوتاهی که با نام‌های: خواب ـ تاوان ـ نامه‌ای به پدر ـ معلم... و غیره فرستاده‌اید، در بهترین حالت «انشا» به حساب می‌آیند. از خلال همین نوشته‌ها هم می‌توان به ذوق و استعداد کارساز شما پی برد. مطالعه کنید و بسیار بخوانید و بسیار بسیار بنویسید.

برای شما نویسنده تازه‌کار و نوجوان موفقیت و نشاط و پایندگی آرزو می‌کنم.

❋ آقای غلامرضا عیدیان ـ حسن آباد فشافویه

آنچه با عنوان «میوه شیطان» بر قلم رانده‌اید دچار ساخت پریشی درونی و بیرونی است. به نظر می‌رسد خیلی شتابان به خیالپردازی‌هایتان اهمیت بیش از حد می‌دهید و خط فارق میان خیالبافی و «تخیل» هنرمندانه و آفرینشگرانه را به کلی نادیده می‌گیرید! زبان نوشتاری‌تان هم نارسا، آشفته و سرشار از کج‌تابی است. اگر واقعاً قصد دارید «داستان» بنویسید، لزوماً باید به زبان داستانی، شکل و ساختار خود بنیاد داستان توجه کنید. توصیه می‌کنم به مطالعه و خواندن و بازخواندن داستان‌ها و رمان‌های ارزشمند نویسندگان قدر اول و حقیقی تاریخ بیش از یکصد ساله داستان‌نویسی ایران مشغول شوید.

نوشته‌هایتان را با میانگین ارزش‌های چند سویه این داستان‌ها و رمان‌ها محک بزنید. شاد و موفق باشید.

❋ خانم لیلا خورشیدی ـ رشت

از شما نویسنده باذوق و خوش‌قریحه که تا به حال چند داستان خوب و ارزشمندتان در این صفحات به چاپ رسیده و یکی از داستان‌نویسان برگزیده دوره چهارم این مسابقه بوده‌اید، انتظار می‌رود با گذشت زمان و به لطف پشتکار و پیگیری در هر چه بهتر نوشتن و تجربه‌اندوزی هنرمندانه، داستان‌های جدیدتان از هر نظر قوی‌تر و گیراتر از داستان‌های قبلی‌تان باشد. داستانواره‌ای که با عنوان «همیشه چتر سرپناه نیست» فرستاده‌اید، نه داستان «شخصیت» است و نه داستان «موقعیت»! شاید نتوانسته‌اید به ابهام موضوعی مورد نظرتان وضوح داستانی ببخشید. به همین دلیل و علت، خواننده در پایان نوشته‌تان، از خود و از شما می‌پرسد: چه اتفاقی افتاده است یا قرار است بیفتد؟! به اهمیت محوری پیرنگ و کاربرد ماهرانه همه عنصرهای داستان توجه کنید! ضمن خواندن و بازخوانی داستان‌های درخشان نویسندگان قدر اول، بکوشید تا به شگردهای هنرمندانه‌شان در شخصیت‌پردازی، القای موقعیت و به پیش راندن سنجیده روایت در پرتو نظرگاه متناسب با موضوع و مضمون هر داستانی، پی ببرید. در انتظار خواندن داستان‌های کامل و درخشانی که خواهید نوشت. برایتان پویندگی و موفقیت آرزو می‌کنم.

ما هیچ کس را صاحب عقل و رأی رزین نمی دانیم مگر آنهایی که با ما هم عقیده باشند

● لاروشفوکو

مجموعه جدید اطلاعات هفتگی که به علاقه‌مندان پدیده‌های فراسویی تقدیم می‌شود!

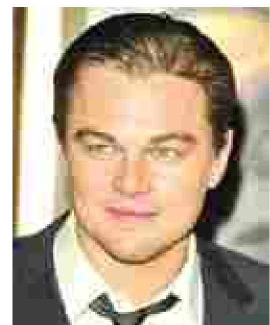
رمزها و رازها

سیروس گنجوی

راز کشتی تایتانیک!

حادثه غم‌انگیز غرق شدن کشتی «تایتانیک» از سال‌ها قبل پیش‌بینی شده بود!

«لئوناردو دی کاپریو» بازیگر نامدار سینما، یکی از کسانی است که به مسایل مافوق طبیعی باور دارد.



هنگامی که خبرنگار از او پرسید که به نظرش عجیب‌ترین پدیده روی زمین کدام است، بی‌درنگ پاسخ گفت: «تایتانیک»! سپس به تعریف خاطره جالبی درباره این پدیده شگفت‌انگیز پرداخت و گفت:

ـ سال‌ها پیش از آنکه به من پیشنهاد بازی در فیلم «تایتانیک» داده شود، شبی به یک میهمانی دعوت داشتم. بروبچه‌ها برای آنکه به این ضیافت، حال و هوای تازه‌ای ببخشند، یک زن ژولیده چاق و گنده را نمی‌دانم از کدام جنگل پیدا کرده و آورده بودند. می گفتند که این زن از قدرت پیشگویی برخوردار است!

این زن، بالای مجلس نشست و تک به تک شروع به کف‌بینی کرد. وقتی نوبت به من رسید، دستم را به سویش دراز کردم. او مدتی به کف دستم خیره شد، سپس انگار که در عالم خلسه حرف بزند گفت: «تایتانیک»!

منتظر ماندم تا بقیه حرفش را بزند، اما او ساکت شد. پرسیدم: تایتانیک؟

گفت: تو را سوار بر عرشه «تایتانیک» می‌بینم!

و دیگر حاضر نشد حرفی بزند!

«تایتانیک» نام یک کشتی بدفرجام بود که سال‌ها پیش (یعنی زمانی که من هنوز متولد نشده بودم) در آب‌های سرد و یخ‌زده اقیانوس اطلس غرق شده بود. اما این موضوع چه ارتباطی با من داشت؟ به فکر فرو رفتم. در آن حادثه غم‌انگیز، بیش از هزار نفر از مسافران و خدمه کشتی، جان خود را از دست دادند. آیا امکان داشت که برای من هم واقعه مشابهی اتفاق بیفتد؟

راستش در آن لحظه نگران شدم، اما به زودی شور و هیجان جوانی سبب شد که این موضوع را به دست فراموشی بسپارم!

سال‌ها بعد، روزی مدیر برنامه نزد من آمد و گفت: فیلم عظیمی در دست تهیه است. دارم سعی می کنم نقشی هم برای تو بگیرم!

پرسیدم: نام این فیلم چیست؟

پاسخ داد: تایتانیک!

گوشهایم تیز شد. انگار این نام را همین دیروز از زبان آن زن کولی شنیده بودم!

پس از امضای قرارداد، یکی از دوستان قدیمی پدرم گفت: پسر جان، مراقب باش، چون «تایتانیک» یک پدیده معمولی نیست!

به او گفتم: خب، معلوم است که معمولی نیست. چون قرار است پرخرج‌ترین فیلم تاریخ سینما ساخته شود. کارگردانش «جیمز کامرون» مثل همیشه سنگ تمام گذاشته است!

او سری تکان داد و گفت: نه، منظورم این نیست. اسراری در رابطه با نام این کشتی وجود دارد که بد نیست قبلاً درباره‌اش تحقیق کنی.

فردای همان روز به کتابخانه ملی رفتم و از مسؤولان آنجا خواستم تا هر مطلب و کتابی درباره این کشتی غرق شده دارند در اختیارم بگذارند. برای پیشبرد کارم هم لازم بود. و در این زمان بود که با دنیای پر رمز و رازی روبرو شدم!

سفر جهنمی!

در روز چهاردهم آوریل ۱۹۱۲ میلادی، جمعیت زیادی در ساحل دریای «مانش» گرد آمده بودند تا کشتی غول آسای «تایتانیک» را که نخستین سفر دریایی خود را از بندر «ساوت همپتن» در انگلستان به مقصد آمریکا آغاز می کرد تماشا کنند. در میان جمعیت، زنی دیده می‌شد که در کنار خانواده‌اش به تماشا ایستاده بود. همین که کشتی به حرکت درآمد، این زن که خانم «مارشال» نام داشت با نگرانی بازوی شوهرش را گرفت و با صدای لرزانی گفت: این کشتی قبل از رسیدن به آمریکا غرق خواهد شد.

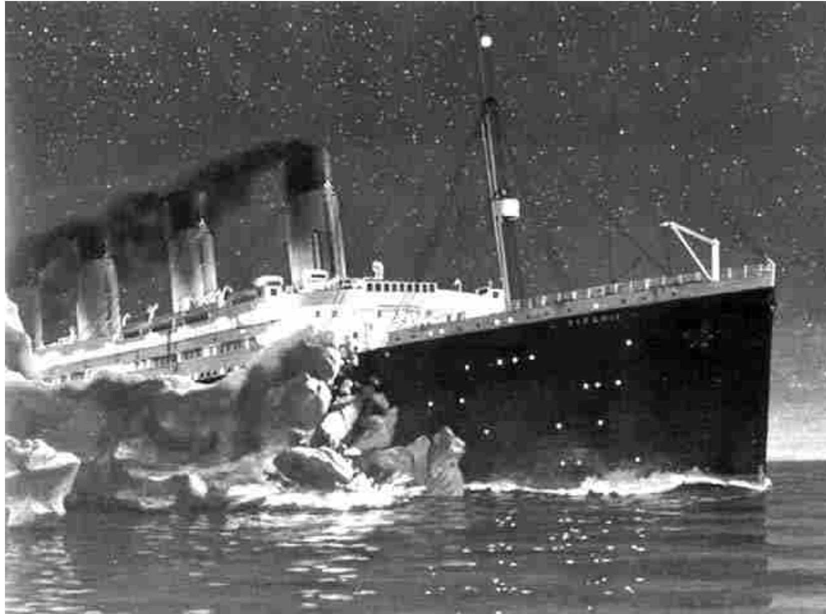
شوهرش پوزخندی زد و گفت:

ـ اما این کشتی از هر جهت محکم و قابل اطمینان ساخته شده و سازندگانش ادعا کرده‌اند که هیچ گاه به زیر آب نخواهد رفت. بنابراین، پیشگویی تو همه را به خنده می‌اندازد!

اما چهار روز بعد، سرانجام این پیشگویی ناگوار به حقیقت پیوست و این کشتی بزرگ ۶۶۰۰۰ تنی که جدیدترین و بزرگترین و مجلل‌ترین کشتی مسافربری زمان خود بود با فاجعه‌ای دردناک روبرو گردید. با آنکه «غرق نشدنی» لقب گرفته بود و به دست مهندسان طراز اول ساخته شده بود، دست طبیعت چنان آن را به



کوه یخ کوبید که شکافی به طول ۹۰ متر در آن ایجاد شد و پس از دو ساعت و چهل دقیقه تلاش بی‌حاصل، سرانجام در گورستان آبی اقیانوس اطلس از نظر ناپدید شد و ۱۵۱۳ مسافر و خدمه را با خود به اعماق آب‌های یخ زده و تاریک فرو برد!



نویسنده‌ای که یک قرن پیش می‌دانست

اما عجیب‌تر از همه پیشگویی شگفت‌انگیزی بود که حدود صد و ده سال پیش یعنی ۱۸۹۸ و ۱۴ سال قبل از واقعه از سوی نویسنده‌ای به نام «مورگان رابرتسون» انجام گرفت... آری، سرنوشت دو کشتی به نام «تایتانیک» یا چیزی شبیه آن به راستی دانشمندان را گیج و مبهوت ساخته است!

این نویسنده، در کتابی که ۱۴ سال قبل از وقوع حادثه «تایتانیک» منتشر شد چنین نوشت:

«...یک کشتی مجلل که بیشتر به یک کاخ شناور می‌مانست، در آوریل سال ۱۸۹۸، نخستین سفر خود را از بندر «ساوت.همپتن» آغاز کرد تا به ایالات متحده آمریکا برود.

این کشتی، بزرگترین و مجلل‌ترین کشتی مسافربری بود که تا آن روز ساخته شده بود.

مسافران ثروتمند آن، همگی در طول سفر خوشحال بودند و از شکوه و جلال این کشتی نوظهور، احساس سرمستی می‌کردند. هنوز چند روزی نگذشته بود که این کشتی با کوه یخ برخورد کرد. بدنه‌اش شکاف عمیقی برداشت و همراه با تعداد زیادی سرنشینانش به زیر آب فرورفت!»

اگر به تاریخ این داستان توجه نکنیم چنین خواهیم پنداشت که موضوع کتاب، مربوط به غرق شدن کشتی «تایتانیک» است. اما این داستان تخیلی که در قرن ۱۹ میلادی به رشته نگارش درآمده، حاصل تخیلات نویسنده‌ای است به نام «مورگان رابرتسون» که کشتی‌اش تنها بر روی صفحات کاغذ به سفر پرداخت!

عجیب‌تر اینکه نامی هم که این نویسنده برای کشتی انتخاب کرده بود «تایتان» بود که بی‌شباهت به نام «تایتانیک» نیست!

آنچه که این نویسنده در خلال داستان صد در صد خیالی‌اش پیش‌بینی کرد ۱۴ سال بعد، واقعیت یافت:

کشتی بزرگ و مجلل تایتانیک در آوریل ۱۹۱۲ میلادی، نخستین سفر خود را به مقصد آمریکا آغاز کرد. بیشتر مسافران آن را ثروتمندان تشکیل می‌دادند. آن کشتی هم پس از برخورد با کوه یخ به زیر آب‌های اقیانوس اطلس فرو رفت. و همان گونه که «رابرتسون» در داستان خود نوشته بود تعداد تلفات، سنگین بود، زیرا به اندازه کافی قایق نجات وجود نداشت!

آیا «مورگان رابرتسون» که این حادثه دردناک را ۱۴ سال قبل از حادثه به تصویر کشیده بود یک پیشگو بود و از وقایع آینده اطلاع داشت؟ موضوع زمانی عجیب‌تر می‌شود که به جزییات واقعه نظری بیفکنیم و این دو را با یکدیگر مقایسه کنیم. به راستی این تشابه عجیب، باور کردنی نیست؟!

تشابه عجیب!

گذشته از تشابه اسمی این دو کشتی، مدارک موجود نشان می‌دهد که کشتی خیالی «تایتان» درست کپی کشتی واقعی «تایتانیک» بود:

* هر دو کشتی تقریباً به یک اندازه بودند (کشتی «تایتان» ۲۴۰ متر، و کشتی «تایتانیک» ۲۴۸ متر بود!)

* وزنشان با جزیی اختلاف، یکی بود (به ترتیب ۷۰۰۰۰ تن و ۶۶۰۰۰ تن)

* هر دو سه پروانه داشتند!

* هر دو ۳۰۰۰ مسافر حمل می‌کردند!

* سرعتشان با هم برابر بود!

* هر دو «غرق نشدنی» لقب گرفته بودند! بنابراین به اندازه کافی قایق نجات در نظر گرفته نشده بود!

* هر دو از بندر «ساوت همپتن» در انگلستان به حرکت درآمدند!

* مسافران هر دو کشتی را افراد ثروتمند تشکیل می‌دادند که همگی روی عرشه کشتی جمع شده بودند.

* مقصد هر دو کشتی آمریکا بود!

* هر دو در همان نقطه به کوه یخ برخورد کردند!

* هر دو کشتی به علت در اختیار نداشتن قایق نجات به تعداد کافی، تلفات زیادی دادند.

* در مورد «تایتانیک» این تعداد، ۱۵۱۳ مسافر بود که بیشترشان بر اثر سرمای شدید آب، جان خود را از دست دادند

* و بالاخره هر دو کشتی، درست در همان نقطه از اقیانوس اطلس شمالی به زیر آب فرو رفتند!

پیشگویی دیگری که قربانی شد!

اما این تصادف عجیب به همین جا ختم نمی‌شود. یک نویسنده وروح‌شناس مشهور به نام «دابلیو.تی.استد» که در زمان خود، روزنامه‌نگار سرشناسی به شمار می‌رفت، در سال ۱۸۹۲، یعنی در حدود بیست سال قبل از وقوع فاجعه «تایتانیک» داستان کوتاهی درباره یک کشتی نوشت که از هر لحاظ شبیه «تایتانیک» بود.

به نظر می‌رسد که این نویسنده هم هنگام نوشتن این داستان، از نوعی «پیش آگاهی» نسبت به وقایع آینده برخوردار بود. اما از عجایب روزگار اینکه وقتی کشتی «تایتانیک» به زیر آب فرو رفت، او نیز یکی از مسافران بخت برگشته آن کشتی بود که جان خود را در این فاجعه از دست داد!!

رویایی که تعبیر شد!

گذشته از پیش‌بینی‌هایی که به واقعیت پیوست، برخی از مردم نیز در عالم رویا، فاجعه دردناک غرق شدن کشتی تایتانیک را مشاهده کردند. یکی از این افراد، کشیشی بود به نام «چارلز مورگان» که سال‌ها کشیش کلیسای «رزدیل» در کانادا بود.

در مراسم مذهبی که عصر یکی از روزها در آن کلیسا برگزار می‌شد بنا بود از سرودهای مذهبی فهرستی تهیه شود تا آن را برای سرپرست گروه آواز دسته جمعی پست کنند. کشیش «مورگان» پس از آنکه این سرودها را پست کرد به کتابخانه خود رفت تا پیش از آغاز مراسم آن روز چرتی بزند و اندکی استراحت کند. در عالم خواب، چندین قطعه سرود مذهبی قدیمی را که سال‌ها بود نشنیده بود، شنید، اما همواره با آن صدای تلاطم آب به گوشش می‌رسید. این صدا به اندازه‌ای هولناک بود که از خواب بیدار شد و نگرانی عجیبی در خود احساس می‌کرد. عصر آن روز، هنگام موعظه در کلیسا، بی‌اختیار از گروه خوانندگان خواست تا سرودی را که در خواب شنیده بود بخوانند. بیتی از این سرود مذهبی چنین بود:

«خداوندا، دعای ما را مستجاب کن، و آنها را که در دریا دچار سانحه شده‌اند نجات بده»

روزی که این قطعه اجرا می‌شد، روز ۱۴ آوریل ۱۹۱۲ بود و ساعتی بعد، یکی از بزرگترین فاجعه‌های دریایی زمان، در اقیانوس اطلس شمالی به وقوع پیوست، و آن غرق شدن کشتی بزرگ «تایتانیک» بود!

ادامه دارد

پیروزی آن نیست که هرگز زمین نخوری، آن است که بعد از هر زمین خوردنی برخیزی

● مهاتما گاندی

شکار به روایت گرینلندیها



در جزیره یخ زده گرینلند مواد غذایی به آسانی یافت نمی‌شود و سوپرهای مختلف در گوشه و کنار جزیره راه‌اندازی نشده‌اند، بلکه می‌توان گفت که به دست آوردن مواد غذایی در جزیره‌ای که ۱۲ ماه در سال در یخبندان کامل به سر می‌برد خود، یک معضل به شمار می‌رود. این مسأله به ویژه گریبان اسکیموهای محلی را بیشتر می‌گیرد و در نتیجه آنها نمی‌توانند در مقابل منابع غذایی مهمی چون پرندگان قطبی بی‌تفاوت بمانند و همانگونه که در تصویر هم مشاهده می‌کنید در هر فرصتی با ابزار مخصوص خود به شکار آنها می‌پردازند. پرنده‌های قطبی در ساحل دریا و در میان صخره‌ها لانه می‌کنند و در زمان تخم گذاری تعداد آنها افزایش پیدا می‌کند اما علیرغم جمعیت بالای این گونه پرنده‌ها، به دام انداختن و شکار آنها کاری بس دشوار است و نیاز به روش‌های هوشمندانه و خاصی دارد که اسکیموهای محلی به خوبی به آن واقف می‌باشند. در تصویر یک اسکیمو با یک سبد دامی نسبتاً بلند و طعمه‌ای جهت گول زدن که بر لبه‌های آن گذاشته است در حال به دام انداختن شکار این پرنده قطبی و ۲۱ سانتیمتری است.

جداسازی فعالیت‌های مغزی



برای نخستین بار چند پروفسور پژوهشگر در دانشگاه وندربیلت در آمریکا پس از سال‌ها تحقیق و پژوهش توانسته‌اند تا فعالیت‌های مغزی را به کمک رنگ آمیزی در هر بخش جداسازی کرده و روند کاری هر بخش را به نمایش بگذارند. همانگونه که در تصویر هم نمایش داده شده قسمت‌های مختلف مغز را در حین انجام فعالیت مشاهده می‌کنید که پس از گذشتن از مخچه و نخاع دستورات لازم به سایر اعضای بدن صادر می‌شود. در واقع مهمترین سلسله اعمال در رنگ‌های سبز، آبی و زرد نشان داده شده است که در مجموع به تحلیل کامل پرداخته و سپس برای عمل کردن دستور لازم صادر می‌شود. در واقع دو نوع دستور از مغز صادر می‌شود، یکی دستورات عملی، و دیگری احساسی.

در دستور عملی مغز چگونگی کار با دستان، پاها و امثال آن را توجیه می‌کند. و در خصوص دستورات احساسی مغز حالت‌ها را مانند شادی، غم و خنده و امثال آن مشخص می‌کند. حال همه این روندها در پژوهش فوق‌الذکر به کمک رنگ‌ها دسته بندی شده و برای نخستین بار یک روند فکری در انسان از آغاز تا پایان نشان داده شده است.

نکته جالب اینکه در بسیاری از واکنش‌های غریزی هم مغز برخلاف تصور بسیاری درگیر می‌باشد با این تفاوت که با سرعت خارق‌العاده‌ای این دسته از واکنش‌ها را به انجام می‌رساند.

یک لحظه آرام

پسربچه‌ای را که در تصویر مشاهده می‌کنید از فرصت استفاده کرده و برای چند لحظه روی تلی از زباله دراز کشیده و چشمان خود را روی هم گذاشته است. امثال این پسربچه در شهر مومباسا که دومین شهر کشور کنیا محسوب می‌شود، کم نیستند. آنها اصولاً مکان زندگی خود را در منطقه‌ای قرار داده‌اند که مردم مومباسا زباله‌های خود را در آن تخلیه می‌کنند. این کودکان همه روزه در میان زباله‌ها به گشت می‌پردازند تا از سویی مواد غذایی نیم‌خورده شده را برای خودشان پیدا کنند و از جهت دیگر به جستجو برای مواد بازیافتی بپردازند که سپس این مواد را به دلال‌های این کار برای مقدار کمی پول می‌فروشند.

کار به جایی رسیده که زمانی که کامیون‌های حامل زباله به منطقه می‌رسند تا زباله‌ها را در آنجا تخلیه کنند این کودکان برای میزان قابل توجهی غذای نیم خورده و یا چیزهای دیگر کامیون‌ها را به صورت دسته جمعی تعقیب می‌کنند تا در هنگام تخلیه زباله‌ها جزو اولین نفراتی باشند تا به زباله‌های «مرغوب!» دست پیدا می‌کنند.



زندگی پرخطر



لائوس کشوری فقیر در جنوب شرقی آسیاست که مرزهای آن از همه سو به خشکی منتهی می‌شود و این کشور به دریای آزاد راه ندارد. همین محدودیت باعث شده است که تنها منبع آبی و قابل ذکر در این کشور یعنی رودخانه عظیم مکونگ که در چهار کشور چین، لائوس، ویتنام و میانمار «برمه» جاری است، اهمیت بسزایی برای مردم این کشور به ویژه ماهیگیران پیدا کند. اما از زمانی که چینی‌ها در منطقه‌ای که سرچشمه مکونگ در آنجا واقع شده، سدهای بزرگی برای مشروب نمودن مزارع چینی برپا ساخته‌اند سطح مکونگ در لائوس به پایین‌ترین میزان طی ۵۰ سال اخیر رسیده است و این امر ماهیگیران لائوسی را که تنها منبع غذایی خود را در خطر می‌یابند، در شرایط اسفناکی قرار داده است. در نتیجه آنها مانند سمنیانگ (که ماهیگیری لائوسی است و او را در تصویر مشاهده می‌کنید) به ناچار دست به خطر زده و برای دسترسی بهتر و بیشتر به ماهیان به عمیق‌ترین نقطه مکونگ گام می‌گذارند. که در آنجا باید مانند بندبازان یک سیرک در خطرناک‌ترین شرایط تعادل خود را حفظ کرده و چند ماهی برای قوت روزانه خود و خانواده‌شان صید نمایند.

تعمیر ساختمان با باکتری



در یکی از قابل بحث‌ترین و تعجب‌برانگیزترین پژوهش‌های علمی چند دانشجوی دوره فوق لیسانس در دانشگاه نیوکاسل انگلستان موفق به ایجاد تغییرات ژنتیکی در نوعی باکتری شده‌اند که در خاک وجود دارد. نام این باکتری «باسیلوس سابتیلیس» است. حال با تغییرات ژنتیکی ایجاد شده باکتری مذکور شکاف‌هایی در میان بتون و یا انواع آجرها را پوشش می‌دهد و جلوی تخریب ساختمان را می‌گیرد. در این پروسه باکتری میکروارگانیکی که تقویت شده در عمق شکاف و سنگ نفوذ کرده و نوعی کربنات کلسیم به وجود می‌آورد که مانند چسب باکتریایی عمل می‌کند. آنگاه چسب باکتریایی سفت‌تر و سخت‌تر شده و فاصله ایجاد شده در سنگ و یا خاک را با جنسی که به سختی و قدرت بتون می‌باشد می‌پوشاند. این باکتری چسبی و تقویت شده «باسیلیافیلا» نام دارد و در مواردی که مانند تصویر ساختمانی بر اثر زلزله و سایر حوادث طبیعی و همچنین طول عمر و کهنگی و در نتیجه فرسودگی دچار خرابی و شکاف می‌شود، می‌توان از باسیلیافیلا برای ترمیم استفاده کرد.

رانندگی در یخبندان

در ابتدا زمانی که این تصویر را مشاهده می‌کنیم گویی صحنه‌ای از یک فیلم جیمز باند را می‌بینیم، اما واقعیت این است که یک وسیله نقلیه نمایش داده شده که با موتور پروانه‌دار در یخ و برف به حرکت درمی‌آید. و در سال جاری برای نخستین بار در سطح قطب جنوب آزمایش شده است. این وسیله که نام «وسیله نقلیه یخی وینستون» را برای آن انتخاب کرده‌اند پس از انجام موفقیت‌آمیز آزمایشات روی برف و یخ در اختیار گروه کاشفین انگلیسی گذاشته شد و آنها به کمک همین وسیله بود که توانستند تا رکورد طی کردن تمامی سطح جنوب در کمترین مدت را جابجا کنند. آنها به کمک این موتور یخ‌نبرد، فاصله ۱۹۴۵ کیلومتری قطب جنوب را تنها در ۱۳ روز طی کردند که با توجه به اینکه رکورد قبلی ۲۴ روز بود می‌توان تأثیر وسیله جدید را در حرکت سریع روی یخ و برف به وضوح متوجه شد. لازم به ذکر است که این وسیله در قسمت چرخ‌ها از ابزاری که به شکل اسکی می‌باشند استفاده می‌کند که همین باعث سرعت قابل توجه در آن می‌شود.



یک هفته حادثه

کریم ملکی

کلاهبرداری به امید دامداری خیالی

مرد جوانی با این ترفند که قصد داشت یک دامداری بزرگ تأسیس کند چند نفر را فریب داد و مبالغی از آنها کلاهبرداری کرد.

چندی قبل مردی به پلیس آگاهی استان اصفهان مراجعه کرد و طی شکایتی خواستار دستگیری مردی کلاهبردار به نام«امید» شد. مالباخته درباره نحوه وقوع کلاهبرداری به کارآگاهان گفت:

چند وقت پیش با مرد جوانی آشنا شدم که خودش را شخصی سرمایه‌دار معرفی کرد و گفت: می‌خواهد یک دامداری بزرگ را دایر کند، اما سرمایه‌اش کافی نیست و اگر من هم سرمایه‌گذاری کنم سود خوبی در آینده نزدیک نصیبم می‌شود. حتی اسناد و مدارکی تأیید شده‌ای نیز داشت که نشان می‌داد کارهای اداری‌اش را کاملاً انجام داده است و دامداری به زودی افتتاح می‌شود. من نیز به امید اینکه از پول راکدم سودی به دست بیاورم ۸ میلیون تومان به وی دادم، اما آن مرد بعد از تحویل گرفتن پول ناپدید شد و فهمیدم سرم کلاه رفته است.

بعد از این شاکی، دو نفر دیگر نیز با مراجعه به پلیس آگاهی اظهارات مشابهی را مطرح کردند که یکی از مالباختگان ۵۰ میلیون تومان به فرد شیاد پرداخت کرده و نفر دیگر ۱۰ میلیون تومان داده بود.

کارآگاهان بعد از اطلاع از جزییات این کلاهبرداری تحقیقات گسترده‌ای را انجام دادند و پس از چهره‌نگاری توانستند مخفیگاه «امید» را شناسایی و او را نیز دستگیر کنند وی در بازجویی‌ها به کلاهبرداری از چند نفر اقرار کرد و رییس پلیس آگاهی با صدور قرار قانونی مرد کلاهبردار را روانه زندان کرد.

فریب خرید خودروی زیر قیمت را نخورید



زنان ساده لوح وقتی می‌شنیدند مرد شیک پوش می‌تواند خودروهای زیر قیمت کارخانه را برایشان خریداری کند فریب می‌خوردند.

چندی پیش زنی به شعبه دوم دادسرای رسالت مراجعه کرد و خواستار دستگیری یک کلاهبردار ۱۰ میلیونی شد. او گفت: می‌خواستم گوشی موبایل بخرم به خاطر همین به مرکز تجاری در «...» رفتم و از آنجا که خیلی کج‌سلیقه هستم در این مورد مدام از فروشنده سوال و جواب می‌کردم و چون سرش شلوغ بود مرد دیگری که از دوستان فروشنده بود و پشت میز پیشخوان نشسته بود، من را راهنمایی کرد، تا اینکه گوشی موبایلی را خریدم، همانجا متوجه گفتار خاص آن مرد شدم و او خیلی مسلط و با کلاس رفتار می‌کرد. وقتی خواستم مغازه را ترک کنم آن مرد دنبالم بیرون آمد و ادعا کرد نماینده رسمی یکی از شرکت‌های خودروسازی است و می‌تواند در خرید خودرو من را راهنمایی و کمک کند. مدت‌ها بود می‌خواستم یک ال ۹۰ بخرم وقتی به آن مرد اعتماد کردم خواستم همراهی‌ام کند تا خودرویی زیر قیمت نمایندگی بخرم، پذیرفت، چند روز بعد موبایلم زنگ خورد و همان مرد ادعا کرد می‌تواند ال ۹۰ فوری تهیه کند، بدین ترتیب وی از من خواست شناسنامه و کارت ملی و چک تضمینی ۱۰ میلیون تومانی را پیش از پایان ساعت اداری به وی برسانم و قرار شد فردای آن روز ماشینم را به در خانه‌ام بیاورد، اما هر چه منتظر ماندم خبری از وی نشد وقتی به او زنگ زدم امروز و فردا کرد تا اینکه موبایلش را خاموش کرد و فهمیدم او مرا گول زده و کلاهبردار است. پس از اظهارات زن جوان، مأموران در نخستین اقدام به فروشگاه موبایل رفتند. جوان مغازه‌دار پذیرفت و گفت: «مجید» از دوستان من است او با چرب زبانی زندگیش را می‌گذراند و حال مدتی است از وی خبری ندارد.

با توجه به این اطلاعات تیم تحقیق به بررسی آلبوم مجرمان قدیمی پرداختند و مشخص شد مجید قبلاً با همین روش به شکار زنان ساده‌لوح پرداخته و به زندان افتاده است. بنابه این گزارش با توجه به فرار این کلاهبردار و احتمال اینکه وی زنان دیگری را نیز فریب داده است بازپرس دادسرا با تقاضای انتشار عکس «مجید» از مردم خواست اگر اطلاعاتی در زمینه مخفیگاه وی را دارند یا در دامش افتاده‌اند با **پایگاه چهارم پلیس آگاهی** تماس بگیرند.

پرت شدن همسر از خودرو



چندی پیش رییس مراکز فرماندهی و کنترل ترافیک پلیس راهور تهران بزرگ از فوت یک زن بر اثر پرت شدن از خودروی سواری پراید و برخورد با کامیون خبر داد.

بنابه این گزارش؛ رییس مرکز فرماندهی پلیس راهور؛ گفت:

ساعت ۱۵/۳۰ عصر در مسیر جنوب به شمال بزرگراه آزادگان محدوده پل شوشتری حادثه‌ای ناگوار رخ داد که در این حادثه راننده پرایدی که مردی ۳۲ ساله بود به علت مشکلات خانوادگی با همسر خود در حین رانندگی بحث و مجادله می‌کند و در ادامه این بحث همسر جوانش که ۲۱ ساله بود خود را از در سمت شاگرد خودروی سواری به بیرون پرتاب کرده که در همین هنگام یک کامیون با وی برخورد کرده و متواری می‌شود که متأسفانه زن جوان در دم فوت می‌کند.

وی با بیان اینکه پرونده پس از تکمیل برای سیر مراحل قانونی و انجام تحقیقات بیشتر به مراجع قضایی تحویل داده می‌شود گفت: پلیس در حال حاضر مشغول شناسایی راننده متواری کامیون می‌باشد.

پسر ناخلف مادرش را کشت

پسر ناخلف که برای تهیه هزینه مواد مخدر پس از دستگیری و مشاجره با مادر خود، او را به قتل رسانده و متواری شده بود، دستگیر شد.

پلیس تهران و البرز در تشریح این خبر اظهار داشت، مأموران اداره جنایی پلیس آگاهی شهریار با دریافت گزارشی مردمی مبنی بر استشمام بوی تعفن از خانه یکی از همسایه‌ها و احتمال وقوع قتل بلافاصله در محل حادثه حاضر شدند. در تحقیقات اولیه از محل جنایت در داخل انباری خانه، جسد زنی را کشف کردند و با توجه به جسد کشف شده وقوع قتل محرز و بلافاصله تلاش مأموران برای شناسایی و دستگیری قاتل آغاز شد.

مأموران در بررسی‌های اولیه از محل وقوع جنایت و تحقیق از همسایه‌ها دریافتند که این زن همراه پسرش که معتاد نیز است زندگی می‌کرده و چند روز پیش از وقوع حادثه از خانه آنها صدای مشاجره و درگیری شنیده شده است.

بنابراین پسر ناخلف مظنون شماره یک شناخته شد. بدین ترتیب مأموران با انجام اقدامات پلیسی پسر معتاد را دستگیر کردند و او در بازجویی گفت: چند روز پیش، از مادرم درخواست مقداری پول برای خرید مواد مخدر کردم، اما مادرم از این امر خودداری کرد و در نتیجه مشاجره لفظی بین ما رخ داد که به دلیل عصبانیت مادرم را هل دادم و بر اثر برخورد او با دیوار از گوشش خون آمد و من نیز از ترس جسد مادرم را داخل گونی و در انباری قرار دادم تا در یک فرصت مناسب آن را به بیرون از خانه انتقال دهم که...

یک رژیم غذایی برای مقابله با افسردگی



همه مــا بعد از گذراندن یک روز بد و ســخت و برای رهایی از احساس افسردگی به خوردنی‌ها روی می‌آوریم اما نکته مهم این است که در این لحظه باید خوردنی‌هایی راانتخــاب کنیم که به جای افزایش خســتگی و کسالت، خلق ما را بالا ببرند و حال روحی ما را بهبود بخشند.

روزنامه نیویورک تایمز در یک مقاله بهداشــتی جدید فهرســتی کوتاه از چند خوراکی موثر راارائه کرده‌اســت که می‌تواند باعث افزایش خلق افراد شــود. در این مقاله توصیه شده است:

۱ــ میوه‌ها، ســبزی‌ها و ماهی را انتخاب کنید. بررســی‌های قبلی تایید می‌کند که آنتی اکســیدانهای موجود در میوه‌ها و ســبزی‌ها و همچنین اسیدهای چرب امگا ۳ در ماهی با کاهش خطر افسردگی رابطه مستقیم دارد.

۲ــ کربوهیدرات‌ها را فراموش نکنید. در بررســی جدیدی که در مجله آرشــیو طب داخلی منتشــر شــده تاکید شــده‌اســت افرادی که روزانه مقدار بســیار کمی کربوهیدرات مصرف می‌کنند بیشــتر دچار اضطراب، افســردگی و پرخاشــگری می‌شوند. در حالی که بروز این احساسات منفی در کسانی که رژیم غذایی کم چرب ولی غنی از کربوهیدرات دارند به میزان زیادی کاهش پیدا می‌کند.

۳ــ کمی شــکلات بخورید. نتایج یک مطالعه جدید در ســوئیس نشــان داد که خــوردن روزانــه مقدار کمی (۱/۴ اونس) شــکلات تلخ به مــدت دو هفته موجب کاهش هورمونهای اســترس از جمله کورتیزول در افرادی می‌شــود که اســترس بالایی دارند.

از: ویدا پیرعلیزاده

مشکل پاک کردن آرایش با صابون



یــک متخصص پوســت و مو گفــت: پاک کردن آرایش و شست‌وشــوی صــورت بــا صابون موجب خشکی بیش از حد پوســت می‌شود و استفاده از شــیر پاک کن برای این کار مناسب‌تر است.

مجتبــی امیری در این باره گفت: صابون‌ها چربی‌های صورت را بیش از حد از بین می‌برند و موجب بروز خشکی و کشیدگی در پوست می‌شوند همچنین پوست را قلیایی می‌کنند.

امیری اضافه کرد: توصیه می‌شود که افراد از صابون برای شست‌وشوی صورت استفاده نکنند.

وی بیان کرد: شــیر پاک کن‌ها بر خلاف صابون‌ها حالت قلیایی ندارند و پوســت راخشــک نمی‌کنند و علاوه بر اینکه پوســت را کامل پاکسازی می‌کنند، لایه محافظ سطح پوست را حفظ می‌کنند.

این متخصص پوســت و مو اظهار داشــت: فاز حلال در چربی شــیر پاک کن‌ها تمام ذرات خارجی، مواد آرایشی و رسوبات ناشی از آلودگی‌های محیطی را حل می‌کند و فاز حلال در آب آن، شسته شدن این رسوبات را از سطح پوست آسان می‌کند که مانع از مســدود شــدن روزنه‌های پوست می‌شود و از آلودگی و عفونت‌های پوست پیشگیری می‌کند.

از: معصومه ملکی

گل ختمی ضد سرفه است



محمد صالحی ســورمقی عضــو هیئت علمی دانشــگاه علوم پزشــکی تهــران گفت: گل ختمــی از نظــر طب قدیم ایــران دارای طبیعتی ســرد و تر اســت. گل ختمی ضددرد، ضدباکتــری، ضدســم، ضد التهاب، ضدسرفه، ضدعفونی کننــده، ضداحتقــان، ضد کرم، ادرار آور، خلط آور، کاهش دهنده قند خون، محرک سیســتم ایمنی بدن، ملین و مســهل است. ریشه ختمی به عنوان منبع مهم موسیلاژ برای درمان گلودرد، ســرفه و ناراحتی‌های معده اســت و به طور موضعی برای التیام زخم کاربرد دارد.

صالحی سورمقی افزود: از موسیلاژ گل ختمی پماد تهیه کرده‌اند که برای تسکین پوست‌های ترک خورده به کار برده می‌شود؛ به طور کلی گل ختمی در تمام اعضای بــدن مخصوصــاً روده‌ها، ریه‌ها، معده، کلیه‌ها و مثانه مؤثر اســت. گل ختمی ملین و مســهل قوی، خلط آور و ضد ســرفه است و برای درمان درد شکم نیز می‌تواند مفید باشد همچنین در درمان زخم معده نیز سودمند است.

کندر تقویت کننده حافظه

گیاه کندر دارای خواص زیادی اســت که از جمله آن می‌توان به تقویت حافظه، رفع فراموشــی و درمان بیماری ام اس اشــاره کرد. بهترین نوع کندر، کندری است که خالص، تازه، نرم و با ظاهری ســفید باشــد و خیلی زود شکسته نشود و وقتی آن را می‌شــکنیم داخلش یک حالت چســبنده و زرد و طلایی رنگ باشد. راهی دیگر برای شناســایی کندر خوب و خالص آن اســت که با اســتفاده از کبریت یا فندک کمی از آن را آتش بزنیم، اگر خوب سوخت یعنی این که کندر خالصی است ولی اگر هنگام آتش زدن، به خوبی نســوخت و فقط دود کرد، می‌توان گفت که کندر واقعی نیســت و صمغ صنوبر اســت که فقط هنگام آتش زدن دود می‌کند و از لحاظ ســاختاری و درمانی هیچ شــباهتی به کندر مرغوب و خالص ندارد. کندر ترکیبی از صمغ عربی است که هیچ گاه نمی‌سوزد.

بدلیجات نخرید



دکتر حســن اعتمــادزاده در گفتگــو با خبرنگار ما اظهار داشــت: «نیکل به کار رفته در بدلیجات ســر دســته مواد و فلزات حساســیت زا است که با اســتفاده مکرر از این وسایل عوارض گوناگون پوســتی در افراد ایجاد می‌شود.»

وی افزود: «رنگ و مواد شیمیایی به کار رفته در بدلیجات غیر استاندارد با عرق کردن آزاد و از راه پوست جذب می‌شوند و ایجاد واکنش و حساسیت می‌کنند.»

این متخصص پوســت و مو تصریح کرد: «خارش شــدید، قرمزی و پوسته پوسته شــدن پوســت، اگزما، ایجاد تاول و ترشــح آب از ضایعه از جمله عوارض استفاده از بدلیجات با کیفیت پایین و ارزان قیمت است که در صورت استفاده مکرر و بی توجهی می‌تواند پوست را دچار ترک و زبری همچون کف پا کند.»

وی ادامه داد: «به دلیل وجود رنگهای اکلیلی و مواد ترکیبی شــیمیایی، اســتفاده مکرر از این وسایل می‌تواند باعث مسمومیت در دراز مدت شود که با عوارضی نظیر اختلال در زندگی، ضعف، بی حالی و کسلی همراه است.»

در جهان هر چه هست در «تعادل» است، که این، ناپایدارترین امر، ولی دایمی است
● دکتر هرمز انصاری



مصطفی گلیاری

تاریخ تاراج، نقبی به تاریخ (۱۰۴)

سلسله هخامنشیان

پادشاهی اردشیر درازدست و ماجرای ایناروس درازپا

***خلاصه شماره‌های پیش:** تاریخ تاراج را تا آنجا گفتم که ماسیس‌تس، برادر خشایارشا از پذیرفتن پریدس سر باز زد و قرار شد به خشایارشا کمک کند تا آرتابانوس را مجازات کنند. آرتابانوس پشت دیوارهای محکم سیراف پناه گرفت و تهدید کرد که داریوش، پسر خشایارشا را خواهد کشت. خشایارشا از این تهدید بیمی به دل راه نداد و به سیراف تاخت. آرتابانوس همراه داریوش و اردشیر، پسران خشایارشا از راه زیرزمینی گریخت. چندی گذشت و پسرهای شاه به پدر پیوستند و آرتابانوس دختری را به نام استر سر راه خشایارشا قرار داد و شاه با او ازدواج کرد. همین دختر از شاه خواست از خون آرتابانوس بگذرد و دوباره او را فرمانده گارد جاویدان کند. به زودی آرتابانوس بسیار ثروتمند شد و شاه خواست بداند او این همه ثروت را از کجا آورده است. آرتابانوس برای رهایی از مجازات، نقشه‌ای کشید و وانمود کرد که داریوش با همکاری برادر دیگرش ویشتاسپ، شاه را کشته است. اردشیر نیز داریوش را کشت و آرتابانوس او را بر تخت نشاند. هفت ماه گذشت و اردشیر در ظاهر پادشاه بود ولی همه حکم‌ها را آرتابانوس می‌داد تا این که بار دیگر استر و پریدس آمدند تا در تاریخ ایران دخالت کنند. آنها پیش آرتابانوس رفتند و گفتند کمک می‌کنیم تا اردشیر و ویشتاسپ کشته شوند و تو بر تخت بنشینی.
تاریخ را ورق بزنیم و ببینیم اَستِرَ و پریدس چه کردند و سرنوشت آرتابانوس چه شد.*

زن و انتقام

آرتابانوس گفت:

ـ چرا می‌خواهید به من کمک کنید؟

اَسترَ گفت: اگر من و پریدس پیش تو آمده‌ایم وچنین قصدی داریم، تنها برای سود خودمان است. ما با خود فکر کردیم ودیدیم تنها کسی که می‌تواند قدرتمندترین مرد ایران باشد، تویی پس به سویت آمدیم. اگر فکر می‌کردیم که اردشیر یا ویشتاسپ قدرتمندتر است، به سوی آنها می‌رفتیم.

آرتابانوس گفت: از رُک گویی تو خوشم آمد. هر چه که می‌خواهید، بگویید تا به شما بدهم و بروید کار اردشیر و ویشتاسپ را بسازید.

پریدس گفت: تنها چیزی که اکنون می‌خواهیم، این است که ما را به بارگاه اردشیر بفرستی.

باری... آرتابانوس آنها را به بارگاه اردشیر فرستاد و به شاهنشاه پیام داد: «می‌دانی که این دو زن، محبوب‌ترین زنان پدرت بودند و نباید بگذاری پیش کسی دیگر بروند. آنها را نزد خودت نگاه‌دار تا بعداً به تو بگویم به چه کاری می‌آیند.»

استرَ و پریدس به بارگاه اردشیر رفتند و خود را آراستند و نامه را به او دادند. اردشیر برای آن دو جایگاهی تعیین کرد و به پرده‌دار فرمود وسایل آسایش آنها را فراهم کند. چون دو روز گذشت، به اردشیر گفتند باید سخنی بسیار محرمانه به او بگویند. اردشیر بارگاهش را خلوت کرد و استرَ گفت: ما می‌خواهیم مرد خائنی را به تو معرفی کنیم. مردی که خودم یک بار او را از مرگ نجات داده‌ام. نامش آرتابانوس است.

ـ آرتابانوس؟ مگر تو نبودی که پیش پدرم از او شفاعت کردی و خواستی از مجازاتش بگذرد و دوباره فرمانده گارد جاویدان شود؟ پس چه شده است که اینک ضد او سخن می‌گویی؟

ـ پس از این که او را از مرگ نجات دادم، دیدم قدر مهربانی پدرت را نشناخت و علیه او و برادرت داریوش نیرنگ‌ها به کار برد و هر دو را به کشتن داد.

پریدس نیز گفت: اینک من و اَسترَ را فرستاده است تا ـ زبانم لال ـ تو را بکشیم.

نگاه اردشیر پر از خشم شد و گفت:

ـ این سخنان ناروا چیست که می‌گویید؟ چه کسی شما را فرستاده است تا مرا به آرتابانوس بدبین کنید؟ او کسی است که هفت ماه است به من کمک می‌کند و هیچ پاداشی نیز نخواسته است.

استرَ گفت: ما می‌دانستیم که این سخنان را باور نخواهی کرد بنابراین نقشه‌ای کشیده‌ایم که اگر فرمان دهی، آن را اجرا می‌کنیم تا به حقیقت بر سی و بی‌دلیل به کسی بدگمان نشوی.

آن دو توانستند اردشیر را قانع کنند اجازه دهد تا نقشه خود را اجرا کنند. فردای آن روز اَستِرَ به آرتابانوس پیام داد که فرمان بده مرا دستگیر کنند سپس بگذار بگریزم. پس از چند پاس استر دستگیر شد و گذاشتند بگریزد. او پس از گریختن، پنهانی به بارگاه اردشیر بازگشت و چون فردا شد، پریدس به آرتابانوس خبر داد که هر چه زودتر بیا زیرا مقدمات کشتن شاه را فراهم کرده‌ام. هنگامی که به اینجا برسی، شاه نیز کشته شده است.

آرتابانوس شتابان به بارگاه شاه آمد و به اتاقی رفت که پریدس گفته بود آنجاست. هنگامی که داخل شد، پریدس پرده‌ای را کنار زد و جسد خونین شاه را نشانش داد که بر تختی افتاده بود. آرتابانوس گفت:

ـ چگونه توانستی او را بکشی؟

ـ بسیار آسان بود. اگر زنان بخواهند، می‌توانند هر مردی را فریب بدهند. فریبش دادم و او را به اینجا کشاندم سپس جانش را گرفتم.

آرتابانوس خندید و گفت: ای نیرنگ باز! مبادا مرا نیز مانند این نگون‌بخت فریب دهی و بکشی؟

ـ تو زرنگ‌تر از آنی که فریب بخوری. تو کسی هستی که خشایارشای بزرگ و داریوش را کشتی و امروز نیز با آسودگی زندگی می‌کنی.

آرتابانوس گفت: پس یادت باشد که اگر بخواهی به من نیرنگ ببندی، خواهی مرد... اینک بگو استرَ چه می‌کند و کی ویشتاسپ را خواهد کشت؟ من هنگامی آسوده می‌شوم که ویشتاسپ نیز کشته شود تا دیگر کسی مدعی پادشاهی نباشد و تاج بر سر بگذارم.

همین که این را گفت، اردشیر که با نقشه پریدس جامه‌ای خونین به تن کرده و وانمود کرده بود کشته شده است از تخت برخاست و دست بر هم کوفت. بی‌درنگ چند نگهبان داخل شدند. شاه فرمود: این آرتابانوس خائن را به سیاه‌چال بیندازید و او را به گناه کشتن پدرم و برادرم و به گناه کشیدن نقشه برای کشتن من مجازات کنید!

بامداد آن شب، پس از این که آرتابانوس و پسرانش کشته شدند. اردشیر به استرَ و پریدس نیز پاداشی درخور داد و به آنان گفت به لیدی بروند. پریدس به لیدی رفت ولی اَسترَ به شمال آفریقا و به کشور لیبی رفت. او از پریدس نیز خواست همراهش برود ولی پریدس نپذیرفت. نام این زن را از یاد نبرید زیرا باز هم در تاریخ دخالت خواهد کرد. مورخان هنوز نفهمیده‌اند استرَ چه در سر داشت که چنین کارهایی می‌کرد.

اَسترَ و ایناروس

مورخان گفته‌اند اردشیر هخامنشی دست‌هایی دراز داشت زیرا اهل ورزش پرتاب دیسک و زوبین بود و این دو کار را با هر دو دستش انجام می‌داد و با گذشت زمان، کم کم دست‌هایش دراز شدند و هنگامی که می‌ایستاد، نوک انگشت‌هایش به زانوانش می‌رسید. گروهی نیز گفته‌اند چون پادشاهی لایق و دلیر بود و کشورهای زیادی را تسخیر کرد، به او لقب درازدست دادند.

پس از این که اردشیر از کار آرتابانوس آسوده شد، لشکری آراست و به جنگ برادر بزرگش، ویشتاسپ فرستاد. ویشتاسپ در آن روزگار ساتراپ باکتریا بود و قدرتی به هم زده و سر به شورش برداشته بود زیرا پادشاهی را حق مسلم خودش می‌دانست. اردشیر در نخستین جنگ به نتیجه‌ای نرسید اما در جنگ دوم که تجهیزات جنگی و سربازان زیادی فراهم کرده بود، در سال ۴۶۳ پیش از میلاد ویشتاسپ را شکست داد و این مدعی نیرومند را از سر راه خود برداشت.

او مدعیان دیگری نیز داشت اما پیش از این که شورش کنند، اردشیر همگی را از کار برکنار و تبعید کرد و به زودی توانست به سراسر ایران و متصرفاتش حکومت و قدرت و ثروت ایران را بیشتر کند.

اینک بشنوید از استرَ که با پاداشی که از اردشیر گرفته بود، در لیبی شاهانه زندگی می‌کرد. او پیوسته نقشه‌هایی در سر داشت و دنبال کسی می‌گشت که بتواند برای رسیدن به اهدافش، به او کمک کند. پس از این که چندی در لیبی زندگی کرد، متوجه شد مردی به نام ایناروس بهترین کسی است که می‌تواند از او استفاده

کند و به آرزوهایش برسد.

ایناروس مردی بود که به بلند قدی شهرت داشت. می گفتند اگر کسی می خواست دست خود را به گوش او برساند، باید از نردبام بالا می رفت. البته این افسانه‌ای بیش نیست ولی همین سخن نشان می دهد که بی گمان بسیار بلند قامت بوده که مردم درباره‌اش چنین افسانه‌ای ساخته بودند.

برخی از مورخان مانند توسیدید و گیرشمن گفته‌اند هنگامی که استرَ به لیبی رفت، ایناروس به پادشاهی رسیده بود. گروهی از جمله هرودوت و هر تزفلد معتقدند هنوز پادشاه نشده بود و استرَ در این کار نقش داشت. هرودوت می گوید استرَ پادشاه لیبی را به کشتن داد و ایناروس را شاه کرد ولی به جزئیات ماجرا نپرداخته است و هر چه نوشته، به افسانه شبیه است.

مورخان معتقدند استرَ در بارگاه ایناروس جاه و مقامی بی مانند داشت و مهم‌ترین مشاور او بود و تشویقش کرد به مصر حمله کند. ایناروس چنین جرأتی نداشت زیرا مصر از مستعمرات ایران بود و هخامنش، که پسر داریوش بزرگ و برادر خشایارشاه و عموی اردشیر درازدست بود، در مصر حکومت می کرد و ساتراپ آنجا بود. از سویی مصری‌ها ایران را دوست داشتند زیرا هخامنش به آنها سخت نمی گرفت و به آنان آزادی دین و عقیده داده بود از نظر اقتصادی هم روزگار خوشی داشتند. استرَ نیز اینها را می دانست ولی معتقد بود اگر ایناروس با اعتماد به نفس کامل به مصر بتازد، سربازانش به خوبی خواهند جنگید و هخامنش را شکست خواهند داد.

استرَ آن قدر گفت و گفت تا سرانجام ایناروس مجاب شد و لشکری آراست و به مصر تاخت. هرودوت می گوید ایناروس بر فیل بزرگی سوار شد و استرَ را نیز با خود برد. استر به ایناروس گفته بود به سربازانش بگوید اگر در این جنگ پیروز شوند، ثروت بی کران مصری‌ها را به چنگ خواهند آورد. این سخن، سربازان را مشتاق کرد به مصر بتازند و آنجا را غارت کنند.

هنگامی که سپاه ایناروس از شمال مصر به این سرزمین ثروتمند حمله کرد، سربازانش مانند ملخ‌هایی که به کشتزار گندم یورش می آورند، تمام روستاها و شهرهای مرزی را غارت کردند و همه جا را سوزاندند. به زودی خبر هجوم لشکر ایناروس به هخامنش رسید. او انتظار چنین حمله‌ای را نداشت و آماده دفاع نبود ولی هر طور که بود، سپاهش را آماده کرد و به جنگ ایناروس رفت.

ایناروس او را عقب راند و هخامنش به جنوب مصر گریخت و بی درنگ پیکی تیز رو به سوی اردشیر فرستاد و خبر حمله ایناروسِ درازپا را به او داد. دو تن از مورخان یعنی کتزیاس، گزنفون اشپیلون یونانی نوشته‌اند که این خبر سه روزه به اردشیر رسید. امروز باور کردنی نیست که با امکانات قرن‌ها پیش کسی بتواند خبری را سه روزه از مصر به همدان که جایگاه اردشیر بود، برساند ولی این اتفاق به‌راستی افتاده است و پیکی که هخامنش فرستاده بود، اسب خود را با آخرین توانی که داشت می تازاند و پس از چند فرسنگ، اسب خود را عوض می کرد و به راهش ادامه می داد. از زمان کوروش به بعد، چاپارخانه‌های بسیاری در جاده‌ها ساخته شده بودند و در آن جاها، همیشه برای فرستادن خبرهای مهم اسب تازه نفس و پیک‌های قابل اطمینان وجود داشت و هر وقت پیکی خسته می شد، نامه را به پیکی دیگر می داد. آنها هنگام بردن خبرهای مهم هرگز نمی خوابیدند تا بتوانند خبر را با آخرین سرعت به مقصد برسانند.

هنگامی که ایناروس در مصر به موفقیت رسید و هیجان جنگ و پیروزی در او آرام گرفت، به استرَ گفت: ما پیروز شدیم ولی آیا می توانیم این پیروزی را برای خود نگاه داریم؟ اطمینان دارم که همین که اردشیر از حمله من به مصر آگاه شود، لشکری مجهز به جنگ من خواهد فرستاد و همه می دانند من نمی توانم در برابر سپاه او مقاومت کنم.

استرَ که آرزوهای بزرگی در سر داشت، هیچ بیمی به دل راه نداد و گفت: اکنون که توانسته‌ای یکی از مستعمره‌های بزرگ ایران را به چنگ بیاوری، پادشاهانی که با اردشیر دشمنند، آماده‌اند به تو کمک کنند. زود پیکی به یونان بفرست و از آنها کمک بخواه زیرا یونانیان در آرزوی خوار شدن ایرانیان هستند.



سال ۴۶ پیش از میلاد بود و هنوز بین ایران و یونان صلح نشده بود بنابراین تقاضای ایناروس را پذیرفتند و گفتند اگر او تعهد کند که کشمش و شرابی را که در یونان تولید می شود، به قیمت خوبی بخرد، حاضرند به او کمک کنند تا اردشیر را شکست بدهد. در تاریخ دنیا، این نخستین بار بود که اقتصاد در سیاست اثر گذاشت و حکومتی با صراحت به حکومتی دیگر گفت: اگر می خواهی به تو کمک کنم، کالاهای مرا بخر!

ایناروس این موضوع را با استرَ در میان گذاشت. استرَ به او گفت: در مصر انگور مرغوب به بار نمی آید و مردم از جو بسیار مرغوبی که تولید می کنند، مسکری تولید می کنند که از ابداعات خودشان است. این مُسکر را به جای مالیات از مصری‌ها بگیر و به جاهای دیگر صادر کن. کشمش و شراب یونان را نیز بخر و به مصری‌ها بفروش.

ایناروس سخن او را پذیرفت و با تقاضای یونانی‌ها موافقت کرد اما طرح استرَ موفقیتی به دست نیاورد و مصری‌ها از خریدن شراب و کشمش یونانی خودداری کردند. هیچ کشوری هم حاضر نشد آبجو مصری بخرد بنابراین ایناروس بار دیگر از استرَ چاره خواست.

استر به او گفت: شنیده‌ام مصر پر از معدن طلاست. آن طلاها را استخراج کن و مقداری به یونان بفرست و بقیه را برای خودمان بردار. البته این معدن‌ها در جنوب مصر قرار دارند و نخست باید آنجا را از دست هخامنش بگیری.

ایناروس از این پیشنهاد استقبال کرد و لشکرش را به سوی جنوب مصر برد و خیلی زود پیروز شد زیرا هخامنش، از آنجا به همدان رفته بود تا با نیروهای کمکی به مصر باز گردد. پس از این که جنوب مصر نیز به دست ایناروس افتاد، کارگران مصری را وادار کرد به معدن‌ها بروند و زیر نظر سربازان لیبیایی کار کنند. به زودی طلای زیادی استخراج شد و ایناروس آنها را به یونان فرستاد. یونان نیز دویست کشتی به یاری ایناروس فرستاد.

اردشیر درازدست و ایناروس درازپا

در این مدت اردشیر درازدست لشکری نیرومند و مجهز بسیج کرد و خواست خودش فرماندهی را به عهده بگیرد ولی اطرافیانش او را قانع کردند که جنگ را به هخامنش بسپارد و خودش به کارزار نرود.

هخامنش نتوانست از راه دریا به مصر برود زیرا شرق دریای مدیترانه در کنترل کشتی‌های یونانی بود. او از راه خشکی، و از جایی که امروز به آن فلسطین و غزه می گویند، به سوی مصر رفت. مورخان نوشته‌اند ارتش ایران از منطقه سرسبز و خرمی که به غزه منتهی می شود، گذشت. این نوشته نشان می دهد که در ۲۵ قرن پیش، منطقه‌ای که امروز آن را صحرای نقب یا نگب می خوانند و خشک و برهوت است، سرسبز و خرم بوده است.

هنگامی که هخامنش به غزه رسید، سربازانش را از خشکی و از راه ساحل دریای مدیترانه به طرف مصر برد و بی آن که به ایناروس فرصت دهد که از کشتی‌های یونانی استفاده کند، وارد مصر شد.

استرَ به ایناروس پیشنهاد کرد نگذارد ارتش ایران در مصر پیشروی کند و همین که به جنوب دلتای رود نیل رسیدند، به آنان بتازد. ایناروس همین کار را کرد و جنگی سخت در گرفت. ایرانی‌ها به گفته مورخان دلیری بسیاری از خود نشان دادند و نزدیک بود کار را تمام کنند ولی حادثه‌ای روی داد که اوضاع برعکس شد.

ایناروس درازپا که بر فیل سوار بود و زره محکمی پوشیده بود، بی هیچ ترسی می جنگید و این سخن استرَ آویزه گوشش بود که باید برود و هخامنش را بکشد تا ایرانیان روحیه خود را ببازند و بگریزند. هنگامی که چشم ایناروس به هخامنش افتاد، به سوی او تاخت فیلی که او سوارش بود، اسب هخامنش را از پای در آورد و ایناروس ضربه سنگین گرزش را بر سر هخامنش کوبید و او را کشت.

خبر مرگ هخامنش، ارتش ایناروس و سربازان یونانی را دلیر کرد و با هیجان بیشتری به جنگ ادامه دادند. ایرانیان نیز که افزون بر هخامنش، چند تن از فرماندهان خود را از دست داده بودند، آسیب بسیاری دیدند و به سوی ممفیس عقب نشستند. آنها در ممفیس مواضع دفاعی خود را محکم کردند تا بتوانند در برابر حمله ایناروس از خود دفاع کنند و منتظر واکنش اردشیر درازدست بمانند زیرا مطمئن بودند که به زودی ارتشی نیرومند به کمک آنها خواهد آمد.

ادامه دارد

بر اساس خاطرات سرهنگ بازنشسته مقیم خارج از کشور؛ کلانتر محمد فروزش

تهیه و تنظیم: محمود اکبرزاده



اشاره: اولاً از بابت تأخیری که هفته گذشته پیش آمد و این خاطرات چاپ نشد، مرا ببخشید. صمیمانه عذرخواه شما هستم و فکر می‌کنم توضیحی که در ادامه می‌آید پاسخگو باشد.

ثانیاً خدا را سخت شاکرم که اگر عزتی و موفقیتی نصیبم شده است، فقط و فقط مدد «دادار داد آفرین» بوده و بس!

مثلاً همین سری سوم خاطرات کلانتر را در نظر بگیرید، که اصلاً فکرش را هم نمی‌کردم بتوانم ادامه‌اش دهم اما شروع که شد خستگی از تنمان در آمد، این را از «رای اعتماد» شما بزرگواران دریافتم که با تماس‌هایتان (تلفن‌ها و نامه‌ها و ایمیل‌ها) حالی‌ام کردید که راضی هستید.

و اما بعد، یک سوال و یک توضیح:

توضیحم این است که به علت مشکلات سرهنگ فروزش، یعنی بالا رفتن سن‌اش، کم حوصلگی‌اش که مانند گذشته، دیگر نمی‌تواند ساعت‌ها فکر کند و چند سوژه از بین خاطراتش تحویلمان دهد، و از همه مهم‌تر، آن سوی جهان زندگی کردنش و عدم دسترسی به ایشان تا مانند پیشترها، رخ به رخ بنشینیم و گپ بزنیم و من با سوالاتم «سرهنگ» را یاد کلانتر بیندازم تا ایشان نیز از کنج خاکستری ذهنش خوراک چند شماره را تحویلمان دهد. الان باید نیمه شب به وقت ایران پای تلفن بنشینم و شماره سرهنگ فروزش را که «وسط روز سوئد» نشسته بگیرم و هر بار نهایتاً نیم ساعت با او گپ بزنم و چون زود خسته می‌شود، این نیم ساعت و نیم ساعت‌ها را تکرار کنم و...

تا بالاخره از تنور این گپ و گفت‌ها یک نان داغ دو آتشه در بیاید و سپس آنچه را سرهنگ به سختی از حافظه‌اش بیرون می‌کشد، من روی کاغذ بیاورم و تنظیم‌اش کنم و سرانجام یک قسمت از خاطرات کلانتر را تقدیمتان نمایم. اگر چه این سختی، به همکلام شدن با بزرگمردی همچون «محمد فروزش» می‌ارزد، اما مشکل موقعی شکل می‌گیرد که گاهی اوقات برای هر هفته نتوانم کلانتر را «تخلیه خاطرات» کنم!

به همین دلیل با هماهنگی سردبیر مجله، قرار شد فعلاً هر دو هفته یکبار خاطرات کلانتر را تقدیمتان کنیم، یعنی دو شماره پشت سر هم «کلانتر» چاپ می‌شود، شماره سوم [به قول خارجی‌ها OFF می‌شویم] استراحت می‌کنیم، می‌گویم فعلاً با این خاطر که از آینده کسی خبر ندارد؟ یقیناً خاطرات کلانتر را از «دو شماره در میان» کمتر چاپ نخواهیم کرد، شاید هم شرایط فراهم شد و به صورت مسلسل ادامه‌اش دادیم. علی‌ایحال، چون قبلاً این نکته را یادآور نشده بودیم، این شماره را به یک «مینی خاطره» سرهنگ اختصاص می‌دهیم تا بعد!

منت‌پذیر محبت شما و شاکر الطاف پروردگار:

پاییز ۹۰ ـ محمود اکبرزاده

ربودن پیرمرد ۶۷ ساله

اولین پرونده در غربت

نزدیک به سه ماه می‌شد که از ایران آمده بودیم و همانطور که در قسمت اول هم نوشتم، پسر و دخترم برای اینکه حوصله‌مان سر نرود، تقریباً هر روز یا دعوتمان می‌کردند و یا خودشان سری به ما می‌زدند. با این حال وقتی شب از راه می‌رسید و من و فاطمه تنها می‌شدیم، غربت را غلیظ‌تر احساس می‌کردیم و دلمان بدجوری برای «دلسپرده‌هایمان در ایران» تنگ می‌شد. که اگر تماس‌های قوم و خویش و دوستان و همسایه‌ها از ایران نبود، حتماً کز می‌کردیم گوشه اتاق و.... همه تماس‌های تلفنی از ایران برایمان جذاب بود، اما «محسن» که زنگ می‌زد قصه جور دیگری می‌شد، چرا که تماس‌هایش هم به لحاظ کیفی و هم از جهت کمی چیز دیگری بود. او که در آن زمان سردرگم شده بود، مثل همه سال‌هایی که کنارم بزرگ شده بود، بی‌پیرایه و «بدون ادا و اطوار» و صادقانه حرف می‌زد. همسرم که می‌دانست وقتی این «پسر در ایران مانده‌مان» تلفن می‌زند «بساط خنده» حرف اول را می‌زند، همیشه کنارم می‌نشست و تلفن را روی «اسپیکر» می‌گذاشتیم و محسن می‌گفت و ما کیف می‌کردیم! روال صحبت‌هایش نیز همیشه به یک شکل بود، ابتدا همه جوک‌هایی را که به تازگی شنیده و مخصوص ما آنها را یادداشت کرده بود، یکی‌یکی تعریف می‌کرد و می‌خندیدیم. بعد از «جوک بازار» از همکاران و بر و بچه‌های کلانتری سخن می‌گفت:

«سرهنگ نادری داره بازنشسته می‌شه.../ واسه سروان عبادی درجه تشویقی آمده.../ پنجمین نوه استوار هم به دنیا آمده و.../ و بعد از پایان رسیدن اخبار، شروع می‌کرد به روایت خاطرات گذشته و «باز سازی» رویدادهایی که برایمان رخ داده بود و... و آخر سر هم [همیشه این اتفاق می‌افتاد] بغض می‌کرد و می‌گفت: «کاش نمی‌رفتی کلانتر که ما اینطوری یتیم بشیم!»

هر چه بود، محسن اگر هفته‌ای دو شب تلفن نمی‌زد یقین می‌کردم یا مریض است یا دچار گرفتاری شده!

آن شب اما... برخلاف همیشه که «جوک نگفت» و شروع به مِن‌مِن کرد، خندیدم و گفتم: «هنوز هم مثل موقعی که سرباز بودی، وقتی می‌خوای حرفی بزنی که روت نمی‌شه، میزنی به در و دیوار! پسر بگو ببینم مشکل چیه؟ محسن هم نفس راحتی کشید و حرف دلش را زد:

«خدا خیرت بده کلانتر... راحتم کردی، قصه اینه که یک پرونده مونده روی دستم و نمی‌دونم «سرنخاش» کجاست؟!

ماجرا برمی‌گرده به یک آدم‌ربایی جناب سرهنگ... اما کسی که ربوده شده بود بچه نبوده، یک پیرمرد ۶۷ ساله بود که وضع مالیش خیلی خوبه و پسرهاش هم از تجار معروفند، واسه همین با اینکه پدرشون بعد از ۴ روز پیدا شده و آدم‌ربایان هم پول ناقابلی از پسرانش گرفتند که اصلاً قابل مقایسه با ثروت بچه‌هایش نیست، اما فرزندان «آقای کیانی» مدام از طریق مقامات بالا پیگیر پرونده هستند و می‌گن:

«ما باید بفهمیم کار کی بوده که دوباره تکرار نشه...؟» خلاصه که کلانتر دستم به دامنت که اگر اینجا بودی «سه سوت» طرف رو دستگیرش کرده بودیم، ولی حالا که نیستی پیگیری پرونده به عهده منه و منم که مثل بچه تنبل‌ها باید مشقمون رو از روی دست شما بنویسیم!»

محسن البته که شکسته نفسی می کرد[کمااینکه همین الان هم جزو باهوش‌ترین مأموران در تخصص خودش می‌باشد] به همین خاطر چند تا سوال ازش پرسیدم و لابه‌لای پاسخ‌هایی که می‌داد دو مورد پیدا کردم که بهش گفتم:

ـ گوش کن محسن... تو میگی آدم‌رباها پول زیادی از خانواده‌اش نگرفتن... در عین حال می گی چپ و راست به پیرمرد (که آدم محترمی هم هست) توهین می‌کردن و فحش می‌دادن!

و سوم اینکه آدم‌رباها دو بار،دو تا کشیده به آقای کیانی زدن، بار اول موقعی که تازه گرفته بودنش و بار دوم هم زمانی که می‌خواستند آزادش کنند، اینهایی که گفتم اشتباه که نکردم؟

ـ نه کلانتر... عین حرف‌هایی بود که خودم زدم و توی پرونده ثبت شده!

این را محسن گفت و من تا فردا صبح از او وقت گرفتم تا فکر کنم، شب را تا خود صبح نخوابیدم و پازل‌ها را کنار هم گذاشتم و به انگیزه‌ها فکر کردم و... صبح که محسن زنگ زد گفتم:

ـ به احتمال ۹۰ درصد آدم‌رباها آشنا بودن و انگیزه‌شون هم خرد کردن شخصیت آقای کیانی بوده...! دو تا کشیده‌ای هم که بهش زدن حاصل کینه آنها بوده، ضمناً تو میگی خود کیانی هیچ حرفی نزده که به درد پرونده بخوره، که این خیلی بعیده! با این حال من مطمئنم خود پیرمرد به فرد یا افرادی مشکوک هست، اما چرا در مورد احتمالاتش حرف نمی‌زنه؟ برمی گرده به زندگی خصوصیش،اگه خوب در زندگی گذشته‌اش کنکاش کنی شاید چیزی دستگیرت بشه!

محسن که معمولاً هر چه را می‌شنید تا فکر نمی‌کرد نتیجه‌گیری هم نمی‌کرد گفت که اولین زمانی که چیزی دستگیرش شود به من تلفن خواهد زد، و ۷۲ ساعت بعد تلفن زد، با یک بغل اطلاعات که راز پرونده را فاش ساخت،«حق با شما بود کلانتر...«آقای کیانی» موقعی که جوون بوده یک زن صیغه‌ای داشته که وقتی ولش کرده،زیاد به سراغش نرفته...

البته برای اینکه دهن زن صیغه‌ای‌اش رو ببنده هر از گاهی بهش پول می‌داده، اما«ملوک» خانم که بنا به اعترافاتش، از کیانی کینه به دل داشته،دو نفر رو اجیر می کنه و کیانی رو می‌دزدن، در آن چند روزی هم که پیرمرد آنجا بوده، ملوک خانم چشمای او را بسته بوده و بدون اینکه خودش را لو بده،توسط دو تا اجیر شده‌اش به کیانی فحش می‌داده و دو بار هم بهش سیلی زده تا عقده‌هاش رو خالی کنه»

خندیدم و گفتم:

«خدا را شکر که دوباره موفق شدی و ما رو خوشحال کردی!»

و محسن گفت: البته سرهنگ، اصل کار را شما کردید و مثل همیشه سرنخ را شما دادید...

ادامه دارد

داستان زندگی

بقیه از صفحه ۱۵

جشن عشق هزاره سوم

دخترشان شوند، چند صد متر پایین‌تر و در محله سفید رودی‌ها و جلوی منزل پدر و مادر ایرج، دختری جوان که شاخه‌ای گل در دست داشت زنگ خانه را زد و رو به مادر ایرج گفت:«شنیدم حال ایرج خوب نیست... آمدم عیادتش؟»

هنوز حرف«حمیده» تمام نشده بود که با فریاد«وامصیبتا» که پیرزن سر داد، هفت هشت دختر و زن دیگر از بین همسایه‌ها از راه رسیدند و چون معتقد بودند«ایرج جوون پاکیه و این دختره او را از راه به در کرده» ریختند سر حمیده و طوری«دختره بی‌حیا» را کتک زدند که خونین و بیهوش وسط کوچه افتاد!

هنوز ظهر نشده بود که جنگ به اوجش رسید، مردان و زنان دو ایلی[که حالا به جای شلیته‌مانتو و به جای لباس‌های محلی کت و شلوار بر تن داشتند] به جان هم افتادند و همچون مردمان نادان قرون وسطا، سر و صورت خونی کردند و دست و پا شکستند و خدا می‌داند اگر مأموران نیروی انتظامی از راه نرسیده بودند چند نفر کشته می‌شدند؟ اما بنا بر سنت‌های دو ایل، هیچ کس از هیچ کس شکایتی نکرد و ماجرا ظاهراً خاتمه پیدا کرد، اما ظاهراً!

***

سه شب از ماجرا گذشته بود و علیرغم اینکه اهالی دو محله تصور می کردند« دختر و پسر خطاکار» دیگر از این غلط‌ها نمی کنند، اما حمیده و ایرج به آرامی مشغول اجرای نقشه‌شان بودند، ابتدا هر دو موبایل‌های جاسازی شده وسط کوچه‌ها را (دور از چشم دیگران) جمع کردند. سپس آدرس ایمیل و «وبلاگ»های تعداد زیادی از جوان‌های دو ایل را[که ابتدا گفتیم خیلی‌هایشان امروزی شده بودند و از ترس بزرگترها جرأت ابراز وجود نداشتند] از آنها گرفتند و با نرم‌افزار و روش‌هایی که ایرج اعمال کرد، حدود ۲۷ کامپیوتر و «لب‌تاپ» آماده روز موعود بودند، روزی که فقط هشت روز از آن جنجال محلی می‌گذشت!

***

حمیده که اصلاً اجازه رفتن به دانشگاه را نداشت، ایرج هم فقط حق داشت همراه برادرانش به دانشگاه برود و برگردد، اما راست گفته‌اند که خداوند«مهتاب»را آفرید تا عشاق به هم برسند!

نیمه شب آخرین روزهای اسفند بود که دو دلداده دور از چشم خانواده‌ها و اهالی دو ایل، از خانه‌شان بیرون زدند و چند دقیقه بعد کنار جاده اصلی، حمیده و ایرج سوار بر پراید گلکاری شده‌ای که چند ساعت قبل جوانان دو محله آن را تزئین کرده بودند شدند و قبل از ساعت ۹ صبح داخل یکی از باغ‌های اطراف شهر پیاده شدند، داخل دو محل اما غوغایی بر پا بود، خانواده هر دو جوان که یقین داشتند،«آن یکی» فرزندشان را ربوده! آماده جنگ و نبرد می‌شدند که وظیفه جوان‌های دو محله شروع شد و پدر و مادرها را داخل خانه‌ها کشاندند و پای کامپیوترها نشاندند تا از طریق دنیا مجازی اینترنت، عروس و داماد جوانی را ببینند که با سر و صورت زخمی و دست و پای شکسته، زیر یک درخت سیب نشسته‌اند. ابتدا حمیده شروع کرد:«این چیزی بود که شما خواستید» و هنوز مردمان دو ایل معنی حرفش را نفهمیده بودند که ایرج استارت کرد و «تصاویر وحشیانه زد و خورد مردم دو محله را به آنها نشان داد، تصاویر حدود بیست دقیقه طول کشید، عمق فاجعه به قدری بود که هیچ یک از ضاربان باور نمی‌کردند آن چوب را به فرق دیگری می کوبد و کسی که ماشین آن یکی را به آتش می کشد خودشان باشند!»

سپس تصویر جمع شد و ایرج شروع به گفتن کرد:«ما که قرار نیست تا ابد پای جنون بزرگترهای ایل بسوزیم؟ به شرفم سوگند اگه با ازدواج ما موافقت نکنین... این تصاویری را که دیدین به همه جای ایران ارسال می کنیم... کاری می کنیم تا همه مردم دنیا بفهمند مردم باشخصیت این دو ایل[که بینشان دکتر و مهندس و معلم هم وجود داره] چه مردم عقب‌افتاده‌ای هستند... شما می‌تونین به عروسی ما نیایید... اما پدرهایمان باید به محضر شماره «...» بروند و دفتر عقد و ازدواج را امضا کنند، که اگر تا ۱۲ ظهر امضا نشد، این تصاویر همه ایران را پر می کنند!»

کامپیوترها که خاموش شد، فقط سه ساعت طول کشید تا بزرگان دو ایل از سر ناچاری [و برای حفظ آبرویشان] پدر و مادر حمیده و ایرج را قانع سازند که، چاره‌ای نیست... باید برین محضر و دفتر رو امضا کنین...

ساعت هنوز ۱۲ نشده بود که «دو پدر» دفترها را امضا کردند، آنها حتی به یکدیگر تبریک هم نگفتند!

اما چه باک؟ چرا که چند ساعت بعد، قشنگترین و باصفاترین جشن عروسی هزاره سوم داخل آن باغ برگزار شد، جشنی که هیچ پدر و مادری داخلش حضور نداشتند، اما تمام جوان‌های دو محله مهمانش بودند!

چه کسی می‌داند موقعی که جوانان دو محله در حضور عروس و داماد دست می‌زدند و می‌خواندند؟ در بین پدر و مادرانی که به جشن نرفته بودند، چندین نفر وجود داشتند که از سر همین تعصب به عشق خود نرسیدند و در آن لحظه با خود فکر می کردند،«ای کاش ما هم اندازه حمیده و ایرج عاشق بودیم!»

■

آنگاه که همه به دنبال چشمانی زیبا هستند تو به دنبال نگاهی زیبا باش • دکتر شریعتی



نمونه شعر نو

پادشاه فصلها

آسمانش را گرفته تنگ در آغوش
ابر، با آن پوستین سرد نمناکش
باغ بی‌برگی
روز و شب تنهاست
با سکوت پاک غمناکش
***
ساز او باران، سرودش باد
جامه‌اش شولای عریانی است
ور جز اینش جامه‌ای باید
بافته بس شعله زر تارپودش باد
***
گو بروید، یا نروید
هر چه در هر جا که خواهد
یا نمی‌خواهد
باغبان و رهگذاری نیست
باغ نومیدی
چشم در راه بهاری نیست
***
گر ز چشمش پرتو گرمی نمی‌تابد
ور به رویش برگ لبخندی نمی‌روید
باغ بی‌برگی که می‌گوید که زیبا نیست
داستان از میوه‌های
سر به گردون سای اینک خفته در
تابوت پست خاک می‌گوید
***
باغ بی‌برگی
خنده‌اش خونیست اشک آمیز
جاودان بر اسب یال افشان زردش
می‌چمد در آن
پادشاه فصلها پاییز

مهدی اخوان ثالث

نمونه شعر کهن

نفس صبح

آمد نفس صبح و سلامت نرسانید
بوی تو نیاورد و پیامت نرسانید
یا تو فاصله به دم صبح سلامی نسپردی
یا صبحدم از رشک، سلامت نرسانید
من نامه نوشتم به کبوتر بسپردم
چه سود که بختم سوی بامت نرسانید
بر باد سپردم دل و جان تا به تو آرد
زین هر دو ندانم که کدامت نرسانید
عمریست که چون خاک، جگر تشنه عشقم
ایام به من جرعه جامت نرسانید
مرغی‌ست دلم طرفه که بردام تو زد عشق
خود عشق چنین مرغ به دامت نرسانید
«خاقانی» از این طالع خود کام چه جویی
کو چاشنی کام به کامت نرسانید

خاقانی شروانی

تنهایی...

سر گرمی روزگار من، تنهایی‌ست
همسایه‌ی بیقرار من، تنهایی‌ست
گاهی که دلِ نگاه من می‌گیرد
پاسخ به نگاهِ زار من تنهایی‌ست
ولگرد تمام کوچه‌ام، می‌دانم
امّا چه کنم، که کارِ من تنهایی‌ست
دلواپس بعدِ خود مباش، ای زیبا
بعدِ تو فقط نگارِ من تنهایی‌ست
در شهرِ شما که بی‌نشانی خوب است
شایع شده افتخارِ من تنهایی‌ست
پاییز، بدون رفتنت زیبا بود
بی‌تو غزل بهارِ من تنهایی‌ست
دنیای قشنگی‌ست همین تنهایی
دلگرمی روزگار من تنهایی‌ست

رضا پنبه‌کار ـ جویبار

شمیم زلف

به دشت و کوه و دمن پر شده ترانه تو
گرفته این دل مسکین به شب بهانه تو
حدیث درد و فراق تو با دلم گفتم
شکسته شد چو شنید از لبم فسانه تو
بیا که باد خزان بر بهار عمر وزید
دل شکسته ما رام آب و دانه تو
شمیم زلف تو عطر خوش بهار منست
که می‌رسد به مشام از ورای شانه تو
تو ای بهانه دل از کجا خبر داری
که سر نَهم همه شب من به راه خانه تو
کبوتر دلم امشب کند هوای تو را
به شوق دیدن تو پر زند به لانه تو
بدان امید که پایان شود شب هجران
سپیده مژده وصلت رسد ز خانه تو
تن ضعیف و دل پاره قامتی لرزان
حکایتی است بجا مانده از فسانه تو
دل حزین و «صفا» در قفس نمی‌گنجد
کند مدام هوای تو و آشیانه تو

غلامرضا محمدعلیان ارشاد ـ اردبیل

خدا می‌داند و این دل

پر از تکرار آوارم، خدا می‌داند و این دل
از این ماتم خبر دارم، خدا می‌داند و این دل
نه خوابی مانده در چشمم، نه حس زندگی دارم
نه خواب خواب و بیدارم، خدا می‌داند و این دل
کمی گم می‌شوم گاهی، میان بغض تو خالی
سکوت و زخمه تارم، خدا می‌داند و این دل
کمی بفروش قلبت را، کمی با من مدارا کن
غلط کردم، خریدارم، خدا می‌داند و این دل
کسی ننشسته جای من، تویی تنها دعای من
در این تصمیم مختارم، خدا می‌داند و این دل
تو را از عشق می‌خواهم، از این تقدیر اجباری
مگوای عشق ناچارم، خدا می‌داند و این دل
برای اینکه لبهایت بگوید «دوستت دارم»
سزاوارم، سزاوارم، خدا می‌داند و این دل

محمد مهدی نقی پور

بخوان

در این شبِ گرفته نامهربان بخوان
با مَن کنار پنجره شعری روان بخوان
چشمی به سمت زمزمه‌ام باز کن، بخند
شعری بلند مثل شب عاشقان بخوان
این روزهای خالی از آوازهای خوب
با گوش مِه گرفته من همچنان بِخوان
دستی بکش به روی سرم این غریب گم
با این زبان خسته نه، با سوز جان بخوان
در دشتهای دور، کنار غرور کوه
باری غزل زناز غزال چمان بخوان

شعبان کرم دخت ـ بابلسر

مرد

مردی امروز کار هَر کس نیست
این نَوا در سه تار هر کس نیست
یک دل پاره‌پاره می‌خواهد
عاشقی کار و بار هَر کس نیست
دیگر این پَنبه را ز گوش درآر
دل مَن گوشوار هر کس نیست
ضرب و آهنگ گریه مَن در
هق‌هق و زار زار هر کس نیست
گوش کُن ساز مَن چه می‌گوید
این نوا در سه تار هر کس نیست

علی حیدری «پویا» ـ وردآورد

غم رساندن

دلیلهای زیادی برای ماندن داشت
و کوله‌بار بزرگی پر از رساندن داشت
کسی که حنجره‌اش زخمی سرودن بود
چه بغضهای بزرگی برای خواندن داشت
همیشه میوه شیرینی از رسیدن بود
همیشه باغ شکوفایی از چشاندن داشت
سوار قایقی از جنس ناشکیبایی
میان ورطه دریا غرور راندن داشت
نگفت تهمت مردم چقدر سنگین است
به شانه‌های نجیبش غم کشاندن داشت
همیشه با خودش از آشنا سَخن می‌گفت
شبی که چشم غریبش سرچکاندن داشت
چگونه این همه از خود گذشتگی می‌کرد
کسی که وقت رسیدن غم رساندن داشت

حیدر میرانی ـ دهلران

نشانه زخم

گرفته سینه مجرد مجروحمان بهانه زخم
نشان دهید خدا را، به ما نشانه زخم
به یمن داغ دل لاله‌های خونین است
اگر سرود رهایی است در ترانه زخم
ز مرگ سرخ، دل عاشقان نمی‌لرزد
که می کشند به جان، ناز تازیانه زخم
لباس عافیت و امن و عیش زان شما
که ما شهید بلاییم در کرانه زخم
چگونه ننگ سلامت به دوش خسته کشیم
در این چکاچک شمشیر و این زمانه زخم؟
بس است فخر من و ما که برده‌ایم «امیر»
هزار سرو دلاور به روی شانه زخم
بیا به تیغ شهادت دوباره بوسه زنیم
که ماندگار بمانیم با نشانه زخم

امیر عاملی ـ قزوین

جوانه های ادبی

***محمدرضا خادم ـ شاهین شهر**

سروده‌های شما با کمی جرح و تعدیل قابلیت چاپ را دارند خوشحال می‌شوم آثار دیگرتان را ببینیم.

عقل درمانده
احساس
چونان خراشیده شیشه‌ای
و تن
وامانده از این بار سنگین
که بر گرده داریم

***الهام رضایی ـ اهواز**

برای سرودن ترانه باید قواعد خاص آن را رعایت کنید.
با مطالعه و تمرین می‌توانید ترانه‌سرای خوبی بشوید.

هیشکی نمی‌دونه چرا
دلم گرفته این روزا
خدا می‌دونه دوریتو
طاقت ندارن عاشقا

***حمید فاضلی ـ تهران**

پرت با کلماتی چون شرط هم می‌تواند قافیه شود.

***عباس علوی ـ برازجان**

بیشتر مطالعه کنید و در پرورش استعداد خود بکوشید:

دلم می‌خواهد
از عشق بگویم
و دوباره از نو
برویم

***ناهید عباسی ـ تنکابن**

بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:
دوش در حلقه ما قصه گیسوی تو بود
تا دل شب سخن از سلسله موی تو بود
دوش در حلـ = فاعلاتن
قه ی ما قصـ = فعلاتن
صه ی گیسو = فعلاتن
ی تو بود = فعلات
تا دل شب = فاعلاتن
سخن از سلـ = فعلاتن
سلـ ی مو = فعلاتن
ی تو بود = فعلات

تقدیم به حضرت مهدی موعود «عج»

بیا

بی تو این کلبه چه سردست بیا
زیر پایت دل مردست بیا
عرصه‌ی آتش و بیداد و ستم
عرصه‌ی سخت نبردست بیا
بی تو دلها پر آهست عزیز
بی تو دلها پر دردست بیا
شهر لبریز شده از پاییز
باغ هم خسته و زردست بیا
در ره آمدنت می‌میرم
زیر پایت دل مردست بیا

علی لطفی ـ اردبیل

احساس

روی کنده احساس
می‌نویسم، برگی از حسرت
تکه‌ای از خاطره
روزنه‌ای از نور
و می‌سپارم به باد
تا باد موسیقی حرفهای مرا
پژواک کند به دل دریا
و دریا خیز بردارد از تلاطم موجها
و به گوش دانه‌دانه صدفها برساند
دلنوشته‌هایم را

احسان مرادی ـ ساوه

هنوز

هنوز
از عشق چیزی نمی‌دانم
و نمی‌توانم آن را
هجی کنم
هنوز
از تو چیزی نمی‌دانم
ای همه عشق

مریم سعیدی ـ کرج

شماره ارسال: ۰۹۳۵۶۹۲۰۳۴۹

لطفاً فقط ماهی دو نوشته پیامک کنید

نوشته های ناب

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

نازنینم، خوبم!

تو بگو، من چه باشم تا تو هر لحظه مرا یاد کنی؟ همیلا

*بدبختی تنها در باغچه‌ای که خودت کاشته‌ای می‌روید
SS

*عابر شهر چشاتم، دل من اهل ریا نیست، اونی که مثل تو باشه، حتی توی قصه‌ها نیست
مریم

*نمی‌دانی چه تار و مارم ای عشق/ چه ویرانم، پر از آوارم ای عشق/ پس از دستان گیرای خداوند/ تو را تنها، تو را کم دارم ای عشق
محمد

*چگوارا: مرد زندانی می‌خندید شاید به زندانی بودن خویش و شاید به آزادی من. راستی زندان کدام سوی میله‌هاست؟!
فرهاد واحدی

*بهر دو نان خجلت دو نان چه می کشی؟/ای دل صبور باش که روزی مقدر است
مهتاب خط خط

*دانی که چرا از میوه‌ها سیب نکوست؟/ نیمی رخ عاشق است و نیمی رخ دوست/ این زردی و سرخی که در او می‌بینی/ زردی رخ عاشق است و سرخی رخ دوست
ستاره بارون

*دقایقی ز زمانه هنوز در پیش است، که از سراسر بگذشته قیمتش بیش است
نرگس شیراز

*گفتند حدیث آشنایی جرم است/ دل بردن و بعد هم جدایی جرم است/ فریادها بلند شد ز قبرش فرمود/ در مکتب عشق بی‌وفایی جرم است
سپیدار

*یادمان باشد همیشه ذره‌ایی حقیقت پشت هر «فقط شوخی بود» کمی کنجکاوی پشت «همینطوری پرسیدم» قدری احساس پشت «به من چه» مقداری خرد پشت «چه میدونم» و اندکی درد پشت «اشکالی نداره» وجود دارد!
خاکستری

*نصیحت گوش کن جانا، که از جان دوست‌تر دارند، جوانان سعادتمند، پند پیر دانا را
آوای ارسنجان

*نگاه ساکت باران به روی صورتم دزدانه می‌لغزد، ولی یاران نمی‌دانند که من دریایی از دردم به ظاهر گرچه می‌خندم ولی اندر سکوتی تلخ می گریم
آدرپانا

*خدایا مرا ببخش به خاطر تمام درهایی که کوبیدم و خانه تو نبود
نرگس

*آنکه می‌داند رنج می‌برد و آنکه نمی‌داند به دیگران رنج می‌دهد
محمد

*مهربونیات زیاده که هنوز خوب و صبوری، مثل یه حس قشنگی حتی وقتی خیلی دوری
مریم ملک‌لی

*دل تو اولین روز بهار، دل من آخرین جمعه سال و چه دورند و چه نزدیک به هم
هاجر

*قیصر امین‌پور: وقتی یک تفاوت ساده در حرف کفتار را به کفتر تبدیل می کند، باید به بی‌تفاوتی واژه‌ها و واژه‌های بی‌تفاوتی چون نان دل بست، نان را از هر طرف که بخوانی نان است
شب

*مثبت‌اندیشی، یعنی جابه‌جا کردن کوه‌ها را ممکن بدانی!
یادداشت

*تو را چون آرزوهایم همیشه دوست خوهم داشت، به شرطی که مرا در آرزوی خویش نگذاری
پریا

*هر وقت رسیدی ته خط یادت باشه معلم کلاس اول می گفت نقطه سر خط!
ملینا بیگی

*چه مهربان و مادرانه می‌لیسید ببر صورت بچه‌هایش را، بعد از دریدن بچه خرگوش
موریس

*باید از درخت‌ها باشی که این گونه پاییز را به موهایت آورده و از رودها که ماهیان در صدایت شنا می کنند، گاهی چنان از غم حرف می‌زنی که عروسک‌هایت زنده می‌شوند تا خودکشی کنند و گاهی که چشم می‌بندی تمام جهان خوابیست که می‌بینم
تارا

*یادت باشد وقتی خوشبختی که برای خوشحالی دیگری تلاش کنی
الهه ناز

*الهی، به یک لبیک در همه ناکامی بر خود بگشادم، دریغا روزگاری که نمی‌دانستم لطف تو را در یادم
آرمیدخت

*جبران خلیل جبران: بگذارید کسی که دست‌های آلوده‌اش را با جامه‌ی شما پاک می کند، جامه‌تان را ببرد. او دوباره محتاج آن خواهد شد، اما شما هرگز
مهسا

*چشم‌ها را شستم، جور دیگر دیدم، باز هم سود نداشت، تو همان بودی که باید دوست داشت
جوانی از پارس

*دکتر شریعتی: عشق زاییده تنهایی‌ست و تنهایی زاییده عشق
بانوی شرقی

*هر چند که در کوی تو مسکین و فقیریم، رخشنده و بخشنده چو خورشید منیریم، از ساغر خونین شفق باده ننوشیم، وز سفره رنگین فلک لقمه نگیریم، ما چشمه نوریم بتابیم و بخندیم، ما زنده عشقیم نمردیم و نمی‌ریم، هم صحبت ما باش که چون اشک سحرگاه، روشندل و صاحب اثر و پاک ضمیریم
محمدرضا

*بی‌حرمتی به ساحت خوبان قشنگ نیست، باور کنید پاسخ آیینه سنگ نیست
کفتر دم‌سیاه

*زندگی شاید همین است که ما، از میان آن همه بیت بلند سهراب، می‌نویسیم کوتاه، پشت فرسودگی یک ماشین (زندگی باید کرد)
فرد حسینی

نازنینهایی که حداقل یک نوشته آنها تکراری بود:

مهر عاطفه (روز برایت رویایی باشد در دست) الهه ناز من (شبت پر از ستاره‌هایی باشد) غلامرضا مهدی پور (فرض کن حضرت مهدی به تو ظاهر گردد) گلی ۲ (دل اگر در سبد عشق به نیل تو سپرد) عشق پنهان (انسان عزیزش را فراموش نمی کند) ایلیا ۲ (هر چه خوبی و صفاست...) سمیرا (به امید روزی که متن تمام) لیلای مهربون ۲ (ساکنان دریا) بلوروسی (خدایا دوست بدار) دزد رویاها (عشق مانند ساعت شنی) F (زادگاه هیچکس در هیچ تقویمی) پرستو (درد را از هر طرف که بخوانی) سامی ۲ (و اما کوچکترین جمله که) مرجان دل خسته (کاش دوستی آدما مثل) زاده غم (۲) (من خدا را دوست دارم) هیرش (اهورا مزدا برای مردم شادی) رضا گچیان (۲) (لبخند بزن) ملیحه (چه دعایی کنمت) PURE LOVE (مترسک گفت: گندم گواه باش) آدم ۲ (اگه یک روز خوشحال شدی) شکور (۲) (بنده من من آنچنان به تو توجه می کنم) پل شکسته (می گن شما فرشته‌ها) فرانوش (به این زندگی لبخند بزن) شهروز (۲) (وقتی بعلاوه خدا باشی) علیرضا (نماند بر این خاک جاوید کس) سامی (آدما رسمشونه پابند دلدار نمی‌شن) بانوی شرقی (عشق حیرت و گریز) لاف عاشقی (۲) (دنیا را بد ساخته‌اند) مهری اول (عزیز بودند آدم‌ها به این نیست) مهشاد (زخمی بر پهلویم است) عشق من (زندگی یعنی بخند هر چند) باران آرامش (۲) (تا خاک نکند مرا در آغوش) رانی (۲) (لحظه‌هایی هست که دلم برات) نینا (آنان که به زین اسب خود می‌نازند) زیبا جون (۲) (دلتنگی حس نبودن کسی است)

پاسخ به پیغام ها

مرضیه عزیز پیغام شب قدرت رسید، خیلی هم قشنگ بود اما چون زمانش گذشته بود امکان استفاده نداشت! سهم عشق چون تأکید کردی جواب می دم، گفتی «چرا اسم سنگ آسمونی رو انتخاب نکنم؟ می‌ترسی کار کاسبیت به هم بریزه و همه اشتباهی برای من پیغام بفرستن» آره!! مهرناز دوراندیش هیچ چیز نبود که نگران باشی، سنگ‌ها معنی ناراحتی رو نمی‌دونن اما نازک نارنجی‌هستن! دل خسته بی توقع همون جوابی که به مهرناز دادم راجع به تو هم صدق می کنه، یعنی دوستتدارم! حیدری از شوش، همین مونده بود که پیغام عربی بدین، نه گلم من عربیم اصلاً خوب نیس، به فارسی صفحه خودتو مفتخر کن! سمانه جان عضو جدید عاشق ناب نویس «زندگی شوق رسیدن به همان فرداییست» کار شده! آرزو A مهربون من که گفته‌ام بغل انتقادتون یه فرصت دیگه هم به من بدین و یه اس جدید تاپ بفرستین اما...! مهسای زیبا پیغام بارخدایا رو دو روز جلوتر علیرضا رضایی فرستاده بود! قطره اشک، اشتباه کردم و عذر می خوام اما چاپ مجدد شعر «زهر است عطای خلق» منطقی نیستي! پرنده‌ای از یزد قربون اون بال و پرت متأسفانه هر دو نوشته تو قابل استفاده نبود! آناهیتا مهربون، اگر مطلب تو به دستم برسه و زیبا باشه چه دلیلی وجود داره که چاپ نشه، غیر از همون که خودت گفتی یعنی بند P، پس لطفاً دنبال یه دوستی، آشنایی کسی تو مجله پیدا کن در ضمن لطفاً یکی از اون اسم ثابت‌های صفحه رو به من بگو! عاشق دلسوخته نوشته طولانی اگر مهربان باشی چاپ شده گلم! ناصر جون چرا علاقه داری به جای فارسی نویسی بنویسی NA۳R من نمی دونم، خدا به همه سنگ ها صبر بده! مریم جان نوشتی «بیشتر نوشته هایی که می زنید اصلاً ناب نیستن» ممنون عزیزم پیغامت رو به بچه‌ها رسوندم! زمستون جون!! لطفاً بین نوشته‌ات و اسمت یه فاصله بزن، فقط یه فاصله! بارون مهربون گفتی «تا وقتی با امید زنده‌ایم، ارزنده‌ایم» ممنون عزیزم! بهتر زاده شده، من موندم این اسم‌ها رو از کجا پیدا می کنین من اگر قبلاً به این اسم برخورده بودم اسم خودمو همین اسم می گذاشتم! هومنای خوبم، ۱ـ من سانسورچی نیستم ۲ـ «به چشمای تو سوگند من اونقدر پر عشقم همونقدر پر دردم که عاشقای دنیا نمی رسن به گردم» عین نوشته ارسالی تو بود لطفاً اون رو برا دو نفر از دوستات بخون تا بعد از کیف کردن بگن نابه یا نه؟! وحید دلیر، عزیزم یقین دارم چند نوشته تو چاپ شد یا حداقل تو اسامی تکراری بودی اما...! پل شکسته از تو بعیده نوشته دکتر شریعتی رو اون هم به غلط بفرستی دقت کن گلم درستش اینه «افسوس که آنچه برده‌ام باختنی‌ست، بشناخته‌هام تمام نشناختنی‌ست و...» در ضمن ممنون تو بامرام هستم! ۰۹۱۲(...)۲۳۸۶ هفت تا پیغام بدون اسم فرستادی بعد از چند تا پیغام تازه گفتی من تنهای تنهاا گه می‌شه چاپ کنید، حالا تو جای من بودی چه می کردی؟ البته نگران نباش چون بیش از دو تا پیغام رو نمی‌خونم والبته هر هفت پیغامت تکراری بود در ضمن بعدش بازم یه پیغام بدون نام دادی که «به اندازه قشنگی ستایش، مردونگی طاهر، گیجی صابر، بدذاتی انیس، تحمل آتی، پول حشمت فردوس می خوامت، افتاد» آره عزیزم الان افتاد بدجوری‌ام افتاد!

جـدول‌متقـاطع

جدولها زیر نظر: داود بازخو
BAZKHOO @ yahoo.com



آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد. البته به شرطی که کدپستی، نشانی و نام نویسنده با دقت و خوانا نوشته شده باشد. با توجه به فرصت ۲ ماهه، حتماً با پست عادی ارسال نمایید.

اسامی برندگان جدول شماره ۳۴۷۹

۱- متقاطع: غلامرضا محمدعلیان ارشاد- اردبیل
۲- شرح در متن: فریال معصومی- تهران
۳- کاکورو: احسان شجاعی- کرمان

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱					ل			■									
۲					■					■				■			
۳						■							■				
۴		■					■					■					
۵			■					■			■					■	پ
۶				■					■						■		
۷					■					■				■			
۸		■					■						■				■
۹						■						■					
۱۰	■				■						■					■	
۱۱				■				■					■				
۱۲			■						■					■			
۱۳	ی	■					■			■					■		
۱۴						■					■					■	
۱۵					■							■					
۱۶				■				■					■				
۱۷										■			ه				

افقی:

۱ـ ماهـی عنبـر ـ تنگـه‌ای بین سـومالی و عربستان ۲ـ قوت، توانایی ـ پول سـوریه ـ لنگه‌در ـ شیمی کربن ۳ـ در آسمان بجوییدش ـ سرنگهدار ـ شـهر آذری ۴ـ واحد بوکس ـ تنبل ـ نقشـه‌ای که موقعیت محلی را نشان دهد ۵ـ غذای آبکـی ـ هیأت وزیران ـ تصدیـق یوری گاگارین ـ هاله ماه ۶ـ فـرش مالیدنی ـ مظهر خون آشـامی ـ فرزنـد نوه ـ زنـده ۷ـ خانه‌های ریز عکس ـ زبانه آتش ـ بیسواد ـ قاصد ۸ـ منسوب به رومی ـ مقتضی ـ از پرندگان ۹ـ زنـان ـ آهو ـ سـتایش ۱۰ـ مکر و فریـب ـ از توابع هرمزگان ـ بارکش شـهری ۱۱ـ معدن ـ بسیار مرتب و آراسته ـ از شـاهان مشهور ساسانی ـ منبـع پروتئیـن ۱۲ـ رودی در اروپا ـ ترعه ـ نوعـی نمایش ـ ترمیم فرش ۱۳ـ مجلس روسیه ـ پول ژاپن ـ نوعی بیماری تنفسی حاد ـ مایه حیات ۱۴ـ اتومبیل‌هـای سـبک ـ ناسـازگاری ـ همنشین ۱۵ـ تاریک، سیاه ـ تن‌پوش ـ کاخی مشهور در فرانسه ۱۶ـ مگر، بجـز ـ نوعـی پارچه ـ اریکـه ـ گاو نر ۱۷ـ آزمایشـگاه ـ زمینی که در آن کوه بسیار باشد.

عمودی:

۱ـ از شاهان مشهور یونانی ـ بلور ۲ـ نشانه ـ از ملعونین کربلا ـ فرمان کشـتی ـ خانه ییلاقی ۳ـ جرقـه ـ پدر نظریه تکامل ـ شـهری در فارس ۴ـ دعاهـا ـ جمع ماده ـ محل پخت آجر ۵ـ تاکنون ـ ضمیر وزنی ـ غذای گوشتی ـ کلمه تعجب خانم‌ها ۶ـ ولگرد ـ واسـطه‌گری ـ گل دندان ـ مسـاوی ۷ـ در شـطرنج ـ ماه انداختنی ـ دام ـ نوعی سنگ ۸ـ انبار غلات ـ قوچ ـ سـرگردان ـ واحدی برای سنجش مایعات ۹ـ نامی برای مردان ـ از نزولات آسـمانی ـ در اطـراف کاشـان بجوییدش ۱۰ـ مدخل غذا ـ دچار دردسـر و گرفتار ـ سـم ۱۱ـ اولین موذن اسـلام ـ نیک نگریسـتن ـ پس، بعد ـ خوب ۱۲ـ ماده بیهوشـی ـ سـراپرده ـ خراب ـ رخ ۱۳ـ کوبیده ـ نوعی قایق ـ سـتون بدن ـ زبان مردم پاکسـتان ۱۴ـ بر چشم می کشند ـ آمپول ـ نام یونانی کورش کبیر ۱۵ـ از درختان ـ کاشـف میکـروب ـ شـادمانی ۱۶ـ کیسـه کش حمام ـ سرگشـتگی ـ بهبودی ـ مقابل، برابر ۱۷ـ کتاب پوشکین ـ خالق رمان رنه.

حل جدولهای شماره ۳۴۷۹

تاو رمان نبری فرمان تنوانی داد

● کاظم زاده اردبیلی

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد. البته به شرطی که کدپستی، نشانی و نام نویسنده با دقت و خوانا نوشته شده باشد.

ن - تمام نشدنی - باطل نما - جهت - پول قطر - از غلات - عددورزشی - کرم روده - شهر زیره - از اجزا قرآن - شاه‌نواز - دست عرب - بنیادگرایی - از حبوب - ر

پ - نوعی ساز زهی - رگی در گردن

بهشت - دوست خاموش - حد نصاب ورزشی - گروه خونی - محبت - خاندان

مهیا - شهری در فارس - از رنگ‌ها - شهر صدخانه ایران

سیم منفی - نت چهارم - جمع خارجه - غمباد - صاحب ملک - کوهی در اروپا

شعله - شکلی هندسی - ساز شاکی - فزونی - صد متر مربع - شهر فراری - عدد فوتبالی - رمق آخر

مسطح - مبحث حرکت اجسام - لقبی ارتشی - جمع کلمه - کوه خراسان

د - اردک - سیر

یاری دهنده - آفت گیاه - از جوایز سینمایی - نفی عرب - زائو ترسان - سودای ناله - گوشت آذری - تصدیق فرنگی - منسوب به جلال

سالی که در آنیم - نوعی چاپگر - ذات - دوام

راز - به سیگار زنند - سلول خونی بدون هسته - پوشش بیرونی - مصیبت - زمان - ویران کردن

جسر - شایستگی - هزار کیلو - جدید - گفتار - نشان مفعولی

رنگ‌ها - عضو طبقه اشراف - دردناک - کاربزرگ

ک - اسباب ذخیره

بخشی از گیاه - ماده بیهوشی - قاره سبز - وی - سلامت

آموزش - مردمان

برهنه - ضمیر فرنگی - پرستار - افسرده - مادر ترک

نوعی ماکارونی - حرف ندا

کشور اقبال - لم‌یزرع

شهری در آلمان

جدول کاکورو ۳۴۸۷

اعداد احتمالی ۱ تا ۹ را بدون تکرار در خانه‌های جدول گذاشته طوری که جمع اعداد احتمالی در هر سطر و ستون برابر جمع‌های درج شده در جدول باشد

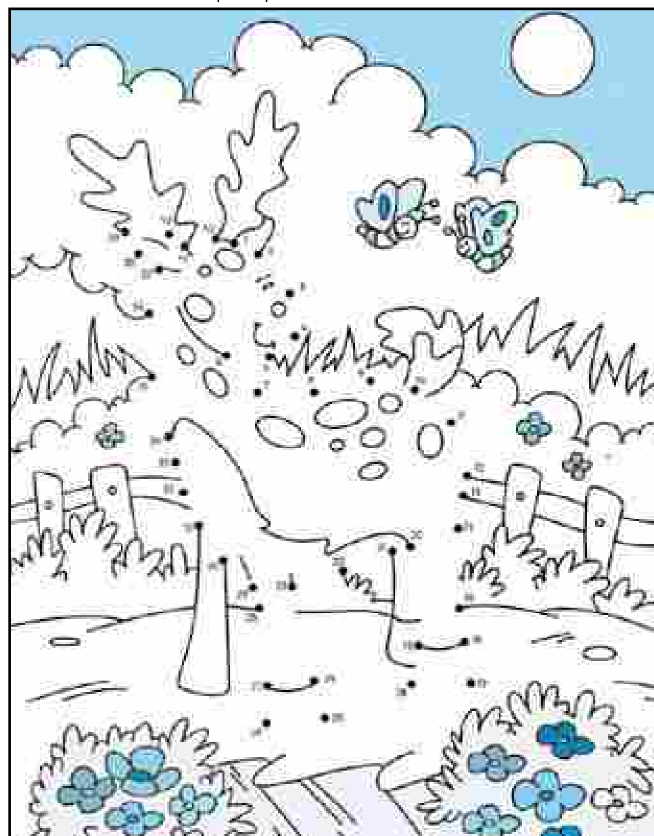
۳۷	۴۱	۷	۹	۱۳	۳۷	۴۰	
			۲				۲۸
۵					۲		۲۸
		۵				۷	۱۶
۳		۸					۳
		۵					۱۳
	۸	۱۷			۶		۹
		۱۵					۱۵
	۲	۹				۹	۱۳

باهوش خود کلنجار بروید

زیر نظر: سهراب صفادار

نقطه به نقطه

در میان این اعداد و نقاط به هم ریخته یک نقاشی پنهان شده است. برای یافتن آن می‌بایست شماره‌های ۱ تا ۴۲ را با خط مستقیم به هم وصل کنید.



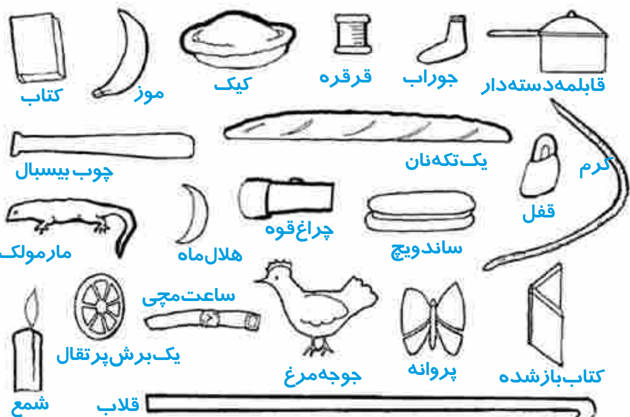
مارپیچ

این پسربچه برای رسیدن به شکلاتهای مورد علاقه‌اش می‌بایست از این مارپیچ تودرتو عبور کند. آیا می‌توانید او را کمک کنید تا زودتر به خواسته‌اش برسد؟



پاسخها در صفحه ۶۵





شکلهای پنهان در کمپ قایقها

همه، قایقهای خود را در این کمپ تعمیر و آماده انداختن در آب می‌کنند. اما در این تصویر ۲۱ شکل دیگر نیز پنهان شده است که از شما می‌خواهیم آنها را پیدا کنید. برای راهنمایی شما نیز شکلها را به همراه اسامی‌شان آورده‌ایم تا بدانید به دنبال چه شکلی می‌بایست بگردید. چنانچه موفق به این کار نشدید، می‌توانید جواب صحیح را در قسمت پاسخها بیابید.





۱۰ اختلاف در تصویر کارگاه نقاشی

در اینجا دو تصویر از یک کارگاه نقاشی را ملاحظه می‌کنید که در نگاه اول کاملاً شبیه به نظر می‌رسند ولی چنانچه دقت کنید ۱۰ اختلاف در آنها وجود دارد که از شما می‌خواهیم آنها را پیدا کنید.

اگر او نیامده بود...!

صبا ادیب

تا به حال برایتان پیش آمده وقتی از همه کس ناامید شده و از همه جا بریده اید یک حادثه، یک حضور و یا حتی یک نگاه به زندگی برگرداندتان؟ «مریم» برای من همان حضور بود که درست زمانی که در منجلاب غرق می‌شدم به دادم رسید و مرا نجات داد؛ اگر او نیامده بود من نابود می‌شدم!

***

من تنها فرزند یک خانواده ثروتمند و تحصیل کرده بودم. پدرم تاجری موفق بود که بعد از سالها زندگی و تحصیل و کار در آمریکا به ایران برگشت و با مادرم که او هم از خانواده ثروتمندی بود ازدواج کرد. یک سال بعد از ازدواجشان من به دنیا آمدم. از همان کودکی با وجود سن و سال کمی که داشتم خوب حس می کردم زندگی ما با زندگی دوستان دیگرم تفاوت دارد. پدر و مادرم هیچ وقت خوشحال نبودند و تنها چیزی که برایشان اهمیت داشت پیشرفت در کارشان بود. بابا روز به روز با بستن قراردادهای تجاری داخل و خارج از کشور به ثروتش می‌افزود و اتاق مادر پر بود از تقدیر نامه‌های مختلف. زندگی ما سرد و بی‌روح بود. هر کسی سرش به کار خودش گرم بود و با دیگری کار نداشت. من در بهترین مدارس درس خواندم. همیشه بهترین امکانات در اختیارم بود اما هرگز طعم واقعی محبت پدر و مادر را نچشیدم. خوب لباس پوشیدنم، مودب بودنم، نمرات بیستی که می گرفتم مایه مباهاتشان بود اما روح و قلب من هیچ ارزشی برایشان نداشت. به خاطر ندارم که برای یکبار هم که شده مثل بچه‌های دیگر با پدر و مادرم به پارک بروم. من پسری ساکت و منزوی بودم و همیشه در ذهنم پدر و مادری را به تصویر می کشیدم که دوستم داشتند، با من بازی می کردند و شاد بودند. من در چنان فضای مرده‌ای رشد کردم و بزرگ شدم. دوران راهنمایی و دبیرستان را با بهترین نمرات پشت سر گذاشتم و همان سال اول با رتبه‌ای عالی در کنکور پذیرفته شدم. در تمام این سالها مطیع پدر و مادرم بودم. آنها برایم تصمیم می گرفتند در کدام مدرسه تحصیل کنم، با چه کسانی دوست شوم و حتی چه لباس‌هایی به تن کنم. دوست داشتم در رشته هنر ادامه تحصیل بدهم اما به اجبار پدر و مادرم رشته مهندسی کامپیوتر را انتخاب کردم. هنوز چند ماه بیشتر از ورودم به دانشگاه نمی گذشت که پدر و مادرم تصمیم به جدایی گرفتند.

مادرم می گفت: «من دختر خودخواه و مغروری بودم. پولدار بودن بابام باعث شده بود کسانی که پائین‌تر از خودمون بودن رو آدم حساب نکنم و به بالاتر از خودمون حسادت کنم. دختر لوس و ننری بودم که حتی تو دانشگاه هم کسی حاضر به رفاقت با من نمی‌شد. روی همه خواستگارای خوبی که داشتم عیب و ایراد می گذاشتم و به بهونه‌های الکی ردشون می کردم. من همیشه خودم رو برتر از دیگران می‌دیدم و مادرم منو نصیحت می کرد و ازم می‌خواست رفتارم رو درست کنم. من عاشق درس خوندن بودم. تحصیلاتم رو تا مقطع دکترا ادامه دادم و شدم استاد دانشگاه. با فوت پدرم کلی ارث بهم رسیده بود اما نه مدرک دکترا و استاد دانشگاه بودن و نه ثروت نمی‌تونست دلم رو آروم کنه. مادرم بعد از فوت بابا رفته بود خارج تا با برادرش زندگی کنه و من تنها تو خونه بزرگ پدری زندگی می کردم. سنم از چهل گذشته بود و وقتی به گذشته‌ها فکر می کردم از اون همه غرور و نخوت پشیمون می‌شدم و با خودم می گفتم کهای کاش به یکی از خواستگارام جواب مثبت می‌دادم و اون وقت حالا صاحب زندگی بودم. وقتی با پدرت از طریق یکی از دوستانم آشنا شدم با خودم گفتم این همون کسیه که من سالها منتظرش بودم. پدرت چهار سال از من بزرگتر بود و در تحصیل و کار موفق. او که سالها خارج از کشور زندگی کرده بود برگشته بود ایران تا هم کارش رو تو کشور خودش گسترش بده و هم با یک دختر ایرانی ازدواج کنه. من و «حمید» با هم ازدواج کردیم اما بر خلاف همه تازه عروس و دامادها هیچ ذوقی برای زندگی مشترک نداشتیم. من خوشحال بودم از اینکه بی شوهر نموندم و حمید خوشحال بود از اینکه به قول خودش بعد از سالها خوشگذرونی در آمریکا با یک زن ایرانی ازدواج کرده تا صاحب زندگی و فرزند باشه و سالهای پیری مونس و همدم داشته باشه. زندگی ما شور و شوقی که زندگی یک زن و شوهر جوان داره رو نداشت. هر دو صبح می‌رفتیم سر کار و وقتی برمی گشتیم یک سری حرف‌های روزمره بین مون رد و بدل می‌شد، در سکوت کامل سر میز می‌نشستیم و غذا می‌خوردیم، حمید زودتر از من می‌خوابید و من ساعتی کتاب می‌خوندم و تلویزیون تماشا می کردم و می‌خوابیدم و دوباره روز از نو روزی از نو! چون سن هردومون بالا بود زود بچه دار شدیم. وقتی برای به دنیا آوردن تو رفتم بیمارستان از هم اتاقی‌های خودم که زنهای خیلی جوون بودن خجالت می کشیدم. اونا هم با تعجب به من که اولین بچه م رو به دنیا آورده بودم نگاه می کردن. به دنیا اومدن تو هم نتونست طراوت و شادابی به زندگی مون ببخشه. پدرت برای کارش سفرهای خارج از کشور می‌رفت و من و تو تنها می‌موندیم. اختلاف سنی من و پدرت با تو زیاد بود، تو بزرگتر می‌شدی و ما حوصله شیطنت‌های تو رو نداشتیم. حوصله سر و کله زدن و بازی کردن با تو رو نداشتیم.

«مهرام» جان پسرم، ما در حق تو هم ظلم کردیم. ما اونطور که باید به تو محبت نکردیم و من خوب می‌دونم وجود تو پر از عقده و ضعفه. من و پدرت هر چند دیر اما به این نتیجه رسیدیم که به این زندگی سوت و کور پایان بدیم. ازدواج ما از همون اول هم اشتباه بود و ما فقط همدیگه رو به امید بهتر شدن زندگی مون تحمل می کردیم.»

و بابا می گفت: «مادرت زن یکدنده و خودخواهیه که تو این نوزده سال هیچ وقت نتونست منو خوشحال کنه. اون تو این چند سال فقط به خودش و موفقیت

تـوی کارش فکر می کرد. گمان نمی کنم تو هم اونقدر که کارش براش اهمیت داشـت مهم بوده باشی. من وقتی به ایران برگشتم، خواسـتم با یک دختر ایرانی ازدواج کنـم تا زندگی‌م رنگ و بوی وطنم رو داشـته باشـه، بچه‌هام با فرهنـگ خودمون رشـد کنن اما متاسفانه مادرت اونی که من فکر می کردم نبود. ما تو این همه سال فقط همدیگه رو تحمل کردیم...»

و به ایـن ترتیب بود که پدر و مـادرم از هم جدا شدند. مادرم به خارج از کشور نزد خانواده دایی اش رفت و من هم پیش پـدر ماندم. رابطه من و بابا هیچ وقت در حـد رابطه پدر و فرزند نبـود. ما با هم مثل دو غریبـه، دو همکار در یک خانه زندگی می کردیم. کسـالت حاکم بر زندگی مان مرا افسـرده و غمگین کرده بود. دوسـتان و همکلاسـی‌هایم مـدام از من می‌پرسـیدند: «مهرام، آخه تو چرا انقدر ساکت و کم حرفی؟» آنها شـاد و خوشحال بودند و شیطنت‌های خاص سن جوانی را داشتند اما من همچون آدم آهنی بی‌قلب و بی‌روح سـر کلاس‌هایم حاضر می‌شـدم، درس‌هایم را خوب یاد می گرفتم و به خانه برمی گشتم. مـن حتی لبخند زدن را هم فرامـوش کرده بودم. به توصیه یکی از دوسـتانم که از زندگی‌مان خبر داشت و تلاش می کرد مـرا از آن حال و هوا در بیاورد برای سرگرمی در شرکت پدرم مشغول کار شدم و آنجا بود که فصل جدیدی از زندگی من ورق خورد. با «سمانه» در شرکت آشنا شـدم. او دختر مهربان و زیبایی بود که بیشـتر از همه کارمندان آن شرکت حواسش به من بود. در آن شـرایط که تشنه محبت بودم سمانه خیلی زود توانسـت خودش را به من نزدیک کرده و قلبم را از آن خود کند. دیگر همه زندگی‌ام شـده بود سـمانه. اگر یک روز او را نمی‌دیدم دیوانه می‌شـدم. آنقدر دوسـتش داشـتم که حاضر بودم برایش هر کاری بکنم. عشـق به سمانه مرا از آن افسردگی و غم زندگی نجات داد. آنقدر شاد و خوشحال بودم که همه دوستان و همکلاسی‌هایم تعجب کرده و می‌پرسیدند: «چیه مهرام؟ این روزا خیلی خوشحالی؟ نکنه عاشق شـدی؟! و من در جوابشـان با خنده می گفتم: « آره عاشق شدم، عاشق مهربونترین فرشته خدا!»

سـمانه دختری از یک خانواده متوسـط بود که برای کمک خرج بودن زندگی شـان کار می کرد. او با محبت‌هایش مرا به زندگی امیدوار کرد. سمانه را به پدرم معرفی کردم. او هم سمانه را پسندیده بود. برای رسیدن روز خواستگاری ثانیه شماری می کردم. دنیا برای من بود آن روزها. آنقدر سـرحال و قبراق بودم که یک جا بند نمی‌شـدم اما... درست دو هفته مانده به روز نامزدی همان دنیای شـادی که داشـتم روی سرم هوار شد...

***

ـ مهـرام جان، تو خـودت خوب می‌دونی که من هیچ وقت با مادرت خوشـبخت نبودم. مادرت هیچ وقت نتونسـت منو راضی نگه داره. می‌دونی پسـرم، من سـالهای جوونی م رو خارج از کشـور بودم و هر کاری که دوست داشـتم کردم و به همه چیزایی که می‌خواستم رسیدم اما هیچ وقت زنی تو زندگیم نبوده که منو خوشـحال کنه، به من امیـد بده و با دیدنش، با شـنیدن صداش قلبم بلرزه... پسـرم امیدوارم منو درک کنـی... من... مـن از همون اولی که سـمانه رو دیدم مهرش به دلم نشسـت. وقتی با سمانه می‌رفتی بیرون، باهاش حرف می‌زدی، برق شادی تو چشمات می‌درخشـید و من به تو حسـادت می کردم. مهرام جان من هم مثل تو عاشـق سمانه شدم. به نظرم اون همـون دختری بود که من این همه سـال گشـتم و پیداش نکردم. وقتی یه روز دلمو به دریا زدم و حرف دلم رو بی اونکه تو بدونی به سمانه گفتم تازه فهمیدم که اون هم بیشـتر از تو عاشـق من شده. مهرام جان سمانه منو دوسـت داره اما خودش روش نمی‌شد به تو حرفی بزنه. تو جوونی، خوشـگلی، تحصیل کرده‌ای و می‌تونی دخترای زیادی رو عاشـق خودت کنی اما من دیگه سـنی ازم گذشته. حالا که سمانه همونیه که من دوستش دارم و اون هم همین حس رو به من داره مردونگی کن و خودتو بکش کنار و به من فرصت بده تا لذت خوشبختی رو بچشم...

پدر هنـوز هم حرف می‌زد اما مـن فقط حرکت لب‌هایـش را می‌دیدم. دنیا دور سـرم می‌چرخید و انگار دستی قوی پتکی محکم بر سرم می کوبید. همان روز با سـمانه حـرف زدم و او بی آنکه حتی ذره‌ای از عشق و محبت من به خاطرش مانده باشد گفت: «من و خانواده ام یک عمر طعم بدبختی و فقر رو چشیدیم. وقتی همای سـعادت روی شونه ام نشسته برای چی بپرونمش؟ برام هم اصلا مهم نیست که شوهرم چند سال از پدرم هم بزرگتره!»

و بـه این ترتیب بود که پدرم و سـمانه در کمال نابـاوری من و دیگـران با هـم ازدواج کردند و من مثل مسـخ شـده ها در حالیکه قلبم وروحم زیر بار نامردی‌هـای روزگار له شـده بود بـه زندگی ادامه دادم. زندگـی که می گویم منظـورم باتلاقی بود که مرا هر لحظه بیشـتر از قبل در خود می‌بلعید. بعد از عروسـی بابا و سمانه دیگر نتوانسـتم در خانه پدرم بمانم. با بخشـی از پولی کـه مادرم قبل از رفتنش به عنوان سهم الارثم برایم در بانک گذاشته بود خانه‌ای رهن کردم تا تنها زندگـی کنم. دیگر حال و حوصله هیچ کس و هیچ چیز را نداشتم. همه آدم‌ها از چشمم افتاده بودند. دیگر دانشگاه نرفتم و خودم را در خانه حبس کردم. کارم شده بود خیره شدن به سقف اتاق و غرق شـدن در خاطرات گذشته. در مجتمع بزرگ ما پسـر جوانی به نام «شاهین» زندگی می کرد. او هم مثـل من تنها بود و یکی، دوبـار همدیگر را در حیاط مجتمـع دیده بودیـم. یک روز بعدازظهـر که کنار شمشادهای باغچه نشسته بودم و سیگار می کشیدم و در گذشته‌ها سـیر می کردم شاهین کنارم آمد و با هم از هر دری سـخن گفتیم. بالاخره پس از مدتها از آنچه بر من گذشـته بود بـا او حرف زدم و او بود که مرا با مخدر آشـنا کرد. وقتی برای اولین بار شیشـه مصرف کردم در آسـمانها سـیر می کردم. مصرف شیشـه حس خوبی در من بوجـود آورد و من برای تسکین همه دردهایم به شیشه پناه بردم. چند ماه که گذشت همان تسـکین دهنده برایم شدقوز بالاقوز. چنان به این مـاده لعنتی عادت کرده بودم که گاهی حتی شاهین هم به خاطر مصرف بالایم به من هشدار می‌داد. شـاهین بـاب دیگری از زندگـی را به رویم گشـود. با او به میهمانی‌های مختلف می‌رفتم و آنجا با دختران و پسـرانی که همچون من اسیر مواد شده بودند سـر می کردم. روز بـه روز وضعیتم بد و بدتر می‌شد. پدر برای کمک کردن به من پا پیش گذاشت اما دیگر من نمی‌خواستم ببینمش. مادر برای نجات دادنم از آن سـر دنیا آمد اما من حتی در را به رویش بـاز نکردم. آنها مرا به ایـن روز انداخته بودند و من حتی نمی‌خواستم نگاهم به نگاهشان بیفتد. با گذشت زمـان دیگر از خودم متنفر شـدم. چهره زیبایم زیر پاهـای قدرتمند دیو اعتیاد له شـده بود. دیگر حتی می‌ترسیدم خودم را در آینه نگاه کنم. زندگی آنقدر برایم بی معنا شـده بود که بارها تصمیم به خودکشی گرفتم اما جراتش را پیدا نکردم. من، کسی که زمانی دانشـجوی نمونه و ممتاز دانشـگاه بود چنان نکبت بار زندگـی می گذراندم که حتی خـودم را هم نمی شـناختم. در منجلابی پر از تعفن غرق شده بودم که «او» به دادم رسـید؛ اگر او نیامده بود... آن روز صبح بی تاب و بی قرار بـودم. آنقدر حالم بد بود که حس می کردم اگر خودم را نسازم خواهم مرد. می‌دانستم آسانسـور مجتمع خراب شده است. بنابراین باید از راه پله می‌رفتم. هنوز یکی دو تا پله بالا نرفته بودم که صدای ظریف زنانه‌ای را از پشت سرم شنیدم.

ـ ببخشـید آقا، ما همسـایه تون هسـتیم و طبقه اول زندگی می کنیم. کسـی خونه نیسـت و متاسفانه آسانسـور خرابه. می‌شـه لطف کنید و منـو از پله‌ها بالا ببرید؟

با شنیدن صدا سـرم را برگرداندم. دختر جوانی که روی ویلچر نشسـته بود مرا نگاه می کرد و منتظر شـنیدن جواب بود. آنقدر خمار بودم که وقتی برای کمک کردن به آن دختر نداشـتم. گفتم: «ببخشـید من عجله دارم!» و خواسـتم به راهـم ادامه دهم که حسی غریب به دلم نهیب زد. نمی‌دانم شاید لحظاتی که به خدا شـاکی شـده بودم کار خـودش را کرده، خداوند دلش برایم سـوخته و او را سر راهم قرار داده بود! شیشـه بی‌وجودم کرده بود، بی غیرتم کرده بود، بی‌احساسم کرده بود اما آن روز نتوانستم درخواست کمـک آن دختـر را رد کنم. از پله‌هـا پائین آمدم و دختر و ویلچرش را البته به سختی و مرارت یکی از پله‌هـا بالا بردم و جلوی در خانه شـان رسـاندم. دختر جـوان در حالیکه لبخندی مهربان روی لبانش نقش بسـته بود از من تشکر کرد و گفت: « چهره شما برای من خیلی آشناسـت آقا. شما «مهرام فرخ پور» نیستید؟ دانشجوی رشته مهندسی کامپیوتر؟» سرم را به علامت تایید تکان دادم و گفتم: «اما من شـما رو به جا نیاوردم!» و او پاسخ داد: « منم دیگه «مریم»، ما با هم همکلاس بودیم»

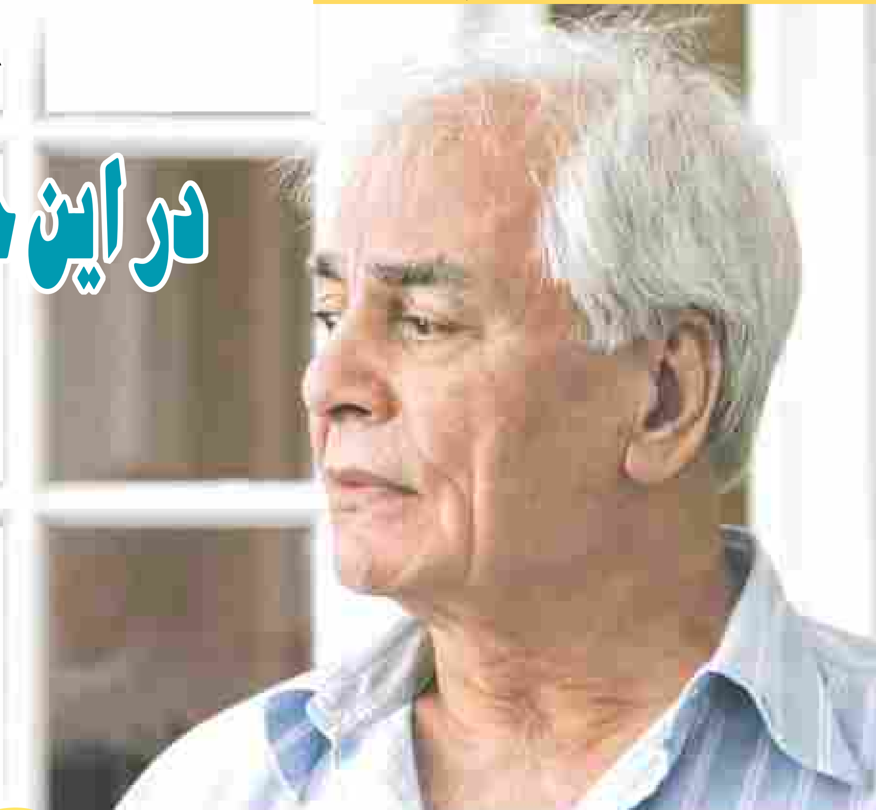
بقیه در صفحه ۵۷

چه بسا که با تعجب و تمسخر و وحشت به اشتباه دیروز خود نگاه می کنیم و باز فردا همان اشتباه را از سر می گیریم ● حجازی

گفتگو: محبوبه خلجی
عکس: شقایق جعفری جوزانی
تنظیم: لیا شیرازی

گفتگو با دکتر علی رفیعی

در این حجم انبوه، تنهاییم



دکتر علی رفیعی، کارگردان بزرگ تئاتر متولد ۱۳۱۷ اصفهان، دارای مدرک کارشناسی و کارشناسی ارشد جامعه شناسی و کارشناسی، کارشناسی ارشد و دکترای تئاتر از دانشگاه سوربن، دیپلم عالی کارگردانی از دانشگاه بین المللی تئاتر فرانسه و دیپلم بازیگری از مدرسه شارل دولن فرانسه است. از دیگر فعالیت های جنبی وی می توان به بازی در فیلم های سینمایی و تلویزیونی فرانسه و انگلیس، تدریس در دانشگاه تهران، ریاست تئاتر شهر و رئیس دانشکده هنرهای دراماتیک اشاره کرد.
به بهانه اکران فیلم «آقا یوسف» به کارگردانی دکتر رفیعی با وی تماسی گرفته و در یکی از روزهای آخر شهریورماه و پس از پایان اکران فیلم به خانه وی رفتیم تا گپ و گفتی با وی داشته باشیم. دکتر نیز به واسطه صراحت کلامش پاسخهایی به سوالات ما داد که بسیار جالب و تعجب برانگیز بود...

***بررسی زندگی شخصی و حرفه‌ای شما نشان می‌دهد، از چارچوب قوانین شهروندی در هیچ عرصه‌ای پا فراتر نگذاشته‌اید و با مشکلی از این لحاظ مواجه نیستید اما برایمان جالب است بدانیم چرا به شما اجازه کار داده نمی‌شود؟**

**به هیچ عنوان چنین مساله‌ای وجود ندارد و حتی آقای سجادپور در دیدارهایمان سراغ فیلمنامه‌های تازه من را می‌گیرد. هیچ کس هرگز به من نگفته است که کاری را بسازم یا از آن بگذرم. در واقع نه این که اجازه کار ندهند بلکه حمایت نمی کنند و دقیقا منظورم حمایتی است که از برخی دوستان به واسطه روابط‌شان می‌شود اما دیگران از آن محرومند. وقتی درخواست حمایت می کنیم پاسخ منطقی به ما داده نمی‌شود. همیشه جلوی کار را گرفتن و نگرفتن به معنای ارائه دستورالعمل یا ممنوع‌الکار کردن نیست بلکه عدم وجود حمایت خود یکی از مهمترین دلایل اجازه کار کردن ندادن است.

***این وظیفه بر عهده چه کسی یا کسانی است که ظاهرا در انجام آن کوتاهی می کنند؟**

**دولت همان‌طور که موظف است از آموزش یا بهداشت و... حمایت کند، باید به فرهنگ و هنر بیش از هرچیز دیگر توجه نماید چون این دو هستند که در بستر جامعه نقش سازنده و بالنده دارند. فرهنگ و هنر در هیچ جای جهان بدون حمایت دولت نمی‌توانند ریشه بدوانند و به برگ و بار بنشینند و دولت وظیفه دارد به هر نحو که شده این شرایط را فراهم آورد. البته مشکل اصلی این‌جاست که در کشور ما حمایت با دخالت توام می‌شود و هر کس به واسطه حمایت از بخشی، به خود اجازه می‌دهد ولو با نداشتن علم کافی در آن زمینه دخالت کند.

***در واقع شما معتقد هستید باید در کنار حمایت به آزادی فکری هنرمندان نیز احترام گذاشته شود؟**

**روی صحبت ما با هنر تئاتر و سینما است. شاید یک نقاش در کارگاه خود، یک نویسنده پشت میزش و یا یک آهنگساز در انزوای شخصی‌اش بتوانند اثری را خلق کنند اما در هنر نمایش به واقع چنین چیزی امکان‌پذیر نیست چون این‌ها مستلزم وجود خلاقیت یک گروه همراه با ابزار و امکانات لازم است و باید افراد زیادی در کنار هم جمع شوند تا فیلمی ساخته و یا تئاتری روی صحنه برود. هر چه در تئاتر و سینما وجود دارد به گروه متعلق است و فردیت در آن وجود ندارد که بعضی معتقدند می‌توان این امکانات را در اختیار یک نفر قرار داد. پس عملا دادن خط‌مشی و رهنمود و تعیین چارچوب برای این‌همه فکر به معنای ایجاد محدودیت و دخالت است. هنرمند مانند هر فرد دیگری در جامعه حق تفکر مستقل و ابراز عقیده دارد که البته باید با دقت و با توجه به این که قدرت تاثیر گذاری بر مخاطب را دارد، این افکار را بیان کند.

***بر خلاف نظر شما که معتقدید دولت باید نقش پررنگ‌تری داشته باشد، بسیاری به خصوصی‌سازی معتقدند. سوالم این است با توجه به این که سال‌ها در فرانسه و انگلیس کار هنری انجام داده‌اید، آیا در آن‌جا نیز شرایط به همین منوال بود؟**

**اگر عده‌ای شنیده‌اند که در کشورهای جهان غرب بخش خصوصی‌سازی وجود دارد باید بدانند که این بدان معنا نیست که دولت به کلی پای خود را از فرهنگ و هنر بیرون کشیده است بلکه بخش خصوصی نیز از حمایت دولت برخوردار است. البته باز تاکید می‌کنم حمایت و نه دخالت. خاطرم است که تا قبل از سال ۱۹۶۸ که انقلاب فرهنگی بزرگی در فرانسه پیش آمد، حمایت دولت مستلزم این بود که یک گروه ۴ اثر با دو فیلمنامه فرانسوی که یکی از آن‌ها می بایست حتما از ادبیات کلاسیک باشد و دو نمایشنامه خارجی را به روی صحنه ببرد. شاید این چارچوب از نظر ما چندان ناگوار به نظر نرسد اما هنرمندان فرانسوی حتی این تعیین خط‌مشی را قبول نداشته و پذیرای آن نبودند و به همین واسطه اعتراض کردند. در آن‌جا همه‌چیز بر اساس عملکرد شما اعطا خواهد شد، در واقع از صندلی‌های پر در یک سالن نمایش حمایت می‌شود نه این که یک گروه برای تعداد کمی بازدید کننده تئاتر بازی کنند.

***چگونه می‌توان به این هدف مهم رسید و هزینه‌ها را در مسیر صحیح صرف کرد؟**

**مهمترین مساله این است که در وهله اول احساس ضرورت مطرح شود و این پرسش که آیا اصولا دولتمردان و فرهنگ‌مداران ما به سینما و تئاتر به مثابه یک ضرورت فرهنگی اجتناب‌ناپذیر نگاه

می کنند یا خیر که من در وجود داشـتن این نگاه شک دارم. در واقع متولیان این امر می‌خواهند فیلم ساخته شود اما فیلم ساختن به مفهوم سینماداری نیست. در حال حاضر این دو با یک تعریف ارائه می‌شوند و بدتر از آن، این که به تقسیم‌بندی های عجیب و تصنعی در این رابطه دست زده‌اند. به طور مثال مفهوم سینمای فاخر به چه معناسـت؟ زمانی که اگر سینما فاقد فخر و فرهنگ شود، دیگر سینما نیست!

***تصور من این است که به علت وجود این شرایط بسیاری از هنرمندان و کارگردانان ما ترجیح داده‌اند از ایران خارج شـوند. برای شـما که حدود ۳۵ سال ساکن فرانسه بوده‌اید چطور؟**

**اگر قرار بود در آن‌جا ماندنی شـوم، بی‌شک به ایران باز نمی گشـتم. این یک مساله کاملا شخصی اسـت و من در جایگاهی نیسـتم که با نگاه منتقدانه بگویـم چرا برخی از دوسـتان رفتنـد و در آن‌جا چه شـرایطی دارند اما من به شخصه نمی‌توانم در جایی زندگی کنم که هنگام نوشتن فیلمنامه به جای فرهنگ آن‌ها تمام فکر و ذهنم به خاکی باشد که در آن متولد شـده‌ام و منش و طرز تفکر مردمش را دوست دارم. من برگشته‌ام تا این‌جا زندگی کنم و بمیرم. جدا از این سفر کردها، معتقدم بسیاری از هنرمندان تمایلی به سفر و زندگی در کشورهای غربی ولو با وجود امتیازاتی که گهگاه نصیبمان می‌شود، ندارند چون در نهایت ما یک بیگانه هستیم و امتیازی نخواهیم داشت. به علاوه این که رفتن، مستقر شدن و کار کردن حتی برای یک جوان که علت سـفرش کسب تحصیلات است، کار ساده‌ای نیسـت چه برسد به کسی که با فرهنگ این مـرز و بوم و صفت ایرانی بودن خو گرفته اسـت. در واقع کسـانی که هم سن و سال من هستند بعد از سفر از این‌جا رانده و از آن‌جا مانده می‌شوند!

***شـاید هـم به همین خاطر اسـت کـه برخی از بازیگرانی که قصد سفر داشتند، نرفته باز گشتند؟**

**بله! شـرایط زندگی در آن‌جا دشوار است و تا در آن فضا قرار نگیرید متوجه سختی‌ها نمی‌شوید. به خصوص این که بسـیاری از بازیگران به علت این که در ایران مورد توجه هسـتند، تصور می کنند به واقع بازیگرنـد اما این‌طور نیسـت. در کل معتقدم تنها ۵ تا ۱۰ درصد از کسـانی که در سـینمای ایران بازی می‌کنند بازیگران واقعی هسـتند البته این در تئاتر به ۲۰ درصد هم افزایش می‌یابد چون بی‌شـک فعالان در آن عرصه از قابلیت‌های بیشـتری به لحاظ قالب کار برخوردارند.

***این ارقام و درصدها نسـبت به تعداد بازیگران بسیار اندک است!**

**منصفانه این اسـت که تمـام تقصیرها را به گـردن هنرمنـدان نیاندازیم چون مشـکل اصلی به پایه و اسـاس این هنر برمی‌گردد. ما در کشـورمان چیزی به معنـای حقیقی آمـوزش بازیگری نداریم و نـه در دانشـگاه‌های اعـم از دولتـی و آزاد و نه در آموزشگاه‌های خصوصی، شاهد آموزش لازم و کافی در هیچ بخشـی از هنر نمایش نیستیم. حتی اگر با نگاه خوشبینانه بگوییم آموزشگاه‌ها به علت منافع مالی به این عرصه پا نگذاشته‌اند و صرفا هدفشان ارتقاء هنر بازیگری اسـت باز هم خودشان نیز می‌دانند کیفیت، ماهیت و محتوای آموزشـی که ارائه می‌دهند، کامل و شکیل نیسـت چون بازیگری هنری بسیار سخت، خشـن و بی‌رحم است و کسـی که می‌خواهد بازیگر شود باید بسـیار انرژی گذاشـته و از خودگذشتگی داشـته باشـد. بازیگر بودن و مانـدن یک طرز تفکر و فرهنـگ و از خودگذشـتگی وصف‌ناپذیر را طلب می‌کند کـه من در مـورد بازیگران جـوان خارجی دیده‌ام اما متاسـفانه در ایران کمتر شاهد آن بوده‌ام. یـک بازیگر باید بـرای ابزارهای حرفـه‌ای خود که شـامل صدا و اندامش می‌شـود، وقت صرف کند و مراقب آن‌چه دارد، باشـد همان گونه که یک نوازنده هر روز برای تمرین و نگهداری از سازش وقت صرف می‌کند چرا که لازمه موفقیت یک بازیگر این اسـت کـه در طول عمر هنری خـود بتواند در قالب حداقل ۱۰۰ نقش متفاوت فـرو برود که این در ایران وجود نـدارد و می‌بینیم که اکثر نقش‌ها شـبیه به یکدیگر و کلیشه‌ای هستند و تنها گاهی گریم فرق می‌کند.

***شاید دلیلش این است که وقتی یک بازیگر در قالب یک نقش جا می‌افتد، کارگردان‌ها بار دیگر در همان قالب‌ها به او پیشنهاد کار می‌دهند؟**

**این مشـکل وجود دارد و کارگردان‌ها برای راحتی کار خود از شـخصیت‌هایی شـبیه به یکدیگر اسـتفاده می‌کنند اما بازیگر هم قدرت نه گفتن دارد. البته توجه داشـته باشـید فرق بازیگر شدن و بازیگر ماندن در این‌جا مشـخص می‌شـود. سودای بازیگر شـدن و شـهرت به واسـطه چند عکس نشریه‌ای و پوسـتر و... باعث می‌شـود یک نفـر از هر چه دارد خرج کند تا به این هدف برسـد اما کسی که برای ماندن آمده است از سودای مالی عبور می‌کند.

این انتظار غلطی اسـت که توقـع داریم یک بازیگـر درآمدی معادل یک فـرد بازاری داشـته باشد. در دنیا اگر یک بازیگر در دو اثر همزمان حضور داشته باشد ولو این که در یکـی تمرین و در دیگری بازی کند، از این حرفه اخراج می‌شود اما در ایران چنین نیست!

***از این بحث خارج شویم و کمی به فیلم «آقا یوسـف» بپردازیم. شما نسبت به پخش این فیلم اعتراضاتی داشتید...**

**مردم ما نیاز به اطلاع‌رسـانی دارند تا آشـنایی نسبی با آن‌چه قرار است ببینند پیدا کنند که متاسـفانه در مورد این فیلم چنیـن اتفاقی نیافتاد چون ضمن گفتگو با مسـؤولین شرکت پخش اظهار داشـتند تبلیغات در حد گسترده و چشم‌گیر مستلزم صرف هزینه زیاد است که عملا این مبلغ وجود ندارد. حتی قرار بر این بود که رسانه ملی در جهت حمایت از فیلم‌های در حال اکران تبلیغات رایگان داشـته باشد کـه جالب اسـت این حمایت نیز صـورت نگرفت و در آن چنـد تیـزری هم که پخش شـد تصویر تمام بازیگران خانم حذف شـده بود در حالی که بار اصلی داسـتان به دوش این افراد بود. حتی از لحاظ شـبکه نمایش خانگی نیز مطمئنم به علت نبود تبلیغات اتفاق قابل قبولی نمی افتد.

***سـرمایه‌ای که برای سـاخت ایـن فیلم هزینه کردید از چه منبعی تهیه شده است؟**

**این یک سـرمایه شخصی اسـت که پس از ۶ سـال جمع‌آوری کـرده بودم و با توجـه به وجود مشـکلاتی که در ۸ مـاه زمان پیش تولیـد به وجود آمد، عملا این سرمایه به صفر رسید. یک روز تصمیم گرفتم کار را ادامه بدهم و در راسـتای آن با شخصی به واسطه دوستانم آشنا شدم که موافقت کرد معادل ۲۰ درصد از کل سرمایه را با من شریک شود. خودم نیـز نزدیک بـه صد میلیون از افـراد مختلف قرض کردم و کار، بار دیگر آغاز شـد. حدود ۵۲۰ میلیون برای این فیلم هزینه شد.

***... و اگـر هزینـه ای که کردیـد، برنگردد چه اتفاقی خواهد افتاد؟**

لطفاً ورق بزنید

دوستی گاهی است که باید هر چند وقت آن را آبیاری کرد



قبل از هفت ۴

شروع مجدد سینما در ایران

سمیه معینی

اسماعیل کوشان در تهران زاده شد و تمامی سینماگران ایرانی وی را به عنوان پدر سینمای ایران می‌شناسند. او مدرک دکترای اقتصادش را از برلین گرفت. و فعالیت هنری خود را در سال ۱۳۲۴ و پس از جنگ جهانی دوم در استودیو «سس فیلم» ترکیه با دوبله آغاز کرد. وی پس از بازگشت به ایران در سال ۱۳۲۵ استودیو «میترا فیلم» را تاسیس کرد. از آنجا که استقبال مردم از فیلم‌های دوبله شده در این استودیو زیاد شد کوشان تصمیم گرفت فیلم فارسی را هم در این استودیو تهیه کند. این فیلم «طوفان زندگی» نام گرفت و کوشان برای موفقیت فیلم به اصطلاح امروز کمی تجاری فکر کرد. وی سعی کرد عواملی را برای تهیه این فیلم انتخاب کند که بتوانند هزینه ساخت فیلم را باز گردانند. «علی دریابیگی» که از سرشناسان تئاتر ایران بود، کارگردان فیلم شد. «نظام وفا» که معلم و شاعر بود فیلم نامه را نوشت.

موسیقی آن توسط دو تن از اساتید موسیقی یعنی آقایان «خالقی» و «صبا» تهیه شد. ترانه‌های این فیلم را «رهی معیری» سرود و بنان و ایران علم نیز خوانندگان این فیلم شدند.

این فیلم در مدت ۱ سال ساخته و در سال ۱۳۲۷ روی پرده آمد اما با شکست روبه روشد و همین عامل باعث ورشکستگی میترا فیلم شد. البته بعد از آن فیلم‌های دیگری در آن استودیو ساخته شد. کوشان استودیوی دیگری به نام «پارس فیلم» تاسیس کرد و یک فیلم به نام «زندانی امیر» ساخت که کارگردانی، تهیه کنندگی و فیلمبرداری آن به عهده وی بود. ولی این فیلم نیز توفیق چندانی نداشت. در سال ۱۳۲۹ فیلمی به نام «شرمسار» روی پرده آمد. این فیلم داستان زندگی دختری به نام مریم بود که نامزدی به نام احمد داشت. او از جوان شهری به نام محمود فریب می‌خورد. از ترس رسوایی آواره شهر می‌شود. کارش به خوانندگی در کافه می‌کشد و به زودی شهرت و محبوبیت به دست می‌آورد. بار دیگر محمود مقابل مریم قرار می‌گیرد و به وسیله احمد که در تعقیب محمود است کشته می‌شود و پس از سالها دوری احمد و مریم ازدواج کرده و در روستا کنار هم زندگی می‌کنند...

البته شاید باورتان نشود که این فیلم با توفیق فراوانی در گیشه روبه روشد و کوشان را در ادامه مسیر خود راسخ تر کرد و قصه این فیلم الگویی برای ساخت ملودرام‌های روستایی در فیلم فارسی به وجود آورد.

پدر فیلمسازی جنایی

«ساموئل خاچیکیان» در سال ۱۳۴۰ با ساخت ۲ فیلم ژانر سینمای ایران را از فیلمفارسی عاشقانه به جنایی تغییر داد. ساموئل متولد ۱۳۰۲ در تبریز بود. او از مهاجران ارامنه روس بود و نخستین شعرش را در سن نه سالگی به نام زندان سرود که در روزنامه آلیک چاپ شد. چهارده ساله بود که در نمایشی به نام «سویل» بازی کرد. پس از آن ۸ نمایش نامه نوشت که در ایران، یونان، لس آنجلس و سانفرانسیسکو به اجرا در آمد.

ساموئل پس از فارغ التحصیلی در رشته روزنامه نگاری، کار خود را به عنوان کارگردان صحنه آغاز کرد. پس از نقل مکان به تهران عضو انجمن تئاتر ارامنه شد و پس از دعوت «ساناسار خاچاطوریان» ،تهیه کننده سینما، فعالیت سینمایی خود را آغاز کرد و اولین فیلمش را با عنوان «بازگشت» ساخت. او نخستین کارگردان ایرانی بود که با «دکوپاژ» سر صحنه می‌رفت. فیلم‌های «یک قدم تا مرگ» و «نیمه شب» به کارگردانی خاچیکیان، پیشگام جریان جنایی سازی در ایران شد. وی همچنین نخستین آنونس تاریخ سینمای ایران را برای فیلم «دختری از شیراز» ساخت. خاچیکیان به شدت به سینمای وحشت علاقه داشت و عملا نیز با فیلم‌های جنایی - پلیسی به اوج کار خود رسید. خاچیکیان موفق ترین و مطرح ترین فیلم ساز در سال ۱۳۴۰ در ایران بود.

در این حجم انبوه، تنهاییم

بقیه از صفحه قبل

**بار دیگر به زندگی ۶ سال پیشم باز می‌گردم و مانند گذشته به جای فیلم ساختن، می‌نویسم. فیلمنامه، نمایشنامه، رمان و ترجمه که اکثرا آماده انتشار هستند و فقط کمی ویرایش و مقدمه‌نویسی لازم دارند. به هر حال من تا وقتی زنده هستم بی‌وقفه کار می‌کنم. البته پیشنهاداتی برای خرید فیلمنامه‌هایم داشته‌ام و نگاه سوئی هم به این مساله ندارم اما ترجیح می‌دهم اول چاپ شوند تا این که کسی بخواهد افکار من‌را به جای من به تصویر بکشد و شاید این طرز تفکر به این دلیل است که من فردی منزوی هستم و ترجیح می‌دهم کسانی را به خلوتم راه بدهم که شبیه من به آثارم نگاه می‌کنند چون به هر حال این‌ها بخشی از زندگی و نوع تفکر و اندیشه‌ام هستند.

***به عنوان مخاطب و نه خالق اثر، نظر تان نسبت به «آقا یوسف» چیست؟**

**بازیگرها بسیار درخشان‌تر از کارگردان بوده‌اند! من نمی‌توانم پاسخ این سوال را دقیقا از منظر صرفا یک مخاطب بدهم چون بخشی از لحظه‌های عمرم را با این فیلم زندگی کرده‌ام. اگر ایده‌آل من پیش از ساختن این اثر صد بود پس از اکران و ساخت، این سطح رضایتمندی به ۷۵ تا ۸۰ درصد رسیده است. شما هم اگر جای من مجبور بودید در هشت ماه مدت پیش تولید با ایده و افکار مخالف برای تثبیت خود گفتگو کنید، از آن همه خلاقیت، انرژی، شور و عشق چیزی باقی نمی‌ماند که در هنگام ساخت صرف اثر خود کنید. به خصوص این که بر اساس قرارداد مجبور بودم فیلم را ظرف ۵۴ روز و با ۱۴۰ حلقه فیلم به اتمام برسانم و در صورت اضافه شدن یکی از این دو، مجبور به پرداخت هزینه شخصی به عنوان جریمه بودم که چیزی از آن سرمایه باقی نمانده بود. به همین خاطر برخی از سکانس‌ها گرفته نشد و یا کامل ضبط نگردید. البته این حرف را برای توجیه عیب و نقص‌های فیلم نمی‌گویم چون من باید مسؤول و جوابگوی فیلمی که تولید کرده‌ام باشم.

***پیامی که این فیلم به شخصه برای من داشت این بود که هر کس به هر روش و شیوه‌ای تنهاست. این مفهوم را درست دریافت کرده‌ام؟**

**بله چون مضمون آن تنهایی بوده است. من معتقدم ما همه به نوعی تنها هستیم و این تنهایی به مفهوم تک بودن فیزیکی نیست. وقتی در رابطه‌ای عناصر ارتباط به زبان جامعه‌شناسی که شامل فکر، عمل، حرکت و کلام می‌شود وجود ندارد، آن فرد تنهاست چون نمی‌تواند با اطرافیانش ارتباط قلبی برقرار کند. اگر یک روز را به پایان رساندیم و پس از جمع بندی، نتیجه حاصله این بود که فکر و کلام و حرکات ما با احساس درونمان هماهنگ بوده است و به کسی محبت نکرده‌ایم، در حالی که در قلبمان حس منفی نسبت به او داریم و از کسی محبتمان را دریغ نکرده‌ایم در حالی که در قلبمان به حقیقت او را دوست داریم، آن گاه می‌توانیم بگوییم خوشبخت و آرامیم چون تنها نیستیم اما امروز این‌طور نیست و مردم صرفا بر اساس نفع شخصی با آدم‌ها ارتباط مثبت یا منفی برقرار می‌کنند. انسان‌ها در جوامعی که به طور فشرده در شهری که ظرفیت و گنجایش این‌همه جمعیت را ندارند، زندگی می‌کنند اما حتی در میان این حجم انبوه باز هم اکثریت تنها هستند و این ناشی از فقدان ارتباط است.

***با سپاس از این که همراه ما بودید، به عنوان سوال پایانی بفرمایید: کارگردانی تئاتر یا سینما... کدام را به دیگری ترجیح می‌دهید؟**

**بی‌شک تئاتر چون مانند دایه‌ای است که دائم بازیگر را تغذیه کرده و سبب رشد و پرورش شخصیت هنری او می‌شود. در تئاتر تخیل بازیگر نمو پیدا می‌کند به اضافه آن که ارتباط تنگاتنگی با تماشاگر وجود دارد و این بی‌نظیر است. البته من در سینما نیز همواره در کنار مخاطب در سالن حضور دارم اما هیچ‌چیز جایگزین نفس گرم مخاطب که با صدا و نقش بازیگر همگام می‌شود و تاثیر متقابلی که این دو بر هم دارند، نمی‌شود. ■

هنرمندان با کودکان چگونه رفتار می کنند؟!

امسال به مناسبت ۱۶ مهر روز جهانی کودک، مهتاب کرامتی سفیر حسن نیت یونیسف ایران با تعدادی از هنرمندان درباره روز کودک، سلامت کودک، فرزندپروری مثبت و جامعه ایمن گفتگویی صمیمانه داشت که هنرمندان به برخی رفتارهای خود با کودکانشان اشاره کردند.

امیر جعفری و ریما رامین فر



هر چه «آیین» بزرگتر می‌شه، سعی می کنیم تو رفتارمون با اون از کلمه‌های منفی مثل «نه»، «نکن» و یا «نمی‌شه» کمتر استفاده کنیم. تا جایی که بشه راه‌های دیگه ای جلوش قرار می‌دیم و حق انتخاب براش قائل می‌شیم.

لادن طباطبایی



وقتی «سها» کار خوبی می کنه، بهش می گم «از این کارت راضیم» و برای اون کار خاص تشویقش می کنم. بر عکسش هم هست. اگر کار بدی انجام بده، هیچ وقت نمی گم «باز که دختر بدی شدی!»، بلکه اون اشتباهش رو براش توضیح می‌دم.

ویشکا آسایش



وقتی «گیو» عصبانی می‌شه و جیغ می‌زنه جای اینکه عصبانی بشم و دعواش بکنم، اول کنارش می‌نشینم یا اون رو تو بغلم می‌گیرم و بعد آروم و شمرده ازش می‌پرسم «از چی ناراحتی، به جای جیغ زدن برام تعریف کن چی شده؟» با این کار بهش یاد می‌دم چطور راجع به احساسات و ناراحتی‌اش حرف بزنه.

بهاره رهنما



هرچقدر هم که در طول روز سرم شلوغ باشه سعی می کنم وقت جداگانه‌ای رو به «پریا» اختصاص بدهم. با هم می‌گیم، می‌خندیم، بازی می کنیم و کتاب می‌خونیم. با این کار علاوه بر لذتی که هر دو می‌بریم، رابطه صمیمی هم با هم برقرار می کنیم. به نظر من حفظ این رابطه صمیمی با بچه‌هامون در دوران نوجوانی خیلی مهمه.

پژمان بازغی



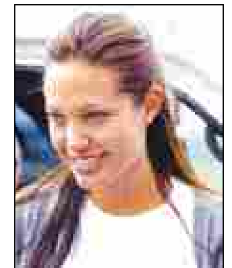
من همیشه عشقم را به «نفس» با کلمات و حالت چهره‌ام منتقل می کنم. از جمله «دوستت دارم» هم زیاد استفاده می کنم. صبح که از خواب بیدار می‌شه، اولین جمله‌ای که بهش می گم اینه که:«دوستت دارم» و آخرین جمله‌ای که شب قبل از خواب از من می‌شنوه، هم همینه.

علیرضا خمسه



وقتی «گلسا» از موضوعی ناراحته و برام تعریف می کنه، به جای سرزنش یا کوچک جلوه دادن موضوع بهش نشون می‌دم که درکش می کنم. مثلا می گم «می‌فهمم چه احساسی داری»، یا می گم «شاید اگر من هم بودم ناراحت می‌شدم» و با این کار حس امنیت را در او به وجود می‌آرم و اون راحت تر حرفهاش رو به من می‌زنه.

شایعه حضور آنجلینا جولی در ایران



روزهای گذشته خبری عجیب در رسانه‌ها منتشر شد که طی آن علی سرتیپی از مذاکره جدی با مدیر برنامه‌های آنجلینا جولی برای سفر به ایران و بازی در فیلمی ایرانی حرف زده بود. سرتیپی نام فیلم و سازنده اش را اعلام نکرد تا اینکه به فاصله کمی از انتشار خبر کنجکاوی رسانه‌ها به نتیجه رسید. حالا خبر رسیده که با او برای قبول یا رد بازی در فیلم «لطفا بدون گناه» که علیرضا رئیسیان قرار است کارگردانی کند، دو هفته دیگر پاسخ خواهد داد. فیلمنامه این فیلم هم مانند فیلم قبلی رئیسیان (چهل سالگی) نوشته مصطفی رستگاری و باز هم کاری عاشقانه است. رئیسیان که پیش تولید این فیلم را آغاز کرده گفت برای یکی از نقشهای فیلمش با این بازیگر مشهور جهانی وارد مذاکره شده‌اند، اما نقش او در فیلم محرمانه است.

باید تا چند وقت دیگر منتظر عاقبت این خبرسازی و تبلیغ رسانه‌ای باشیم؛ به هر حال تا همین جا هم نام این بازیگر برای مطرح کردن فیلمی که هنوز جلوی دوربین نرفته سودمند بوده است!!

احمد پورمخبر: بالاترین دستمزدم زیر ۲۰ میلیون تومان بوده است!



احمد پورمخبر بازیگر مسن سینمای ایران که به واسطه رضا عطاران وارد عرصه تلویزیون شده و مدتی بعد از آن نیز به سینما پیوست در گفتگویی اطلاعات جالبی درباره زندگی‌اش ارائه داده است.

بخشهایی از گفته‌های پورمخبر را در ادامه مرور می کنیم...

حقوقم بین ۱۰ تا ۲۰ میلیون تومان بوده است

بیشترین حقوقی که برای بازی در یک کار سینمایی گرفته‌ام زیر ۲۰ میلیون تومان بوده‌است؛ حقوقم عموما بین ۱۰ تا ۲۰ میلیون تومان متغیر بوده است و اصلا نمی‌دانم این شایعاتی که درباره دستمزد ۱۰۰ میلیونی من رواج یافته از کجا آمده است!

عباس قادری باجناقی است که فامیل نمی‌شود

عباس قادری (خواننده کوچه بازاری) باجناق من است اما به هر حال باجناق فامیل نمی‌شود چرا که میان دو باجناق هیچ ارتباط خونی وجود ندارد.

مدتی معلمی کردم

تا سیکل بیشتر درس نخوانده‌ام و مدتی را به عنوان معلم کلاس سوم دبستان مشغول کار بودم.

بعد از آن به میوه‌فروشی روی آورده و مدتی هم در چهارراه گلوبندک گردوفروشی می کردم!

تجربه بهترین درس زندگی است ولی افسوس که برای آن بهای گزافی باید پرداخت

● کاریکلماتور





نسخه

«بار» و «موراهان»، از مدت‌ها قبل خانه خانم «کریزی» را زیر نظر گرفته بودند و از ساعت رفت و آمد افراد آن خانه و عادات و اخلاق آنها اطلاعات کافی به دست آورده بودند، به علاوه از وضع کار و درآمد و ثروت خانم «کریزی» هم خبرهایی به دست آورده و به خوبی می‌دانستند که خانم «موریه کریزی» زن بیوه فوق‌العاده ثروتمندی است که پسری ۹ ساله به نام «کنت» دارد و بی‌نهایت به او وابسته است. بنابراین نقشه خود را بر اساس اطلاعاتی که داشتند تنظیم و اجرا کردند.

آنها تصمیم گرفتند کنت را بدزدند. دزدیدن او از مقابل مدرسه‌اش آن هم با یک اتومبیل مسروقه نقشه‌ای بود که آنها کشیدند، که البته خیلی هم سخت نبود. آنها به آسانی موفق شدند کنت را با خود به داخل آن ماشین بکشانند و اتومبیل را به سرعت به حرکت درآورند.

کنت وقتی فهمید او را دزدیده‌اند، کاملاً خونسردی‌اش را حفظ کرد و حتی با خیال راحت آدامسی را که در دهان گذاشته بود می‌جوید. او فقط کنجکاو بود و اینطور که نشان می‌داد گویا از کارهای ماجراجویانه خوشش می‌آمد و دوست داشت بداند با او چه خواهند کرد. به همین خاطر هیچ مقاومتی به خرج نداد و حتی داد و فریاد هم نکرد. بار وقتی خونسردی و آرامش پسربچه را دید به آرامی به او گفت:

ـ کنت! خوب گوش کن! ما می‌دانیم تو که هستی و از چه خانواده‌ای هستی. می‌دانیم که مادرت زن بسیار پولدار و ثروتمندی است...

کنت حرف او را قطع کرد و گفت:

ـ حالا فهمیدم. پس شما مرا دزدیده‌اید که برای آزاد کردنم از مادرم مقداری زیادی پول یا باج بگیرید. اینطور نیست؟ پس این یک آدم‌ربایی است. همان کاری که در روزنامه‌ها با آب و تاب می‌نویسند و در تلویزیون هم فیلم‌های آن را نشان می‌دهند. من همیشه آرزو می‌کردم که یک روز قهرمان چنین ماجراهایی باشم و حالا می‌بینم به آرزوی خودم رسیده‌ام و شما مرا دزدیده‌اید. خب برای آزاد کردن من چقدر از مادرم می‌خواهید؟

«بار» که حوصله‌اش از پرحرفی پسربچه سر رفته بود، جواب داد:

ـ تو خیلی حرف می‌زنی و من هم حوصله ندارم... خب... حالا باید چشم‌های تو را ببندم. این هم یکی از مراحل آدم‌ربایی است.

«بار» دستمالی از جیب‌اش درآورد و با آن چشمان پسربچه را بست. کنت هیچ مقاومتی نکرد و کاملاً تسلیم شد تا چشم‌هایش را ببندند.

موراهان که پشت فرمان اتومبیل نشسته بود فرمان اتومبیل را به طرف پارک «همپتون کورت» چرخاند و اتومبیل مسروقه را در محل خلوتی از پارک متوقف کرد. در همین موقع همسر او «شیلا» طبق قرار قبلی با اتومبیل خود به آنها نزدیک شد و کنار اتومبیل آنها ایستاد.

موراهان و بار از اتومبیل دزدی پیاده شده و پسربچه را هم با خود پایین آورده و همگی سوار اتومبیل جدید شدند، موراهان پشت فرمان آن نشست و اتومبیل را به حرکت درآورد. اول کمی اتومبیل را به چپ و راست برد تا پسربچه نتواند جهت حرکت را درست تشخیص دهد و بعد از آزادی بگوید که او را کجا بردند، بعد هم به سمت خارج از شهر حرکت کرد و بالاخره در حومه شهر، کنار یک خانه روستایی قدیمی و متروکه توقف کرد. «بار» به پسربچه گفت:

ـ خب کنت، بالاخره رسیدیم حالا باید پیاده شویم.

بعد همگی پیاده شدند. بار دست کنت را گرفت و با چشمان بسته او را از اتومبیل پیاده کرد و به داخل خانه روستایی برد و در آنجا چشمانش را باز کرد و گفت:

ـ این خانه‌ای است که باید مدتی اینجا بمانید. البته به راحتی خانه مجلل خودتان نیست اما...

کنت حرف او را قطع کرد و گفت:

ـ نه! اتفاقاً خیلی هم بد نیست. خیلی جالب است. درست مثل خانه‌هایی که در فیلم‌های سینمایی دیده بودم. راستی شما هم اینجا می‌مانید؟...

در همین موقع ناگهان چهره پسربچه تغییر کرد، انگار دچار درد شدیدی شده باشد، روی تخت گوشه اتاق افتاد و شروع کرد به نفس نفس زدن...

موراهان و شیلا از تغییر حالت و افتادن بچه ناراحت شدند. شیلا روی بچه خم شد و گفت:

ـ چیزی شده؟ حالت خوب نیست!

«بار» با ناراحتی گفت:

ـ واقعاً عجیب است. او همین الان داشت خیلی عادی با ما حرف می‌زد.

بعد هم با دست شانه‌های پسرک را گرفت و تکان داد و گفت:

ـ پسر... پسر جان چه شده؟ حالت خوب نیست؟

کنت چشمان خود را باز کرد و در حالی که به سختی نفس می‌کشید و معلوم بود که از تنگی نفس رنج می‌برد، بریده بریده گفت:

ـ من... من بیماری آسم دارم و باید...

او نتوانست به حرف زدن ادامه دهد و کمی ساکت ماند و سعی کرد نفس بکشد و بعد با دست به کیف مدرسه‌اش اشاره کرد و گفت:

ـ من روزی چند بار دارو و اسپری استفاده می‌کنم. خواهش می‌کنم اسپری مرا به من بدهید وگرنه...

بار که از وضعیت کودک ناراحت شده بود پرسید: دارو هایت در کیف‌ات است؟

پسربچه به سختی سر تکان داد و او هم کیف را برداشت و در آن را باز کرد و از گوشه کیف یک اسپری کوچک را بیرون آورد و آن را به پسرک داد.

پسر اسپری را گرفت و چند بار تکان داد و آن را به سمت دهانش برد و چند بار آرام آن را اسپری کرد.

کمی که گذشت حال پسرک بهتر شد و توانست روی تخت بنشیند. بعد با ناراحتی گفت:

ـ متأسفانه اسپری من تمام شده و شاید فقط برای یک یا دو مرتبه دیگر بتوانم از آن استفاده کنم.

موراهان و شیلا با نگرانی نگاهی به هم کردند. آنها می‌دانستند تمام شدن دارو، یعنی چه؟ موراهان آهسته گفت:

ـ ما هر طور شده باید این دارو را تهیه کنیم. اما بدون نسخه چطور اینکار را می‌شود انجام داد؟

بار با دست موراهان را که خیلی ناراحت بود، دعوت به سکوت کرد و بعد از پسربچه پرسید:

ـ خب کنت! اگر تو اسپری مصرف نکنی چه اتفاقی می‌افتد؟

کنت بلافاصله و با عجله گفت:

ـشـاید خفه شـوم! یک بار نزدیک بود این اتفاق بیفتد!

بعد هم قیافه مظلومانه‌ای به خود گرفت ولبخندی بر لب آورد و گفت:

ـ اما من نسخه دارویم را همراهم دارم. چون امروز باید آن را می‌خریدم.

بار از این حرف پسـرک خوشحال شد و نگاهی به موراهان کرد و پرسید:

ـ خب حالا این نسخه کجاست؟

ـ در کیف مدرسه‌ام. لای کتابم.

بار با خوشـحالی دوباره کیف او را باز کرد و کتاب را بیرون آورد و آن را تکان داد. یک برگ کاغذ از آن افتاد. موراهان خم شـد و کاغذ را برداشت و نگاهی به آن کرد و گفت:

ـ درسـت اسـت، این یک نسخه است. نام اسپری روی آن نوشته شده مهر چند بار هم در داروخانه‌های مختلف روی آن زده شده است.

نام دکتر «ویلیام شـریدان» هم در آن اسـت که نوشته تجویز نسخه بلامانع است!

پسربچه سرخود را بلند کرد و گفت:

ـ دکتر شـریدان پزشـک خانوادگی ماست. شما می‌توانیـد بروید و نسـخه را بگیرید. آن وقت با خیال راحت اینجا می‌مانم. راسـتی شـما چند روز مرا اینجا نگه می‌دارید؟

بار جواب داد:

ـ نمی‌دانیم. هر وقت مادرت سر کیسه را شل کند و پول ما را بدهد، آزادت می‌کنیم.

پسـربچه در حالی که خوشـحال به نظر می‌رسید فریاد زد: چقدر خوب، واقعاً عالی است. شما نمی‌دانید زندگی من چقدر یکنواخت و کسـل کننده اسـت. اگر چند روزی با شما باشم حتماً خیلی خوش می‌گذرد!

بـار نگاه ترحم آمیزی به پسـربچه کـرد و با خود اندیشـید زندگـی بچه‌هـای پولـدار برعکس آنچه دیگران تصور می‌کنند خیلی هم راحت و جالب نیست بعد رو به شیلا کرد و گفت:

ـ خب حالا نوبت شماسـت که بروید و داروی این پسربچه را تهیه کنید.

بعد از کنت پرسید:

ـ از کدام داروخانه آن را بگیرد؟

کنت به آرامی جواب داد:

ـ فکـر می‌کنم همه داروخانه‌ها آن را دارند. اما ما معمولاً آن را از داروخانه «سیلور» که در خیابان «اُکس بریج» است تهیه می‌کنیم.

بار به شیلا گفت:

ـ بهتـر اسـت تو هـم به همـان داروخانه بروی و نسـخه به دست در خیابان‌ها پرسه نزنی. اگر هر مورد مشـکوکی هم دیدی فوراً فرار کن. نمی‌خواهم دسته گل به آب بدهی!

شیلا با بی‌حوصلگی گفت:

ـ خیالت راحت. من مراقبم.

بعد هم سوار اتومبیل شد و رفت... مدتی طول کشید تا شـیلا برگردد. خوشبختانه او اسـپری را گرفته بود. کنت آن را گرفت و با دقت نگاه کرد و بعد گفت:

ـ خب حالا با خیال راحت می‌توانم اینجا بمانم. اما شما باید کاری کنید تا حوصله من سر نرود...

در همین موقع صدایی از بیرون به گوش رسید. بار و موراهان و شیلا بر جای خود خشک شدند و نفس در سینه‌هایشان حبس شد. آنها خیلی تعجب کرده بودند. اما قبل از آنکه بتوانند فکری کنند یا کاری انجام دهند، سه پلیس با لباس فرم و دو پلیس با لباس شخصی وارد کلبه شدند و اسلحه‌های خود را رو به آنها گرفتند.

یکی از آنها که لباس شـخصی به تن داشـت، جلو آمد و گفت:

ـ از جـای خـود تـکان نخوریـد. کلبـه کاملاً در محاصره اسـت. دسـت‌های خود را بالا ببرید و رو به دیوار بایستید.

بـار و موراهان فوراً اطاعت کردند و دسـت‌های خود را بالا بردند. اما شـیلا که گریه می‌کرد به سـمت کنت رفت و گفت:

ـ به اینها بگو ما با تو بدرفتاری نکردیم و حتی برایت دارو هم خریدیم!

کنت در حالی که می‌خندید جواب داد:

ـ خب اشتباهتان همین بود.

بار که رو به دیوار ایستاده بود با ناراحتی گفت:

ـ نیم‌وجبـی! پس تو خـودت را به مریضی زدی تا ما را گیر بیندازی.

دوباره همان پلیس لباس شخصی‌پوش گفت:

ـ اگر شما هم تجربه کنت را در ربوده شدن داشتید، حتماً دیگر حرفه‌ای شده بودید! این دفعه سوم است که او را ربوده‌اند و این نقشه را هم مادرش خانم کریزی که استاد بازیگری دانشگاه است، کشیده بود.

بعد هم کنت را در آغوش گرفت و گفت:

ـ پسـر تو هم کم‌کم داری بازیگر خوبی می‌شـوی! ببینم این بار که نترسیدی؟

کنت در حالی که صورتش قرمز شده بود گفت:

ـ چرا باز هم ترسـیدم اما این بار شـما خیلی زودتر از دفعه قبل رسیدید و مرا نجات دادید.

بار با تعجب گفت:

ـ می‌توانم بپرسم جریان این تئاتر شما چه بوده؟

کارآگاه خندید و جواب داد:

ـ فکر کردم آنقدر باهوش هستید که متوجه شده باشـید. کنت اصلاً بیمار نیسـت. وقتـی اولین بار او را ربودند و مادرش ناچار شد مبلغ هنگفتی بابت آزادی او بپردازد، این نقشه را کشید که اگر باز هم او را ربودند پسرش خود را به بیماری بزند و وانمود کند دارویش در حال تمام شدن است و اگر آن را مصرف نکند می‌میرد. تا ربایندگان ناچار شـوند برای او دارو تهیه کنند. این نسـخه هم مثل اسم رمز اسـت که به هر داروخانه‌ای برود، مسـؤولان آن موظفند با دیدن نام دکتر «ویلیام شریدان» فوراً به مرکز پلیس اطلاع دهند.

خوشبختانه این بار گشت محلی نزدیک داروخانه بود و با اعلام مرکز پلیس فوراً شـما تحت تعقیب قرار گرفتید، به همین راحتی.

قضیه خیلی ساده بود، اینطور نیست؟

■

سلسله گزارش‌های زندان

بقیه از صفحه ۲۳

بعـد هم آدرسـم را گفتم. او آمد و دو بسـته بیسکویت و یک ساندیس برایم آورد. همانجا زیر درخت آنها را خوردم. بعد او با یکی از دوستانش که از نیروهای حفاظت اطلاعات ورامین اسـت تماس گرفت و او هم خودش را به ما رساند و سه نفری به پاسـگاه ورامین رفتیم و من تمام داستان را برایشان شرح دادم.

حتی گفتم که همین همسر دایی‌ام چقدر برای ازدواج من زحمت کشید و این طرف و آن طرف برایم دختر سراغ می‌گرفت.

دختردایی‌هایم هم مثـل خواهرهایم بودند. حتی مـن با این دایی‌ام صمیمی‌تـر از بقیه بودم. امـا نمی‌دانم چه شـد که این اتفـاق افتاد. بعدها فهمیدم همسـر دایی‌ام زنده مانده اما متأسـفانه دختردایی‌ام که ۱۷ـ۱۸ ساله بود فوت شد.

حالا من مانده‌ام و سنگینی و کابوس یک گناه نابخشودنی.

تا امروز هم دادگاه نرفته‌ام. بلاتکلیف مانده‌ام. همسرم وقتی فهمید من شیشه مصرف می‌کردم گفت تقاضای طلاق می‌دهد، اما من آنقدر اشـک ریختم که منصرف شـد. حالا هم نمی‌دانم اعدام می‌شوم یا آزاد. اما در هر صورت دو خواسته دارم، اول از همه از پدر و مادر و دایی‌ام حلالیت می‌طلبم و بعـد هم از همسـرم می‌خواهـم منتظرم بماند. حداقل تا روزی که تکلیفم معلوم شود.

اگر حکـم قصاص برایم صادر شـد، بماند تا وقتـی طناب دار را به گردنم انداختند و آن وقت صاحب اختیار زندگی‌اش است، اگر هم آزاد شدم که قول می‌دهم دیگر تحت هیچ شـرایطی اجازه ندهم آرامشش به هم بخورد.

مواد زندگی مرا به هم ریخت. من ترک کرده بـودم اما حرف و حدیث مردم بیچاره‌ام کرد. من نه آدم دربه‌دری بودم نه پرونده‌ای جایی داشتم حتی اهل جر و بحث هم نیسـتم، اما نمی‌دانم چرا ناگهان قاتل شدم!

الان شرایط خیلی بدی دارم. از اینکه به پدر و مادرم بگویم برایم پول بفرستند خجالت می‌کشم! امـا با بدبختی کارت تلفن جور می‌کنم تا هر روز صدای پدر و مادر و همسرم را بشنوم. من به عشق شنیدن صدای آنها زنده‌ام. نمی‌دانم سرنوشتم چه می‌شـود اما از همه آنهایی که این حرف‌ها را می‌خوانند عاجزانه بـه عنوان جوان ۲۲ سـاله‌ای که زیر سـایه طناب دار زندگی می‌کنـد می‌خواهم کـه در زندگی دور مواد نروند. شیشـه چنان مرا دچار توهم کرد که نمی‌توان توصیفی برایش داشت.

■

بقیه از صفحه ۱۹

فرمولی برای عشق و ازدواج

می‌گویند:«اما ما با یک روش تجزیه و تحلیلی به این نتیجه رسیدیم که یک سیستم قابــل اعتمــاد راه‌اندازی کنیم که به انســان اجــازه می‌دهد تا علایق خود را از نظر خصوصیات یک همســر به کار گیرد و ســپس بهترین و مناســب‌ترین شــخص را برای ازدواج پیدا کند.» این چهار تحصیل کرده هاروارد آنگاه سایت کیوپید را به وجــود آورده‌انــد کــه هم‌اکنون هم علیرغم تازه وارد بودن دارای ۱۰ میلیون عضو می‌باشد. این سایت دارای پرسش‌نامه تنظیمی خود می‌باشد. مدیر سایت که دکتر یاگان نام دارد در مورد پرسش‌نامه و روش سایت خود می‌گوید:

«ســایت ما مانند ســایر سایت‌های ازدواج به دنبال پرسش در مورد شخصیت نیســت، درواقع اشــکال بزرگ ســایت‌های ازدواج این است که اعضای آنها تصور می‌کنند که به نزد روانشناس رفته‌اند و یافتن موقعیت برای ازدواج یک ناهنجاری روانی نیست که نیاز به روانشناس داشته باشد، درواقع نیاز به آن است که شخص از نظر عاطفی و میزان علاقه، خود را درگیر نماید و در جســتجوی شــخصی باشــد که احساس کند بیشــترین جاذبه را نسبت به او به دســت آورده است. درواقع پرسش‌نامه بیشتر از اهمیت پاسخ‌ها برای شخص مقابل خبر می‌دهد.» درواقع آن چه که از نظر ســایت اهمیت دارد، آمار اســت و اینکه چه رابطه‌ای برای اکثریت خوشبختی به بار آورده است. و چه رابطه‌ای برعکس بدون دوام بوده است. و این اکثریت صرف است که سایت کیوپید روی آن بهترین نوع رابطه را اندازه‌گیری می‌کند. برای مثال اگر شــخصی درون‌گرا باشــد آیا درون‌گرا بودن طرف مقابل بــرای او آرامــش لازم را ایجــاد می‌کنــد یا اینکه برون‌گرا بودن او برایش موفقیت آمیز بوده است.

حال ســوال این اســت که زنان آمار در این ســوال چه می‌گوید. و آنگاه بر طبق محاســبات کیوپید به این نتیجه می‌رســیم که در خصوصیات شــخصی افرادی که در نقطــه مقابــل یکدیگــر قرار دارند رابطه بهتری را با یکدیگر ایجاد می‌کنند. پس نتیجه این اســت که برای یک درون‌گرا این برون‌گرا بودن طرف مقابل اســت که می‌تواند باعث ایجاد یک رابطه بادوام و ازدواج موفق باشد و در حقیقت بر مبنای چنین آماری است که سایت بهترین نوع ازدواج و بادوام‌ترین آن را تنها براساس زبان آمار که خالص‌ترین و راستگوترین زبان تلقی می‌شود، پیشنهاد می‌کند.

علم در برابر عاطفه

اگر چه روزافزونی توجه مردم به بررســی‌های علمی که ســایت‌ها روی ازدواج انجام داده‌اند افزایش یافته اســت، اما باز هم این آشــنایی و برخورد دو شــخصیت بایکدیگر اســت که ســرانجام می‌تواند ســخن آخر را گفته باشــد که حتی شــاید ســایت‌های ازدواج هم آن را منطقی ندانند. اما زبان عشــق و عاطفه و گذشــت و راســتگویی زبانی اســت که هنوز هم می‌تواند بدون کمک ســایت‌ها بهترین نوع رابطه را به وجود آورد.

حال اگر اختلافی هم وجود داشــته باشــد این در مســؤولیت مرد و زن می‌باشد که اختلاف را رفع کنند نه اینکه بر اســاس ســایت‌های ازدواج به محض وجود کوچکترین اختلافی هر کدام به یک ســو بروند و دیگر هیچ شــانس و مجالی برای یکدیگر و برای رسیدن به تفاهم قائل نشوند نه زبان عشق این نیست، بلکه زبانی است که خوش‌تر از آن وجود ندارد و این مهم را هیچ کدام از سایت‌ها و شبکه‌های اجتماعی نمی‌توانند به درستی بفهمند. ■

فرم اشتراک

اگر خواهان اشتراک نشریه اطلاعات هفتگی هستید:

- فرم اشتراک را کامل و خوانا پر کنید. (از پاسخ دادن به فرم‌های ناخوانا معذوریم)
- حق اشتراک را به حساب جاری ۲۵۱۰۰۵۰۶۰ نزد بانک تجارت شعبه میرداماد شرقی واریز کنید.
- از فرستادن وجه نقد بابت اشتراک خودداری کنید.
- در صورتی که قبلاً مشترک بوده‌اید شماره اشتراک را در فرم اشتراک قید کنید.
- بریده یا کپی فرم تکمیلی را همراه با اصل فیش بانکی حق اشتراک با پست سفارشی به نشانی زیر ارسال فرمایید.

تهران ـ بلوار میرداماد ـ خیابان نفت جنوبی ـ ساختمان روزنامه اطلاعات امور مشترکین ـ کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱

○ حق اشتراک سالانه:

○ برای داخل کشور:

یک سال	شش ماه	سه ماه
۴۹۰۰۰۰ ریال	۲۴۵۰۰۰ ریال	۱۲۵۰۰۰ ریال

○ برای خارج از کشور:

مدت اشتراک	یک سال	شش ماه	سه ماه
گروه ۱	۱۵۵۰۰۰۰ ریال	۷۷۵۰۰۰ ریال	۳۹۰۰۰۰ ریال
گروه ۲	۱۹۵۰۰۰۰ ریال	۹۷۵۰۰۰ ریال	۴۹۰۰۰۰ ریال
گروه ۳	۲۳۵۰۰۰۰ ریال	۱۱۷۵۰۰۰ ریال	۵۹۰۰۰۰ ریال
گروه ۴	۲۷۵۰۰۰۰ ریال	۱۳۷۵۰۰۰ ریال	۶۹۰۰۰۰ ریال
گروه ۵	۳۱۵۰۰۰۰ ریال	۱۵۷۵۰۰۰ ریال	۷۹۰۰۰۰ ریال

البته برای تعیین گروه کشــور خود لطفاً با شــماره ۲ و ۲۹۹۹۳۴۷۱ تماس حاصل فرمایید و در صورت عدم دریافت نشریه تا ۱۵ روز پس از انتشار آن هم با همین دو شماره مربوط به بخش آبونمان تماس بگیرید.

برگ درخواست اشتراک «اطلاعات هفتگی» در داخل کشور

نام و نام خانوادگی مشترک:

آدرس مشترک:

کد پستی: تلفن:

صندوق پستی:

قبلاً مشترک بوده‌اید ☐ شماره اشتراک قبلی

قید کد پستی الزامی می‌باشد.

برگ درخواست اشتراک «اطلاعات هفتگی» خارج از کشور

نام، نام خانوادگی و نشانی مشترک: (لطفاً با حروف بزرگ لاتین نوشته شود)

آدرس رابط مشترک در ایران:

کد پستی: تلفن:

صندوق پستی:

قبلاً مشترک بوده‌اید ☐ شماره اشتراک قبلی

قید کد پستی الزامی می‌باشد.

بقیه از صفحه ۴۹

او را به خاطر نیاوردم اما چون داشتم از خماری می‌مردم به دروغ گفتم: «بله، بله یادم اومد!» و به سرعت خداحافظی کرده و به سمت آپارتمانم رفتم و خودم را ساختم. حالم که بهتر شد تازه مریم را به خاطر آوردم. او یکی از همکلاسی‌های خوب من و از دانشجویان نمونه و ممتاز کلاس و دانشگاه بود. عصر همان روز مریم به همراه مادرش به آپارتمانم آمد و گفت: «آقای فرخ پور، شما یکی از دانشجوهای نمونه بودید. دلم می‌خواد بدونم چی شد که یه دفعه غیبتون زد و دیگه دانشگاه نیومدید؟»

در نگاهش چیزی بود که مرا آرام می کرد. بی آنکه پاسخ سوالش را بدهم گفتم: «شما چرا ویلچر نشین شدید؟» مریم سرش را پائین انداخت و گفت: «سال قبل تصادف کردم. تصادف بدی بود و من فلج شدم. البته دکترها میگن ممکنه کم کم حس پاهام برگرده...» پوزخندی زدم و گفتم: «یادمه شما همیشه با ایمان بودید و عاشق خدا، حالا همون خدایی که اون همه از ش دم می‌زدید هم حال شما رو گرفت و هم حال منو! زندگی هر دومونو خراب کرد. شما از لذت راه رفتن محروم شدید و من...!» مریم اخم کرد و گفت: «بی‌احتیاطی یه راننده بی‌فکر که ربطی به خدا نداره. خدا همه بنده‌هاشو دوست داره. این مائیم که زندگی مونو خراب می کنیم و میندازیم گردن خدا. آقای فرخ پور چرا ترک تحصیل کردید؟ زندگی شما چرا خراب شد؟» لحظاتی مکث کردم و به چشمان مریم خیره شدم. نمی‌توانم انرژی که چشمان او به من منتقل می کرد را توصیف کنم. حسی تازه داشتم که تا به آن روز تجربه‌اش نکرده بودم. اختیار زبان و دلم دست خودم نبود. دلم را به دریا زدم، چشمانم را بستم و از آنچه در این سالها بر من گذشته بود حرف زدم. وقتی چشمانم را گشودم، دیدم صورت مریم از اشک خیس خیس است. دلم لرزید، احساس قشنگی ست که بدانی کسی تو را آنقدر دوست دارد که با شنیدن مشکلاتت اشک می‌ریزد. حرف‌هایم که تمام شد مریم در حضور مادرش که او هم چشمانش بارانی بود گفت: «آقا مهرام اون روزایی که با هم همکلاس بودیم من خیلی شما رو دوست داشتم. راستش همیشه منتظر بودم یه روز صبح وقتی می آیید دانشگاه به من پیشنهاد ازدواج بدید اما شما کوچکترین توجهی به من نداشتید و بعد هم دیگه نیومدید دانشگاه... آقا مهرام این که من و شما بعد از مدتها تو این شهر بی‌در و پیکر سر راه همدیگه قرار گرفتیم حتما حکمتی داره. من از اینکه دوباره شما رو دیدم خیلی خوشحالم، هنوز هم شما رو دوست دارم و می‌خوام از شما خواستگاری کنم. شما با من ازدواج می کنید؟» حسابی جا خوردم. با شنیدن حرفهای مریم شوکه شده بودم. محبت مریم به دلم نشسته بود و دلم می‌خواست او شریک زندگی‌ام باشد اما او انگار عمق فاجعه را درک نکرده و باور نداشت که آن افیون لعنتی با تک تک سلول‌هایم عجین شده. او از سکوتم فکرم را خواند و گفت: «من کمکتون می کنم ترک کنید. قول می‌دم!» من و مریم با هم ازدواج کردیم و او به قولش وفا کرد. با هر فریاد من اشک ریخت، تا صبح بالای سرم بیدار نشست، از من کتک خورد، ناسزا شنید اما تنهایم نگذاشت.

لحظه به لحظه کنارم بود و دستانم را در دستانش می گرفت و در گوشم محبت زمزمه می کرد. با آن وضعش با عصا و واکر و ویلچر همه کارهای خانه را انجام می داد و به من هم می رسید. به هر سختی بود بالاخره ترک کردم. راستش خودم هم باورم نمی‌شد بتوانم آن افیون لعنتی را برای همیشه کنار بگذارم. مریم که همچون یک فرشته بی بال کنارم بود انقدر مهربان بود که حتی اگر می‌خواستم به خاطر او نمی‌توانستم باز هم به مواد روی بیاورم. الان چهار سال از آن روزها می گذرد، وضع پاهایش بهتر شده و حالا کم کم دارد اعصابش احیا می شود و می تواند مسیرهای کوتاه را بدون عصا راه برود و خدا را شکر هر روز بهتر می شود. ما صاحب دختر کی شیرین زبان به نام «هدیه» هستیم. مریم مرا با پدرم که یک سالی است از سمانه جدا شده و برای طلاق مجبور شد رقمی کلان به او بپردازد و همینطور با مادرم آشتی داد و آنها بی‌نهایت نوه‌شان را دوست دارند. به اصرار مریم درسم را ادامه دادم و اکنون صاحب شرکتی کوچک هستم. به پاس آمدن مریم روزی هزار بار خداوند را شاکرم و گاهی با خودم فکر می کنم اگر او نیامده بود من چه می کردم؟ ■

مسابقه بزرگ اطلاعات هفتگی

شماره یک (شهریور و مهر ۱۳۹۰)

با پایان یافتن هفته چهارم مسابقه بزرگ اطلاعات هفتگی، سوالات مربوط به این مسابقه به پایان رسیده است. از آنجا که عده‌ای خوانندگان محترم پیشنهاد کرده‌اند برای سالم ماندن مجله های آرشیو خود، بهتر است که امکانی فراهم شود تا خوانندگان به جای بریدن چهار پاسخنامه و ایجاد نقص در نشریاتشان، همه سوالات را در یک پرسشنامه پاسخ گویند، در ذیل یک پاسخنامه کلی به چاپ رساندیم که برای شرکت در مسابقه، ارسال همین پاسخنامه کفایت می کند. خوانندگان ارجمند می توانند پاسخنامه مربوط به هر هفته را به ترتیب مشخص شده هر هفته به این پاسخنامه کلی منتقل نمایند و با تکمیل و ارسال همین پاسخنامه که در زیر به چاپ رسیده است، در مسابقه شرکت کنند. البته در مسابقات بعدی، سعی خواهیم کرد که در هر شماره پاسخنامه جداگانه چاپ نکنیم و تنها در آخرین هفته هر مسابقه، یک پاسخنامه به چاپ برسانیم تا احتمالاً سردرگمی برای شرکت کنندگان ارجمند پیش نیاید.

ضمناً لازم به توضیح است که به برنده نفر اول یکصدوبیست، به برنده نفر دوم، نود و به برنده نفر سوم، شصت هزار تومان جایزه نقدی به همراه لوح تقدیر تقدیم می شود. به پنج نفر از برندگان دیگر نیز که بیشترین امتیاز را آورده باشند، یک ساعت رومیزی زنگ دار و یک هدیه فرهنگی به همراه لوح و به پنج نفر نیز بدون در نظر گرفتن امتیازاتشان به صورت قرعه کشی از میان کلیه شرکت کنندگان یک ساعت رومیزی هدیه داده خواهد شد.

***مجدداً تاکید می شود که برای شرکت در مسابقه، پر کردن همین پرسشنامه (که در ذیل آمده است) و ارسال آن به نشانی دفتر مجله کافی است.**

نام و نام خانوادگی:

شهر: **شماره تماس:**

هفته اول: مسابقه قرآنی

	۱	۲	۳	۴
۱	○	○	○	○
۲	○	○	○	○
۳	○	○	○	○
۴	○	○	○	○
۵	○	○	○	○
۶	○	○	○	○
۷	○	○	○	○
۸	○	○	○	○
۹	○	○	○	○
۱۰	○	○	○	○
۱۱	○	○	○	○
۱۲	○	○	○	○
۱۳	○	○	○	○
۱۴	○	○	○	○
۱۵	○	○	○	○

هفته سوم: هنری و سینمایی

	۱	۲	۳	۴
۱	○	○	○	○
۲	○	○	○	○
۳	○	○	○	○
۴	○	○	○	○
۵	○	○	○	○
۶	○	○	○	○
۷	○	○	○	○
۸	○	○	○	○
۹	○	○	○	○
۱۰	○	○	○	○
۱۱	○	○	○	○
۱۲	○	○	○	○
۱۳	○	○	○	○
۱۴	○	○	○	○
۱۵	○	○	○	○

هفته دوم: مسابقه ادبی

	۱	۲	۳	۴
۱	○	○	○	○
۲	○	○	○	○
۳	○	○	○	○
۴	○	○	○	○
۵	○	○	○	○
۶	○	○	○	○
۷	○	○	○	○
۸	○	○	○	○
۹	○	○	○	○
۱۰	○	○	○	○
۱۱	○	○	○	○
۱۲	○	○	○	○
۱۳	○	○	○	○
۱۴	○	○	○	○
۱۵	○	○	○	○

هفته چهارم: اطلاعات عمومی

	۱	۲	۳	۴
۱	○	○	○	○
۲	○	○	○	○
۳	○	○	○	○
۴	○	○	○	○
۵	○	○	○	○
۶	○	○	○	○
۷	○	○	○	○
۸	○	○	○	○
۹	○	○	○	○
۱۰	○	○	○	○
۱۱	○	○	○	○
۱۲	○	○	○	○
۱۳	○	○	○	○
۱۴	○	○	○	○
۱۵	○	○	○	○

در جوانی عاطفه بر عقل غلبه دارد و در دوره سالخوردگی عقل بر عاطفه غلبه می کند

گفتگو با اولین زوج ایرانی که قله ۷۰۰۰ متری را فتح کردند

زورم به فرزندم نمی‌رسد

گفتگو: فاطمه فولادی
عکس: شقایق جعفری جوزانی



کوهنوردی ورزش مفرح و در عین حال طاقت فرسایی است که معمولا افراد شجاع را جذب خود می کند اما کم اتفاق می افتد که یک زوج به شکل حرفه ای به این ورزش بپردازند. مهدی فرهادی و فرح منصوری اولین زوج ایرانی هستند که موفق شدند قله ای با ارتفاع بالاتر از ۷ هزار متر را مشترکا فتح کنند. همین موضوع بهانه ای دستمان داد تا دعوتی از آن ها داشته باشیم و کمی در مورد این ورزش و صعود آخر آن ها گپ بزنیم که خواندنش خالی از لطف نیست...

*** از صعود آخرتان شروع کنیم...**

این اولین صعود مشترک برون مرزی ما بود و تجربه جدیدی به حساب می آمد. این صعود کمی برای ما خاص بود زیرا قله ۷۰۱۰ متری خان تنگری خارج از کشور بود از طرفی ما با کوهنوردهای خارجی این صعود را تجربه می کردیم. این سبب شده بود که با نگاه آن ها نسبت به این ورزش آشنا شویم. به هر حال ما حدود بیست روز با آن ها همسفر بودیم و تجربیات بسیار ارزنده ای را به دست آوردیم. از طرفی خود این قله هم به علت دشواری های خاصی که داشت؛ صعودمان را متفاوت کرده بود. در واقع ارتفاع زیاد این قله فقط با صبر و حوصله فتح می شد. اگر در صعودهای قبلی قله ۲ هزار متری را در یک روز فتح می کردیم در قله خان تنگری همین ارتفاع را باید در ۵ روز می پیمودیم.

*** مطمئنا فشار هوا هم در روند صعود به قله های با ارتفاع بالا تاثیر گذار است...**

بله ویژگی بارز این قله ها کمبود اکسیژن در ارتفاعات بالا است. در این زمان تعداد تنفس را بالا می بریم که کمبود اکسیژن جبران شود.

*** کوهنوری رشته ای است که در آن شرایط تمرینی و شبیه سازی موقعیت های طبیعی بسیار مشکل است؛ برای این موضوع چه راهکارهایی دارید؟**

ما در کشور خودمان قله های نزدیک به ۵ هزار متر داریم و خوشبختانه در ارتفاع بالاتری نسبت به کشورهای اروپایی قرار گرفته ایم. همین باعث می شود که راحت تر با شرایط موجود کنار بیاییم. البته ناگفته نماند که بهترین تمرین برای کوهنوردی، کوهنوردی است. البته تنها تمرین نیست. علاوه بر کوهنوردی تمرینات بدنسازی داخل شهری داریم که در این تمرینات حجم شش ها را بالا می بریم تا بتوانیم در ارتفاعات بالا، تنفس بهتری داشته باشیم. یک سری تمرینات بدنسازی عضلانی هم داشتیم که البته همسرم آن ها را بیشتر انجام می داد.

*** چه تمرین هایی خانم منصوری؟**

زیر نظر مربی ای که با لیلا اسفندیاری هم کار می کردند، بودم؛ تمرینات خاصی که شامل تردمیل و کار با وزنه بود را سپری کردم و هرچه به زمان صعود نزدیکتر می شدیم برنامه تمرینی ام تغییراتی می کرد.

*** شما کمی از تجربه صعود مشترکتان بگویید...**

قبلا هم مشترکا با همسرم صعود داشته ایم ولی ارتفاع قله های صعود کرده به این اندازه نبود. این صعود بسیار عالی بود. تجربه ای متفاوت که ممکن است تا مدت ها تکرار نشود.

*** راستی شغل شما چیست و اصلا هزینه های صعودتان را می توانید به راحتی تامین کنید؟**

کارشناس برنامه ریزی یک شرکت مهندسی هستم. گرفتن مرخصی با این مدت زمانی کمی سخت بود، از طرفی حدود ۴ میلیون تومان هزینه سفر هر کدام از ما بود که رسیدن به این هدف را، برای ما کمی دور از دسترس کرده بود.

تفاوتی که یک کوهنورد ایرانی با یک اروپایی دارد در این است که کوهنوردی برای بخشی از آن ها تبدیل به یک شغل شده است. مثلا به قله خان تنگری صعود می کنند که بعدها بتوانند یک تیم را با خود بیاورند، بخشی دیگر کارهایی را انجام می دهند که اسپانسرهای مختلفی پیدا کنند، عده دیگر از آن ها هم وضعیت مالی خوبی دارند. از طرفی دیگر حقوق یک شهروند اروپایی هم سطح من، ۴ برابر درآمد من است؛ ولی خرج صعودمان با هم برابر می شود.

*** پس به نوعی شما مجبور شدید که با یک کوهنورد ازدواج کنید تا شرایط مالیتان را بهتر درک کند؟**

(می خندد) دقیقا همین طور است که می گویید. الان نمونه های زیادی در این رشته هستند که با همسر خود مشکل پیدا کردند و کارشان به جدایی و طلاق کشیده شده است. خیلی ها به خاطر همین موضوع اصلا ازدواج نکرده اند.

*** خانم منصوری! اتفاق عجیب و غیر منتظره در این صعود برایتان رخ داد؟**

بله، ساعت ۴ صبح از خواب بیدار شده و به ارتفاع ۶۸۰۰ متری رسیده بودیم. تا آن جای کار با سرعت خوبی در حرکت بودیم اما یک باره احساس کردیم که به یک حالت خلسه ای رسیده ایم. این حالت به حدی بود که بعد از هشت ساعت کوهنوردی من فکر می کردم که تازه ۳۰ دقیقه است به راه افتاده ایم. کار به جایی رسید که کم کم داشتیم از ادامه صعود منصرف می شدیم. اما یکی از هم تیمی ها که تجربه صعود ۸ هزار متری داشت، متوجه این موضوع شد و به ما گفت که بعد از ۳، ۴ قدم چند نفس عمیق بکشید تا این مشکل بر طرف شود. این را خودمان می دانستیم ولی به قدری از شرایط طبیعی دور شده بودیم که نتوانسته بودیم این موضوع را به یاد بیاوریم.

*** پس هر چه در ارتفاع بالاتری قرار می گیرید، شرایط بدتر هم می شود؟**

فرهادی: بله، حتی کوهنوردان در ارتفاع ۸ هزار متر دچار اوهام می شوند، به طوری که شبح اعضای خانواده خود را می بینند، خاطرم هست که یک کوهنورد ایتالیایی به ایران آمده بود و در خاطراتش می گفت که احساس می کرده انگشتان پایش با یکدیگر حرف می زنند.

*** قرار گرفتن در چنین وضعیتی برای یک کوهنورد بیشتر جذاب است یا ترسناک؟**

*** کوهنوردان در ارتفاع ۸ هزار متر دچار اوهام می‌شوند، به طوری که شبح اعضا خانواده خود را می‌بینند، خاطرم هست که یک کوهنورد ایتالیایی به ایران آمده بود و در خاطراتش می‌گفت که احساس می‌کرده انگشتان پایش با یکدیگر حرف می‌زنند...**

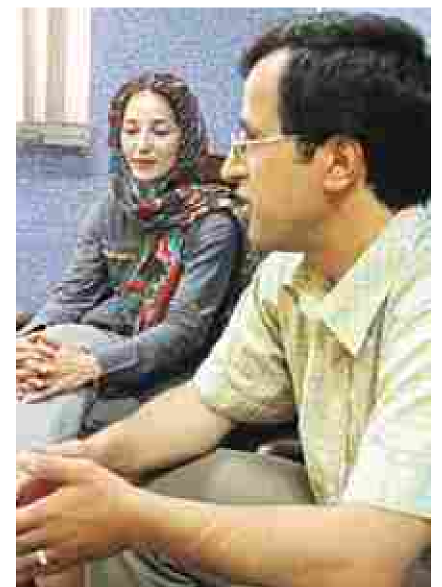
برای ما ترسناک بود چون تجربه چنین شرایطی را نداشتیم. دقیقا جایی که شما احتیاج دارید، هشیاری بالایی داشته باشید، سطح آن به شدت نزول پیدا می‌کند و این خیلی وحشتناک است. حادثه‌ای که برای خانم لیلا اسفندیاری پیش آمد و متاسفانه منجر به فوت ایشان شد به خاطر همین کاهش هوشیاری وی بوده است. چرا که در آن شرایط هر قدمی باید به دقت برداشته شود. ولی مطمئنا اگر با شناخت وارد شرایطی شوید، ترسی در کار نخواهد بود.

*** خانم منصوری شما مدت‌ها لیلا اسفندیاری را می‌شناختید، کمی از او بگویید...**

لیلا انسان فوق العاده ارزشمندی بود. او آرزوهای بسیار زیادی داشت. می‌خواست که به قله k2 صعود کند که متاسفانه در همان قله جان خود را از دست داد. ۱۴ قله بالای ۸ هزار متر در دنیا وجود دارد که او می‌خواست همه آن‌ها را فتح کند اما متاسفانه در سومین قله ناکام ماند. خاطرم هست که می‌گفت سن من برای صعود به این قله‌ها زیاد شده است و تصمیم داشت تا جایی که امکان دارد به سرعت همه آن‌ها را صعود کند. البته او تازه ۴۱ سال سن داشت این در حالی است که تا ۵۵ سالگی هم می‌شود صعودهای این چنینی را تجربه کرد. من انگیزه و تلاش برای رسیدن به اهداف را در چشمان او می‌دیدم. او با تمام مسائل و مشکلاتی که در جامعه وجود دارد؛ مبارزه می‌کرد تا به اهدافش برسد.

*** منظورتان چه مشکلاتی است؟**

دیدگاهی که اطرافیان نسبت به یک کوهنورد زن دارند، خصوصا خانم‌هایی که متاهل نیستند. مشکلی که اکثر بانوان ما در کوهنوردی دارند و شاید خیلی از وقت‌ها مجبور باشند که با چند آقا به قله‌ای صعود کنند و اطرافیان فارغ از این که این بانو برای رسیدن به هدف خود تلاش می‌کند؛ نگاهشان را به او تغییر



می‌دهند و همین موضوع ممکن است؛ زندگی شخصی او را به چالش بکشاند. ولی در نهایت لیلا اسفندیاری اولین زن ایرانی بود که دو قله ۸ هزار متری را فتح کرد و به همه نشان داد که یک زن ایرانی با تمام کمبودها و مشکلات می‌تواند به خواسته‌های خود برسد.

*** کسب آرامش روانی قبل از صعود تا چه اندازه‌ای موثر است؟**

منصوری: البته ما آن قدر درگیری برای آمادگی روی مسائل دیگر داریم که کمتر روی جنبه روانی کار می‌کنیم. بگذارید مثالی برایتان بزنم؛ ما یک همنورد در تیم داشتیم که قبل از صعود استرس زیادی داشت و به سایر اعضای تیم این استرس را منتقل می‌کرد، همین باعث می‌شد که در کار کل تیم خلل وارد شود و روحیه تیم را تضعیف کند.

فرهادی: یک کوهنورد برجسته می‌گفت که آمادگی ذهنی، جسمی و تکنیکی باید به یک اندازه در کوهنورد وجود داشته باشد. به نوعی، به همان اندازه‌ای که در تمرینات جسم خود را پرورش می‌دهیم؛ باید آمادگی روانی هم پیدا کنیم. اصلا این بحث رفته رفته در کوهنوردی تبدیل به یک علم شده است. ما این طور یاد گرفته‌ایم که یک جعبه سیاه خیالی را در نظر بگیریم؛ تمام مشکلاتمان را در آن ریخته و بعد از آن، حرکت خود را آغاز کنیم. اصولا نباید با اشخاصی که انرژی منفی می‌دهند، سفر کرد چه رسد به کوهنوردی.

*** نقش سرپرست یک تیم کوهنوردی چیست؟**

آمادگی مقدماتی برای صعود و همچنین تصمیم گیری‌های حین صعود بر عهده او است. هنر یک سرپرست در این است که در شرایط بحرانی تصمیم‌های خوبی بگیرد و حتی ممکن است که کسی در تیم با شرایط مخالف باشد؛ این جا هم نقش سرپرست بسیار پر رنگ است. اگر کسی حین صعود کم بیاورد و بخواهد باز گردد؛ معمولا سرپرست با او بر می‌گردد اما این‌ها مسائلی است که می‌توانیم قبل از صعود با هم هماهنگ کنیم. نکته جالب این جا است که اولین صعود به قله نانگا پارگات بر اثر نافرمانی از دستور یک سرپرست محقق شد ولی همان شخصی که این کار را کرد بعدها جان خود را در اثر همین نافرمانی‌ها از دست داد.

*** یک چیزی جا ماند، شرایط تغذیه تان در طول صعود چه طور است؟**

هر چه به ارتفاع بالاتر می‌رسید، معده ضعیف‌تر می‌شود؛ زیرا که بخش عمده‌ای از خون به مغز می‌رسد. به این ترتیب غذاها باید چند ویژگی داشته باشند؛ هضم راحت‌تر، حجم کمتر، سازگاری با ذائقه، سرعت بالای آمادگی و در عین حال انرژی لازمی را که باید به کوهنورد بدهند. بالای کوه تامین سوخت نیز از اهمیت ویژه‌ای برخوردار می‌شود و مسلما آب گوشت غذای مناسبی برای آن شرایط نیست. (می‌خندد)

*** مثلا چه چیزهایی می‌خورید؟**



پوره سیب زمینی، سوپ‌های نیمه آماده که با آب کردن برف تهیه می‌کنیم و...

*** جدی می‌گویید، واقعا برف را آب می‌کنید و غذا درست می‌کنید؟**

بله، آب آشامیدنی را هم با همین روش تهیه می‌کنیم، حتی برخی مواقع افزودنی‌هایی را به آب اضافه کرده و برای خودمان شربت درست می‌کنیم. با همان آب چای هم دم می‌کنیم. سعی‌مان بر این است که از این طریق املاح کمتری وارد بدنمان شود.

*** راستی در این مدت چطور استحمام می‌کنید؟**

در کمپ‌های بین راهی که امکانات استحمام تعبیه شده است. حد فاصل دو کمپ، با گرم کردن همان آب تهیه شده از برف، دوش می‌گیریم. البته در صعودهای کوتاه ۵، ۶ روزه استحمامی در کار نیست و فقط سر و موی خود را شستشو می‌دهیم.

*** شما قبول دارید که ورزش‌های خشن، روحیات افراد را تغییر می‌دهد؟**

خیر، من رزمی کاران زیادی را می‌شناسم که بسیار انسان‌های افتاده‌ای هستند. ضمن این که کوهنوردی اصلا ورزش خشنی به حساب نمی‌آید. کوه اعتماد به نفس فوق‌العاده‌ای به انسان می‌دهد و روحیه صبر و استقامت را تقویت می‌کند.

*** شما الان عضو باشگاه اسکی دماوند هستید، آیا این عضویت منفعتی هم برایتان دارد؟**

لطفاً ورق بزنید

تولد و مرگ در اختیار ما نیست، مهم این است که فاصله میان این دو را شاد زندگی کنیم

زورم به فرزندم نمی رسد

بقیه از صفحه قبل

این باشگاه قدیمی ترین باشگاه کوهنوردی ایران است. اگر بخواهیم در مورد کل باشگاه‌های کشور صحبت کنیم؛ باید بگویم که هیچ منفعت مادی برای کوهنورد ندارند. حتی ما بابت عضویت در این باشگاه، ماهیانه ۴۰هزار تومان نیز پرداخت می کنیم. امادر قبال این‌ها، باشگاه‌ها سبب می‌شوند که کوهنوردان دور هم جمع شوند و هماهنگی بیشتری با هم پیدا کنند. حتی برای این که عضو این باشگاه‌ها شوید؛ باید آموزش‌های لازم را ببینید.

*** یک سوال اساسی را فراموش کردیم؛ چه شد که شما با هم ازدواج کردید؟**

در همین کوهنوردی‌های معمول با هم آشنا شدیم و بعد از شناخت اولیه با هم ازدواج کردیم.

*** فرزند دارید؟**

فرهادی: نه، دیدگاه ما طوری است که هرچیزی در زندگی باید به وقت خودش انجام گیرد و آمادگی اش پیدا شود.

*** خانم منصوری شما از این که شاید نتوانید پا به پای آقایان ادامه دهید، نگران نبودید؟**

نه، من تمرینات و اعتماد به نفس خوبی داشتم. تنها خانم این تیم بودم ولی همین باعث شد که انگیزه‌ام دوبرابر شود. فرهادی اضافه می کند: البته من ابتدا نگران این موضوع بودم؛ چیزی نمی گفتم. ولی در طول سفر مشخص شد که همسرم از چند تا از آقایان هم، آماده‌تر است.

*** احساسی که در قدم آخر فتح یک قله دارید، چه حسی است؟**

رهایی و اوج، رهایی از فشار زیادی که رویمان است. حتی انسان از خود بی‌خود می‌شود.

*** ما فقط از صعود صحبت کردیم، پروسه فرود به چه صورت است؟**

برخی از فرودها بسیار سخت‌تر از صعود است. بدن ورزشکار تحلیل رفته و خستگی، تمرکز را از انسان می‌گیرد. اکثر حوادث هیمالیا، در برگشت کوهنوردان اتفاق افتاده است. نگرش باید طوری باشد که برای فرود هم انگیزه سازی کنیم. این انگیزه می‌تواند سالم رسیدن به دامنه کوه باشد. هر چند خارجی‌ها در برگشت از اسکی و چتربازی استفاده می کنند و از فرودشان هم لذت می‌برند.

*** به عنوان سوال آخر، در اکثر ورزش‌ها یک حریف مقابل شما است؛ در کوهنوردی این حریف کیست؟**

حریف خود انسان است، اگر بتوانید صبوری کنید و بر نفستان غالب شوید پیروزید؛ سنگ و برف همراهی هستند تا یک کوهنورد با استفاده از آن‌ها بر خود فائق آید. ■

جدایی پیکه از شکیرا تکذیب شد

«شکیرا»، ستاره مشهور دنیای موسیقی خبر جدایی خود از ستاره تیم بارسلونا را تکذیب کرد. اخیرا برخی شایعات مبنی بر جدایی «شکیرا» و «جرارد پیکه» از یکدیگر منتشر شد که بار دیگر جنجال‌های مربوط به این شایعات زندگی ورزشی مدافع بارسلونا را به خطر انداخته است.

شکیرا با دروغ خواندن اخبار مربوط به جدایی خود و پیکه اعلام کرده که آنان همچنان با هم رابطه دارند و در کنار یکدیگر احساس خوشبختی می‌کنند.

گفتنی است پیکه ۲۴ ساله و شکیرای ۳۴ ساله از سال گذشته رابطه خود را با یکدیگر آغاز کردند که این مسأله جنجال و دردسر فراوانی برای بازیکن بارسلونا به همراه داشته است.

سریعترین گل تاریخ فوتبال

در یک دیدار از رقابت‌های لیگ دسته دوم روسیه میخائیل اوسینوف مهاجم تیم نووچر کاسک در ابتدای دیدار تیمش مقابل اولیمپیا گلزنی کرد. این گل با گذشت یک ثانیه و چند صدم ثانیه از سوت آغاز بازی توسط داور، به ثمر رسید و رکورد تاریخ فوتبال جهان را شکست.

پیش از این سریعترین گل در تاریخ فوتبال را نواف العبد مهاجم تیم الهلال عربستان در ثانیه دوم بازی با تیم الشعله در رقابتهای باشگاهی عربستان به ثمر رسانده بود.

دستگیری پدر وین رونی

پس از آنکه پرده از رسوایی مالی تازه‌ای در فوتبال انگلیس برداشته و فاش شد؛ پلیس لندن اعلام کرد ۹ نفر دستگیر شده اند که در میان آنها، پدر وین رونی نیز به چشم می‌خورد.

یک مقام مسوول پلیس انگلیس در این زمینه اظهار داشت: هیچ دلیلی وجود ندارد که گزارش‌های منتشر شده در این زمینه را تکذیب کنیم. متاسفانه چهار تن از نفرات خود آزادانه وارد این ماجرا شده‌اند.

براساس اطلاعاتی که این مقام ارائه کرد و همینطور گزارش‌هایی که در رسانه‌ها منتشر شده، پدر ۴۸ ساله ستاره خط حمله انگلیس و منچستریونایتد جزو همین نفرات است.

نفرات فوق در بازی‌های مختلف از جمله یک دیدار که در ۱۴ دسامبر سال ۲۰۱۰ میان مادرول و هرت اسکاتلند انجام گرفته، تبانی پشت پرده‌ای داشته‌اند. تحقیقات پلیس در این زمینه همچنان تا روشن شدن کل ماجرا ادامه دارد. خانواده رونی نسبت به دستگیری پدر ستاره مطرح لیگ برتر هنوز واکنشی نشان نداده‌اند.

رسوایی مجدد روزنامه‌های انگلیسی

خبرنگار سابق «پیپل» گفته این هفته نامه تاقبل از ۲۰۰۶، موبایل آدم‌های معروف را هک می کرده تا به اطلاعات شخصی شان دست پیدا کند. دیوید براون که تاقبل از اخراج برای پیپل کار می کرده، در نامه‌ای که برای دادگاه نوشته و در آن از پیپل شکایت کرده، نوشته: «چند روش غیر قانونی برای سرک کشیدن در زندگی خصوصی افراد مورد استفاده قرار می گرفت و به نظرم اگر این افراد می‌دانستند که جاسوسی شان را می کنند، شکایت می کردند...» جالب این جاست که این خبر را «اسکای» منتشر کرده. اسکای متعلق به روپرت مردوخ، مالک «نیوز آو د ورلد» است و «نیوز آو د ورلد» هم چند وقت پیش به خاطر اتهامی مشابه تعطیل شد. اسکای ادعا کرده، پرستار بچه‌های دیوید بکام از جمله افرادی بوده که موبایل شان هک شده. ترینیتی میرر، مالک پیپل و روزنامه میرر، این حرف‌ها را رد کرده است: «همه خبرنگاران ما در حیطه قوانین کار می کنند و هیچ چیزی که غیر از این باشد را ندیده‌ایم...» یکی از شواهدی که براون برای حرف‌هایش آورده، این است که پیپل به کمک هک کردن موبایل پرستار بچه‌های بکام، روی جلدش مفصل درباره آنها مطلب رفته و نوشته بکام از سر عصبانیت چند تا پیام برای پرستار فرستاده: «کمپانی در عرض کمتر از یک ماه به بکام غرامت کلانی داد چون می‌دانست در هیچ دادگاهی نمی‌تواند از موبایل هک شده به عنوان مدرک استفاده کند.»

پیاده روی تهران تا شمال

برابر گزارش سازمان تربیت بدنی آجا یکی از کارکنان ساعی و زحمتکش ارتش بنام علی نیلویی مسافت ۲۰۵ کیلومتری تهران تا نوشهر را پیاده طی کرد. نامبرده که تا سال ۱۳۸۰ وزنی معادل ۱۲۰ کیلوگرم داشته پس از اعلام پزشکان مبنی بر وخامت وضعیت جسمانی، به یک باره تصمیم به شرکت در فعالیتهای ورزشی گرفته و در این راه از راهنمائیهای مسئولین و مربیان سازمان تربیت بدنی ارتش نیز بهره مند شد به نحوی که در حال حاضر نامبرده مسافت منازل سازمانی شهید رسولی واقع در بزرگراه شهید بابائی تا محل ستاد ارتش را همه روزه دویده و چندبار نیز در مسابقات دو قهرمانی ارتش شرکت و حائز مقامهای دوم و سوم شده است.

حرکت عجیب جودو کار قزاق

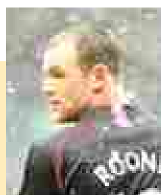
جودو کار جوان قزاقستان در هنگام مسابقه با جودو کار ایرانی دست به حرکت غیر اخلاقی زد.
در آخرین روز دوازدهمین دوره مسابقه‌های جودو قهرمانی جوانان آسیا در لبنان، جودو کار قزاقستان که تلاش زیادی را برای پیروزی بر رقیب ایرانی خود به کار بسته بود، متوجه شد که قسمت تحتانی شلوارش در طول مسابقه پاره شده است.

داور مسابقه که خانمی از کره جنوبی بود از وی خواست تا زمین را ترک کرده و پس از تعویض شلوار به محل مسابقه بازگردد اما این ورزشکار کم تجربه و بی‌اخلاق در مقابل چشم تمام حاضرین در ورزشگاه فواد شهاب بیروت، شلوار خود را پایین کشید تا آن را تعویض کند.
این امر با واکنش شدید ناظر بازی همراه بود و وی جودو کار قزاق را به خارج از محل مسابقه راهنمایی کرد.

مشکلات مالی مدل اتومبیل‌ها را تغییر داد

چند بازیکن تیم استقلال اعتراض رسمی خود را به شرایط مالی موجود در تیم اعلام کردند.
این بازیکنان با حضور در تمرینات استقلال به مربیان اعلام کردند که برای از بین بردن مشکلات مالی خود که خیلی هم جدی است ناچار شدند، اتومبیلهای خود را بفروشند و از مبلغی که بدست آوردند، برای رفع بدهی‌های خود استفاده کنند؛ بازیکنان استقلال اعتراض رسمی خود را به مشکلات مالی اعلام کردند و تغییر در روند زندگی خود را ناشی از شرایط بد بوجود آمده در تیم اعلام کردند.
مشکلات مالی بوجود آمده در تیم استقلال، عاملی برای تغییر مدل ماشین‌های بازیکنان این تیم است.

انتقاد انگلیسی‌ها از اخراج رونی



اخراج وین رونی در جریان دیدار تیم ملی انگلیس مقابل مونته نگرو جنجال‌های زیادی را به همراه داشته است. روزنامه گاردین در مطلبی در این باره نوشت: «همیشه شیاطین به وین رونی حمله می کنند.» روزنامه دیلی استار هم در این باره تیتر زده: «وین رونی دیوانه.» و در ادامه به این نکته اشاره کرده که رونی دست کم در اولین دیدار سه شیرها در رقابتهای یورو ۲۰۱۲ غایب خواهد بود. البته در این میان کاپلو، مربی تیم ملی انگلیس به دفاع از رونی برخاسته و گفته: «رونی قبل از بازی آرام بود ولی این اشتباه احمقانه را انجام داد.»
روزنامه دیلی میرر هم با اشاره به اتهامی که این روزها به پدر رونی مبنی بر دست داشتن در شرط بندی غیر قانونی زده شده، با طعنه در مورد اخراج وین رونی نوشته: «چطور هزینه این اخراج را در شرط بندی‌ها پرداخت می کنند». روزنامه سان هم با بازی با کلمه lunatic به معنی دیوانه و نام رونی، تیتر زده: «Roonatic» و به این نکته اشاره کرده که رونی از کاپلو عذرخواهی کرد. روزنامه‌های تایمز و تلگراف هم پا را فراتر از این گذاشته‌اند و رونی را ابله و احمق نامیده‌اند.

زلاتان ابراموویچ هم منشوری شد؟



پس از شکست دو بر صفر میلان از یووه، زلاتان در گفتگوی اختصاصی اشاره کرده بود از فوتبال خسته شده و شاید برای همیشه آن را کنار بگذارد باخت تلخ میلان بهترین بهانه برای این اظهار نظر تند به نظر می رسید اما یکی از روزنامه‌های ایتالیا در گزارشی اختصاصی مدعی شده این تصمیم زلاتان نتیجه دیدار با رییس باشگاه میلان است و سیلویو برلسکونی گویا از مدل موی جدید زلاتان اصلا خوشش نمی آید و در این دیدار خصوصی با او تاکید کرده موهای مدل سامورایی‌اش را کوتاه کند. برلسکونی بر ظاهر بازیکنان تیمش نظارت خاصی دارد و موهای زلاتان که از تابستان تابحال کوتاه نشده چندان باب میل او نیست. اما زلاتان توصیه رییس را گوش نکرده و همچنان او را با موهای بلند در تمرینات باشگاه می بینیم.

آشوب در کرواسی



در جریان دیدارهای انتخابی مسابقات یورو ۲۰۱۲ تعدادی از تماشاگران نقاب دار که کلاه موتور سواری نیز بر سر داشتند به تماشاگران طرفدار کرواسی حمله کردند و با پرتاب صندلی و یک بمب آتش زای دست ساز نظم ورزشگاه را کاملا بر هم زدند. این شرایط موجب شد که هاوارد وب داور سرشناس انگلیسی برای دقایقی مسابقه یونان - کرواسی را متوقف کند. این مسابقه پس از برقراری نظم توسط پلیس بعد از ۶ دقیقه مجددا ادامه یافت. این دو کشور از زمان جنگ‌های داخلی دهه ۱۹۹۰ که منجر به فروپاشی یوگسلاوی سابق شد و اعلام حمایت یونانیها از صربها در آن زمان روابط چندان دوستانه‌ای با یکدیگر ندارند.

ارتش فاتح اولین هفته لیگ

اداره تربیت بدنی ن.م به منظور رشد و توسعه ورزش تیراندازی اقدام به برگزاری لیگ تیراندازی در سطح سازمانهای تابعه ن.م کرده است.
در هفته اول مسابقات فوق که مابین تیم های اعزامی از ارتش، سپاه، ناجا، ودجا، سازمان قضایی ن.م و بسیج برگزار گردید تیم ارتش موفق شد در هر دو رشته تپانچه و تفنگ بادی با قاطعیت مقام اول را کسب کند.
نتایج مسابقات به شرح زیر میباشد:

تپانچه انفرادی:
مقام اول: محمد احمدی جمعی آجا
مقام دوم: مهدی رستمی جمعی ودجا
مقام سوم: حمیدرضا کردلو جمعی آجا

تپانچه تیمی:
مقام اول: آجا
مقام دوم: ناجا
مقام سوم: ودجا

تفنگ انفرادی:
مقام اول: سعید مسروری جمعی آجا
مقام دوم: سید جلال احمدی جمعی آجا
مقام سوم: مجتبی خاکی جمعی آجا

تفنگ تیمی:
مقام اول: آجا
مقام دوم: سپاه
مقام سوم: ناجا



چقدر سخت است همرنگ جماعت شدن وقتی جماعت خودش هزار رنگ است....

تعبیر خواب

خوابگزار: مصطفی گلیاری
sooshtraa@yahoo.com

دوستان عزیزی که برای تعبیر خواب تلفن می‌کنند، فقط روزهای **شنبه** و **سه شنبه** از ساعت **۱۸** تا **۲۰** با شماره **۲۹۹۹۳۳۳۴** تماس بگیرند و جداً خواهشمندیم شماره های دیگر مجله را اشغال نکنند.

همه اسم‌ها مستعار است و اگر مشخصاتی که برای بینندگان محترم خواب می‌نویسم مانند مشخصات فرد دیگری بود، تصادفی است.

قورمه‌سبزی را از من گرفت

طاهره عبدالهی، ۳۲ ساله، متأهل، خانه‌دار، کنگاور

خواب نگران کننده‌ای دیده‌ام و تعبیرش را در کتاب‌های تعبیر خواب خوانده‌ام و همگی نوشته‌اند خواب بدی دیده‌ام و احتمال مرگ دارد. خواب دیدم که شوهر و بچه‌هایم به حالت قهر دارند از خانه می‌روند. هر سه خیلی لاغر شده بودند. بعد دیدم سفره را انداخته‌ام و چند دیگ پر از قورمه‌سبزی گذاشته‌ام. پدر مرحومم را در خواب دیدم که آمد و کاسه‌ای به طرفم گرفت و قورمه‌سبزی خواست. من می‌دانستم که نباید چیزی به مرده داد ولی کاسه‌اش را پر از قورمه‌سبزی کردم. پدرم کاسه را گرفت و با لبخند گفت: اینجوری زحمتت میشه که واسه من قورمه‌سبزی می‌پزی. دفعه بعد که اومدم، تو رو با خودم می‌برم تا همونجا برام بپزی. بعد از خواب پریدم. این را هم بگویم که هر وقت پدرم به خانه ما می‌آمد، برایش قورمه‌سبزی می‌پختم زیرا آن را بسیار دوست داشت. از سال پیش که مرحوم شده، دیگر قورمه‌سبزی نپختم و لباس سیاهم را هم در نیاوردم.

تعبیر

بارها شنیده‌اید که گفته‌ام برای باز کردن رمزهای خواب‌تان به کتاب‌های تعبیر خواب مراجعه نکنید. خواب هر کس برای خودش معنی خودش را دارد. کسی که خواب دندان می‌بیند، شاید دندانپزشک باشد. شاید دندان‌درد دارد. شاید نگران افتادن دندانش باشد. افتادن دندان در هر یک از این خواب‌ها، معنی خودش را دارد. دختر شش و نیم ساله‌ای خواب دیده بود که دندان‌های جلو دهانش ریخته‌اند. آیا این خواب به معنی مرگ کسی است؟ نه! آن دختر در سن افتادن دندان‌های شیری بود و از این که بزرگترها و دوستانش به او می‌گفتند زری بی‌دندون، افتاد تو قندون، ناراحت می‌شد و نگران بود که همه دندان‌هایش با هم بیفتند و زشت شود. خواب شما هم به این معنی نیست که چون مُرده از شما چیزی گرفته و شما را به رفتن دعوت کرده، خواهید مُرد. پیام خواب شما چیز دیگری است: مرگ پدر عزیزتان چنان شما را ناراحت و افسرده کرده که زندگی روزانه را کنار گذاشته‌اید و در خود فرو رفته‌اید. لباس سیاه و غصه و انجام ندادن کارهایی که پدرتان دوست داشته و نپرداختن به وظایف خانه‌داری، به نارضایتی افراد خانواده منجر شده. لاغری شوهر و بچه‌ها نماد توجه نکردن شما به کارهای خانه‌داری است. رفتن آنها به حالت قهر نماد نارضایتی آنهاست. قورمه‌سبزی نماد غصه‌های شماست. آمدن پدر و خواستن قورمه‌سبزی، نماد علاقه‌ای است که او به دست‌پخت شما داشته. دعوت شما به رفتن، نماد تعارف‌هایی است که ایشان هنگام زنده بودن، با شما می‌کردند. پیشنهاد می‌کنم به پیام اصلی خواب اهمیت بدهید که می‌گوید اگر از عزا درنیایید و زندگی عادی خانوادگی را از سر نگیرید، بین شما و همسر و فرزندان‌تان فاصله خواهد افتاد. همین امروز وسایل قورمه‌سبزی بخرید و برای شام قورمه‌سبزی معطری بپزید و وارد زندگی شوید تا روح پدرتان هم از شما شاد شود.

کلاغ های باجگیر

رؤیا دارابی، ۳۰ ساله، مجرد، شاغل، شیراز

خواب وحشتناکی دیده‌ام که مرا بسیار آشفته کرده است. دو هفته پیش خواب دیدم به یکی از شرکت‌هایی می‌روم که از آنها طلبی دارم. مسیرش دور بود و کسی در آنجا مرا نمی‌شناخت. سر یکی از کوچه‌ها کلاغی دیدم که لباس مردانه پوشیده بود و پرونده‌ای به منقار داشت. آن کلاغ لای پرونده را باز کرد و دیدم درباره مدتی که در شهری دیگر و دور از خانواده‌ام زندگی می‌کردم، مدارکی جمع کرده که اگر افشا شوند، ناچارم از شهرم بروم. از دیدن آن مدارک هراسان شدم. کلاغ به من گفت اگر او را به خواسته‌اش برسانم، پرونده را آتش می‌زند. من از شدت ترس و کراهت گریختم. سر کوچه‌ای دیگر، کلاغ دیگری راهم را گرفت و همان ماجرا اتفاق افتاد و من دوباره گریختم. در چند کوچه دیگر هم همان‌طور شد. سرانجام درحالی که به شدت گریه می‌کردم و می‌دویدم، از خواب پریدم و دیدم صورت و بالشم از اشک خیس است.

تعبیر

این خواب می‌گوید ناخودآگاه شما برای مدتی



که در شهری دیگر زندگی می‌کرده‌اید، نگران است و رنج می‌کشد. به گفته خودتان انگار به خانواده خود گفته بودید برای درس خواندن به آن شهر می‌روید ولی در واقعیت برای کار کردن رفته بودید و در آن راه به آسیب‌های عاطفی و جسمی زیادی هم دچار شده بودید. حالا چند سال گذشته و شما تغییراتی کرده‌اید و به خامی و سادگی آن روزها نیستید و انرژی خودتان را به کار کردن اختصاص داده‌اید. حالا حس می‌کنید برای خودتان زندگی اقتصادی مستقل و خوبی دارید و شغل‌تان را دوست دارید و دوست ندارید موقعیت فعلی شما به خطر بیفتد. به همین دلیل کلاغ‌های باجگیر را به خواب می‌بینید یعنی کسانی که شما را در آن شهر به یاد می‌آورند و از شما اطلاعاتی دارند. مثلا می‌توانند به پدر و برادران شما بگویند که در آن شهر درس نمی‌خواندید و کار می‌کردید. چرا پس از چند سال چنین خوابی دیده‌اید؟ خیابانی که آن شرکت بدهکار در آن است، شبیه یکی از خیابان‌های شهری است که در آنجا کار می‌کرده‌اید. همین موضوع باعث تداعی معانی شده و شما این خواب را دیده‌اید. خواب شما به این معنی نیست که کسی خواهد آمد و اسراری را آشکار خواهد کرد اما دارد می‌گوید که آن روزها در شما اثر بدی گذاشته است. اگر خودتان را قوی کنید و پیش بروید و هرگز به گذشته برنگردید، کلاغ‌های باجگیر کاری از پیش نخواهند برد. از هر کس مهم‌تر، خود شمایید که باور کنید عوض شده‌اید. خواب شما می‌گوید هرچند از موقعیت فعلی خودتان راضی هستید اما باور نکرده‌اید که آن دختر چند سال پیش نیستید و تحولات شخصیتی خوبی کرده‌اید.

تعبیر خوابهای ایمیلی

می‌خواست گردنم را بشکنند

ف. ک، ۲۵ ساله، مجرد، دانشجو، کرمان

Sunday، February ۶، ۲۰۱۱ ۱۲:۳۶ PM

<yahoo.com@۳۲۱۵.??far??n?z k?bi? i» <m??h»

خواب دیدم در جنگل هستم. خرس سیاهی می‌خواست به من حمله کند و گردنم را بشکند. خیلی ترسیدم و قدرت فرار کردن نداشتم. کسی هم نبود کمکم کند زیرا از خانواده‌ام دور شده بودم. در بیداری از خرس بدم می‌آید. چند وقت پیش هم شنیدم خرس سیاهی در جنگل به خانواده‌ای حمله کرد و آنها را کشت.

تعبیر

نباید چنین خوابی را تعبیر کنم ولی برای این که برخی از خوانندگان ارجمند بدانند که چنین خواب‌هایی فقط انعکاس حوادث و شنیده‌های بیداری آنهاست، خواب را تعبیر می‌کنم: این خواب همان چیزی را می‌گوید که در بیداری شنیده‌اید. این را نیز می‌گوید که شما زود تحت تأثیر قرار می‌گیرید.

پیغام‌های روشنایی

از: دکتر نوید خداددوست

فروردین

قلب رئوفی دارید و زندگی را آن گونه که می‌خواهید پیش می‌برید و شاید یکی از بزرگترین نقاط منفی زندگیتان این باشد که فکر می کنید هیچ وقت اشتباه نمی کنید و با اینکه کم محلی را دوست ندارید، ولی خودتان این کار را به کرّات انجام می‌دهید و بیهوده برای خود انرژی منفی ایجاد می کنید در حالی که می‌توانید بدون این دل آشوبی‌ها به سوی زندگی بهتر قدم بردارید. پس به جای تأکید بر موضوعی که اطلاعی از کم و کاست آن ندارید از آنچه می‌شناسید درست است دفاع کنید و اگر می‌خواهید مشکل را حل کنید آن را ریشه‌یابی کنید و بدانید که هنوز هم شما جزو افراد موفق هستید و نباید به این سادگی‌ها دلسرد شوید.

اردیبهشت

واقع‌بین و خیرخواه هستید و باتجربه و پراشتیاق، اما بیشتر اوقات دل شما فرمان می‌دهد تا منطق تان و این یعنی یک انسان عاطفی هستید و در عین حال قصد دارید همه کسانی را که به شما مراجعه می کنند راضی نگهدارید که کار ساده‌ای نیست، در ضمن بدانید برکت زندگی شما بسیار است و از کاری که در دست اقدام دارید بهترین نتیجه را می گیرید و اگر در کنار آن مواظب سلامتی خودتان هم باشید و زمان بیشتری را برای رسیدن به آرامش کنار بگذارید و با حضرت دوست خلوت کنید و در عین حال اجازه ندهید که کسی از مهربانی شما سوءاستفاده کند و خوب و بد را در کنار هم در نظر بگیرید و بدانید که غرور آفت مهربانی و رحمت است.

خرداد

نجیب و موقر هستید و در مواجهه با مشکلات تحمل تان زیاد است در بالاترین میزان فشارها هم حرمت‌ها را حفظ می کنید اما در چارچوب‌های خاص‌تان و هیچ کس نمی تواند برای شما تعیین تکلیف کند اما این روزها در مورد موضوعی تحت فشار قرار دارید و عذاب وجدان شما را راحت نمی گذارد که امیدوارم ابتدا به ذهنتان یک استراحت مطلق بدهید و بعد از او انتظار خطا نکردن داشته باشید تا حداقل در مورد کارهایی که به آنها اعتقاد دارید وقت و انرژی خود را تلف نکرده باشید و دست از سرزنش خود بردارید چرا که اشتباه باعث تضمین مسیر موفقیت می‌شود و شما فقط باید ذهنتان را روی واقعیت‌ها متمرکز کنید تا به آرامش برسید.

تیر

مدتی است که بیش از اندازه حساس شده‌اید و خیلی زود می‌رنجید و این کم طاقتی مانع بسیاری از کارهایتان شده و امیدوارم طوری رفتار کنید که کسی را به طور مستقیم یا غیرمستقیم از خودتان آزرده نسازید. دوست خوبم! از پنهان کاری دوری کنید چرا که این کار برای اطرافیان برخورنده است و ایجاد سوء تفاهم می کند و اما در مورد مسایل و نگرانی‌های موجودتان باید بگویم خدا را شکر که هنوز اوضاع خوب است ولی در نوع رفتار و برخوردتان تجدید نظر کنید و با هر کسی با یک واژه سخن نگویید و کمی مسایل مهم زندگیتان را جدی‌تر بگیرید و بیهوده باعث بروز انرژی‌های منفی دیگران نشوید.

مرداد

متانت شما تحسین‌برانگیز است و کارتان را شایسته انجام می‌دهید و از خودتان به خوبی دفاع می کنید، چون خودتان را عمیقاً باور دارید و برای همین هم است که کسب و کارتان بدون کم و کاستی پیش می‌رود و می‌توانید به آینده خوش‌بین و امیدوار باشید، ولی مراقب جسم و روح آسیب‌دیده خود نیز باشید چون رسیدن به هدف به هر قیمتی نمی‌ارزد به خصوص اینکه مجبور باشید در قبال آن از سلامتی تان مایه بگذارید که این شیوه عملکرد به طبع مسایل دیگر را هم با شما درگیر خواهد کرد. در ضمن وقتی گره‌ایی با دست باز می‌شود چرا از دندان استفاده می کنید.

شهریور

هم اهل دل هستید و هم دلتان باصفا است. قلب مشتاقی دارید و برای همین است که انجام هیچ کاری را دشوار نمی‌بینید. مشکلات زیادی را تحمل کرده‌اید، ولی تجربه آنها باعث شده که بدانید چگونه بهتر از دیگران زندگی کنید و به همین خاطر هم باید خدا را شاکر باشید که در چنین شرایط سخت اجتماعی حس و حال خوبی دارید و حتی می‌توانید شرایط را به شکل دلخواه خودتان تغییر دهید و این به توانایی خاص شما در کشف راه‌حل‌های اجرایی زندگی بر می گردد که از ارتباط ایده‌ها بر یکدیگر نتیجه ارزشمندی را کسب می کنید. و این را نیز بدانید که شما هیچ وقت تنها نمی‌مانید و افق‌های پیش روی شما روشن و امن است چون خداوند را عاشقانه دوست دارید.

مهر

اندیشه‌های خوبی دارید و آرزوهای بزرگی در سر می‌پرورانید و قدرت تشخیص و درک قابل تأملی را به کار می‌بندید و تلاش و کوشش شما قابل تحسین است و خللی در اراده شما وارد نمی شود و در این روزها با موضوعی ذهنی درگیر شده‌اید که با واقعیت کیلومترها فاصله دارد و اگر تشخیص دهید و گرد و غبارهای زندگی را از جلوی دیدگان خود دور سازید راه بسیار هموار‌ی را پیش روی خود دارید البته این‌ها به شرطی است که عوامل بیرونی بر ذهن شما تأثیر نگذارند تا بتوانید واقعیت‌های زندگی را همانگونه که هستند ببینید. پس کنجکاوی بیهوده نکنید و قدر موقعیت‌های زندگی تان را بدانید که توکل بر «او» شادی بخش و انرژی‌زا است اگر که واقعی باشد.

آبان

فردی قابل اعتماد هستید و همیشه می‌شود روی شما حساب کرد، پتانسیل خوبی را از خود به نمایش گذاشته‌اید و می‌خواهید مسیر درست را پیدا کنید پس از رویاپردازی دوری کنید که رویا هیچ دوامی ندارد و شما با واقعیت‌ها تا کنون زندگی کرده‌اید پس به جای خط و نشان کشیدن پاپیش بگذارید و اجازه ندهید که مشکلات کوچک به بزرگ تبدیل شوند و شما برای شرایط تعیین کنید که چطور ایجاد شوند نه آن برای شما و حل مشکلات را هم تحت هیچ شرایطی به تأخیر نیندازید و احساساتتان را سرکوب نکنید تا بتوانید حس خوشبخت بودن را در خودتان زنده نگه دارید، چرا که شما همیشه برکت و فراوانی نعمت را به همراه داشته‌اید.

آذر

شاید قبراق و سرحال نباشید اما سربلند و سلامت پیش می‌روید و برای شاد بودن دلیل و علت نمی‌خواهید روحیه شما صلح‌طلب است اما در موقع جنگ هم همانطور که اخیراً ثابت کردید خوب ظاهر می‌شوید تا مشکل ریشه‌ای حل شود اما نمی‌دانم چرا این روزها خلاف جهت آب شنا می کنید و با مشکلی کهنه دست به گریبان شده‌اید و طوری هستید که گویی نمی‌خواهید افکارتان را بر زبان بیاورید. دوست خوبم! شرایط خوب خودتان را در نظر بگیرید و بی‌دلیل خودتان را با دیگران مقایسه نکنید و بدانید که شما همیشه می‌توانید روی عشق و محبت عزیزانتان حساب کنید پس نگران نباشید و از پیشنهادهای کاری موجود بهترین را بپسندید و یکبار برای همیشه مشکل مالی را از خود دور سازید.

دی

شریف و درستکار و دلسوز هستید و ساده بودن را به هر چیزی ترجیح می‌دهید اما به تازگی کم حرف شده‌اید و در مورد مشکلاتتان هم اظهار نظر نمی کنید و هنوز سختی‌های گذشته را فراموش نکرده، خود را با ماجرای جدید درگیر کرده‌اید تا هیجان و رضایت خودتان را فراهم کنید اما نمی‌توان در این باره مطمئن بود پس دوست خوبم! دقت کنید و برای هر قدمی که برمی‌دارید خوب فکر کنید و با دقت پنجه در پنجه زندگی شوید و از تجمل دور بمانید و تا ارزیابی خوبی از خود و شرایط تان نداشتید در مورد موضوع‌های موجود ریسک نکنید و همیشه و همیشه چشم امیدتان به لطف «او» باشد.

بهمن

صبور و فداکار هستید و اندیشه شما در سنگ هم نفوذ می کند. دوست خوبم منصفانه عمل کنید و اگر می‌خواهید دوباره‌سازی را پیش بکشید و قوانینی را به هم بریزید که این کار شدنی است اما انرژی زیادی را می‌طلبد و کار ساده‌ای هم برایتان نخواهد بود، چون موانع زیادی در این راه وجود دارد، ولی از آنجا که شما انگیزه خوبی به همراه دارید احتمال موفقیت را خیلی زیاد کرده‌اید و امیدوارم در این مسیر افکار آزاردهنده را از خود دور بسازید پس در برابر مشکلات مقاوم‌تر باشید، چون حالا به راه‌حل مورد نظر نزدیک شده‌اید و فقط باید اعتماد به نفس تان را تقویت کنید و تسلیم وعده‌های دروغین نشوید.

اسفند

مهربانی شما بیش از حد است و پرهیزکاری تان زبانزد همه و تشنه مهرورزی هستید و شور و شوق زندگی لحظه‌ایی رهایتان نمی کند و رفتار مثبت شما را بسیار تأثیرگذار کرده ولی دوست دارم باور کنید که هنوز هم توانایی‌های خود را نشناخته‌اید و گاه بی‌دلیل دشمن تراشی می کنید. دوست خوبم! کله‌شقی را از خودتان دور سازید تا بتوانید اوضاع را مثل سابق تحت کنترل داشته باشید و به همان شکلی که می‌خواهید تغییر دهید و این را نیز بدانید که دیگران مثل شما فکر نمی کنند، چه رسد به اینکه دقیقاً همانند شما عمل کنند! پس نه خود و نه دیگران را مجبور به ناخواسته‌ها نکنید و اعتدال را در نظر داشته باشید.

فکر خوب ثروتی است که هیچ وقت دستخوش این و آن نمی‌شود و دائماً ثمرات فرح‌انگیز آن را می‌چشیم ● لرد آویبوری

سفره رنگین

سرآشپز: محمدمهدی حسینی



امیدوارم که ماه مهربان مهر برای شما سراسر شادی و سلامتی همراه آورده باشد.
سبزیجات جزء مواد بسیار مغذی و مفید برای بدن هستند که متاسفانه در برخی از خانواده‌های ایرانی به آنها توجه زیادی نمی‌شود. غذاهایی که با سبزیجات تهیه می‌شوند کاملا مقوی و سرشار از مواد پروتئینی و ویتامینهای مورد نیاز بدن می‌باشند. در بیشتر کشورها بخصوص کشورهای آسیایی به سبزیجات توجه بسیاری می‌شود.
امیدوارم که در خانواده‌های ایرانی نیز به این دسته از مواد توجه شده و سفره‌های غذای ایرانی با غذاهای سبزیجاتی مزین و رنگارنگ شود.
غذای امروز ما یک غذای خوش رنگ و لعاب و مقوی به نام سبزیجات برشته می‌باشد.
طرز تهیه آسان، زمان پخت کم و مقوی بودن آن از جمله خواص این غذای خوشمزه است.

خوراک سبزیجات برشته شده



مواد لازم:

کدوی سبز: ۱ عدد
فلفل دلمه‌ای قرمز: نصف یک فلفل
قارچ: ۵ عدد متوسط
کلم بروکلی: ۱۵۰ گرم
رزماری خشک شده: به میزان دلخواه
روغن زیتون: به میزان دلخواه
نمک و فلفل: به میزان دلخواه

این غذا را به دو روش می‌توان تهیه کرد:
یک روش به صورت سرخ کرده در تابه و روش دوم به صورت کبابی در فر.

طرز تهیه:

ابتدا کدو را شسته و پوست آن را می‌گیریم و به صورت گرد خرد می‌کنیم.
فلفل دلمه‌ای را بعد از شسته شدن به صورت قطعات مربع خرد می‌کنیم.
قارچها را اسلایس می‌کنیم.
کلم بروکلی را از ساقه جدا کرده و به صورت گلهای کوچک در می‌آوریم.
اگر بخواهیم این غذا را به صورت کبابی در فر تهیه کنیم همه سبزیجات را در تابه ریخته و روی آن مقداری روغن زیتون می‌ریزیم. سپس نمک و فلفل وادویه رزماری را به آن اضافه کرده و با هم مخلوط می‌کنیم.
حالا ظرف را در فر قرار می‌دهیم و درجه فر را روی ۴۵۰ درجه فارنهایت قرار داده و به مدت ۳۰ دقیقه اجازه می‌دهیم تا غذا برشته و آماده سرو شود.
اگر فر نداشتیم و یا نخواستیم این غذا را در فر آماده کنیم به روش زیر در تابه و روی گاز آن را تهیه می‌کنیم.
در تابه‌ای که روی گاز قرار داده‌ایم مقداری روغن زیتون می‌ریزیم.
بعد از اینکه روغن داغ شد ابتدا کدو را در داخل تابه ریخته و شروع به سرخ کردن می‌کنیم.
کلم بروکلی را در ظرف آب جوش ریخته و ۳ دقیقه آن را می‌پزیم تا کمی نرم شود.
بعد از اینکه کدوها اندکی سرخ شد فلفل دلمه‌ای را به آن اضافه کرده و سپس قارچ و کلم بروکلی را به آن می‌افزاییم و در روغن زیتون حسابی تفت می‌دهیم.
وقتی سبزیجات کاملا برشته شدند غذا آماده سرو است.

نکته: این غذا برای کسانی که از رژیم غذایی استفاده می‌کنند بسیار مناسب است.
این غذا کاملا سالم بوده و مصرف آن به همه افراد خانواده توصیه می‌شود.
کدو و قارچ طعم دلچسبی را به این غذا خواهند داد پس حتما این غذا را یک بار امتحان کنید.
کسانی که گوشت قرمز مصرف نمی‌کنند می‌توانند از قارچ بیشتری در این غذا استفاده کنند.
ترکیب فلفل دلمه‌ای و رزماری عطر و بوی منحصر به فردی در این غذا ایجاد می‌کنند که هر سلیقه‌ای را به سمت خود جذب می‌کند.
کلم بروکلی ضد سرطان بوده و مصرف آن از طرف پزشکان توصیه می‌شود ضمن اینکه طعم بسیار مطلوب این سبزی با سبزیجات دیگر مورد مصرف در این غذا طعم لذیذی را به ما عرضه خواهند کرد.

توصیه سرآشپز: اینجوری غذا کولاکه!

شکوفه های زندگی

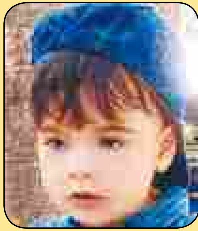

امیرحسین رحمانیان


ابوالفضل صادقی


مهدی شفائی راد


زهرا شفائی راد


زهرا شکوری


حنانه رمضانی


زهرا مرادی


امیرسبحان نخعی نژاد


سرور عموزاده


نسترن خدادادی


مهدی و محمد خدادادی


علی خدادادی


رضا خدادادی

پیام از شما چاپ از ما

زیر نظر: کریم ملکی

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند پیام های تبریک - تولد - تشکر و قدردانی شان در این صفحه چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۹ (شنبه تا چهارشنبه) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند و یا به نشانی مجله (بخش پیام از شما، چاپ از ما) پیام خود را حداکثر در دو سطر حداقل یک هفته قبل از رسیدن موعد آن ارسال کنند.

خانم فاطمه حضرتی پور! همکار گرامی، شکفتن شاخه گل زیبای زندگیتان را به شما تبریک می گوییم، قدمش خیر و برکت زندگی تان باشد.
از طرف معصومه قاینی(دانش)

همسر عزیزم محمد جان! خدا را شکر می کنم که در نیمه راه زندگیم تو را قرار داد که با تو خوشبختی را تجربه کنم، دوستت دارم، تولدت مبارک
همسرت میترا ملکی ـ تهران

محمد جان! سالروز تولدت را با بهترین آرزوها و شادکامی در زندگی تبریک می گویم و موفقیتت را از خدای بزرگ خواستارم. **فاطمه حسن حاجی ـ ارسیان**

فاطمه جان! ستاره‌ای از آسمان به زندگی ما چشمک زد و خانه ما را روشن شد. تولدت مبارک. **برادرت حسن حاجی ـ ارسیان**

نداجان! خواهر گلم، سالروز تولدت مبارک. **خواهر کوچکت نرگس**

مهدی جان! مهندس ارشد، ۱۹ مهر سالروز تولدت مبارک.
خواهرت نرگس ماپار ـ اهواز

دختر گلم، هدیه جان! قبولیت را در دانشگاه تبریک گفته و آرزوی موفقیتت را در تمام مراحل زندگی خواستارم. **مادر و پدرت جواد بهبهانی ـ تهران**

کبری جان! خواهر عزیزم، تقدیم به بهترین خواهر دنیا با قلبی سرشار از عشق و محبت، تولدت مبارک. **خواهرت سمیه فیروزمنش ـ شهرقدس**

خواهر عزیزم! سالروز پیوندت با محمود جان را تبریک می گوییم، دوستتان می‌داریم. **پدرت محمد و مادرت سلیمه احدی ـ اردبیل**

نوه عزیز آراد میرزایی! سالگرد تولدت در نوزده مهر مبارک. بدان که روز تولدت برای خانواده روز بزرگی بود. **مامان ناهید و بابامحمود وفانوش**

فرهادجان، همسر مهربانم! بودنمان در کنار هم بعد از گذشت سومین پاییز را شادباش می گوییم. دلت را به من بسپار و نگاهت را به من بده، دوستت دارم.
همسرت شیرین احمدی ـ شاهین‌شهر اصفهان

علیرضای عزیز! سومین سالروز تولدت را همراه با یک سبد گل یاس تقدیمت می کنم و شکفتن گل وجودت مبارک. **خاله رامینه و مامان اعظم ـ قم**

پدر و مادر عزیزم حاج ولی اسحاقی و حاجیه سکینه! دوستتان داریم و از خداوند متعال خواهان سلامتی برای شما هستیم.
فرزندانتان خانواده اسحاقی لردگان ـ چهارمحال بختیاری

آقاسیروس همسر خوبم! اول از همه خیلی دوستت دارم، دوم اینکه از خدای بزرگ می‌خواهم همیشه صحیح و سلامت باشی، ۲۲مهر سالروز تولدت مبارک.
همسرت نغمه حسنی ـ قزوین

راستین جان! پسرم، بیست مهر چهاردهمین سالروز تولدت را با ۲۰ شاخه گل میخک جشن می گیریم و آرزوی سلامتیت را از ایزد منان خواستاریم.
پدر و مادرت، علیرضا و ریحانه و برادرانت رامین تقی‌زاده ـ تبریز

عادل جان! آرام بخوان چون آهسته نوشتم، از دل بخوان چون با دل نوشتم، دوستت دارم، سالگرد عقدمان مبارک. **لیلا نظری ـ تهران**

خواهر عزیزمان سلسله کوچولو! سالروز تولدت را صمیمانه جشن می گیریم و بهترین‌ها را برایت آرزومندیم. **محمد و سجاد آجودانی ـ شاهرود**

همسر عزیزم! وجود تو زیباترین هدیه‌ای است که خداوند به من داد و بودنت هدیه‌ای است برای قلب من، تولدت مبارک. **همسرت محسن کریمی**

خواهر عزیزم، محبوبه سالاریه! کسب دو مقام قهرمانی و یک مقام سومی شما را در مسابقه‌های کاراته امیدهای کشور، استان زنجان تبریک می گوییم.
برادرت مهدی سالاریه ـ تهران

همسر عزیزم، یونس جان! ۲۵ مهر روز شکفته شدن بهار زندگیت را با همه گل‌های قشنگ دنیا تقدیم نگاه مهربان و خنده‌های قشنگت می کنم.
همراه همیشگی تو ـ فرنوش دنیا ـ تهران

نازی من! دختر گلم، قبولیت در دانشگاه در رشته مهندسی عمران باعث خوشحالی خانواده ما شد. آرزومندیم خوشبختی و موفقیت شما تداوم داشته باشد.
پدر و مادرت، رضا و مهرنوش جابری و خواهرت نازگل احمدی ـ ارومیه

همسر عزیزم بهراد جان! مهربانی‌های دنیا را در وجود دوست داشتنی‌ات پیدا کردم، ای فرشته آسمانی، زمینی‌شدنت را در ۲۲ مهرماه تبریک می گویم.
همسرت روژا نواب صفوی ـ تهران

خواهر گلم، راحله جان! موفقیت تو را در تحصیل تبریک می گویم و برایت آرزوی بهترین‌ها را دارم. **خواهرت پری چهر آقایی ـ تهران**

همسر مهربانم، اعظم خانم! چقدر زیبا شد دنیای من با آمدن گلی مهربان چون تو، عزیزم ۲۷ مهر سالروز تولدت مبارک. **همسرت مهدی ملاولی ـ قروه**

جناب آقای سیدنژاد! مدیر دبستان دانش‌نیا و معلمان زحمت‌کش، شایسته است به خاطر زحمات و تلاشی که نسبت به تعلیم علم و دانش علیرضا داشته‌اید و دارید، از شما تشکر و سپاسگزاری می کنم. **پدر دانش آموز علیرضا بارانی**

شهره خوبم! ۲۰ مهر سالروز تولدت را با صد هزار شاخه گل از بهترین‌ها را تقدیمت می کنم و این روز پر خاطره را به شما تبریک می گویم.
همسرت مهدی جوکار ـ مارلیک کرج

طاهره و میلاد عزیز! ۲۹ مهر ماه نخستین سالروز یکی شدنتان با تقدیم هزاران مروارید بی‌صدف و یک سبد ستاره به شما تبریک می گوییم، بی‌نهایت دوستتان داریم. **پدر و مادر، خواهرت مریم و برادرت محمدرضا ملاولی ـ قروه کردستان**

پدر (محمد حسین اویسی) و مادر (پریچهر محرم) عزیزم! پیشاپیش سالگرد ازدواجتان را که ۱۱ آبان میباشد تبریک می گوییم. **فرزندتان پدرام اویسی**

جناب آقای سعید احمدی! موفقیت شما و قبولی در دکترای مدیریت بازرگانی را تبریک عرض نموده و برایتان آرزوی سربلندی دارم. **جعفر حاتمی ـ ایلام**

دوست عزیزم، جناب آقای سعید احمدی! قبولی شما در دوره دکترای بازرگانی را تبریک گفته برای شما و دیگر فرزندان شایسته ایلام، آرزوی بهروزی و موفقیت دارم. **آرمان نویدی ـ ایلام**

همکار محترم جناب آقای مهندس سعید احمدی! قبولی در آزمون دکترای مدیریت دانشگاه تهران را تبریک گفته و از خداوند منان آرزوی توفیقات حضرتعالی را دارم. **راحیل مسعودی شاد ـ ایلام**

علی عبدی و حسین سید! بابت همه چیز از شما ممنون و سپاسگزارم، سلام ما را به ولی رضایی و جعفر حسن‌پور برسانید.
مجید حسین‌زاده و محمد سالمی ـ گلشن اصفهان

پویا جان، پسر مهربانم! ۲۷ مهر، نوزدهمین سالروز تولدت بهترین خاطره زندگی ماست، عزیز خانواده، تولدت مبارک.
پدرت محمد راسخی و مادرت کبری رسولی و خواهرت پروانه

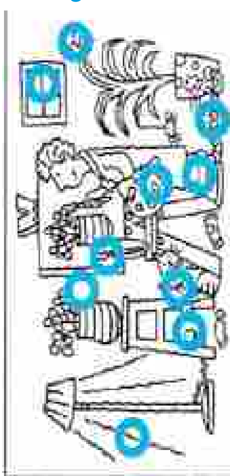
پدر و مادر عزیز! شما دو فرشته الهی و دو امید زندگی و دو عزیزترین زندگی من هستید، دوستتان دارم، **همیشه تندرست باشید.**
تنها پسرت حمید قاسمپور ـ بندر عباس

میلادم، پسر گلم! روز بیست و سوم مهر زیباترین و خوشبوترین گل روی زمین را از خدای بزرگ هدیه گرفتم، عزیزم میلاد جان، میلادت مبارک.
پدرت عبدالله جهانی و مادرت سودابه درخشان ـ تهران

پاسخ های باهوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۷

۱۰ اختلاف در تصویر کارگاه نقاشی



شکلهای پنهان در کمپ قایقها



مهم نیست که چه اندازه می بخشیم بلکه مهم این است که در بخشش ما چه مقدار عشق و وجود دارد

• ژان دلابرویه

نقاشی های شما


بیتاامانی-شلمان


ترنم شایسته پور-گرگان


محمدرضا شایسته پور


محمدمهران جعفری


مریم بابایی ۵ساله-قم

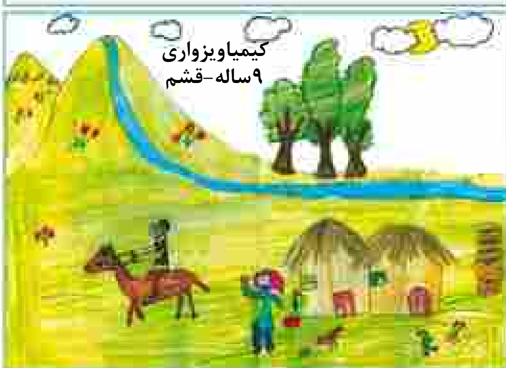

امیدمحمدحسنی-جور


نیمامحمدحسنی-جور


زینب زکی زاده-خرمدشت


نسترن خدادادی


بنیامین صالحی
۲ساله-شیراز


کیمیاویزواری
۹ساله-قشم


فاطمه جعفری-ده علی


امیرحسین توکلی

سهراب صفادار



خداحافظی؛ پنج شنبه ۶ اکتبر: انبوهی از سیب های تازه، گل، شمع و عکس های بزرگی از «استیوجابز» را می بینید که برای یادبود او قرار داده اند. مردم در سرتاسر جهان به شکل های مختلف یاد این مغز متفکر دنیای کامپیوتر را گرامی می دارند. «استیوجابز» بنیان گذار و مدیر عامل شرکت «اپل» که نوآوری ها و خلاقیت هایش در تکنولوژی، صنعت کامپیوتر جهان را متحول ساخت در سن ۵۶ سالگی در گذشت.



پاکسازی؛ پراگ - جمهوری چک، جمعه ۱۷ اکتبر: ماهی های «کنگا» که نام «ماهی پزشک» را هم به آن داده اند پاهای این مشتری را تمیز می کنند! این روش درمانی در بسیاری از مراکز درمانی استفاده می شود، به طوری که از این ماهی های تمیز کننده برای پاکسازی سطح پوست استفاده می کنند و البته طرفداران زیادی هم دارد.



قحطی؛ هاجو - کره شمالی، دوشنبه ۱۳ اکتبر: این کودک کره شمالی که از سوء تغذیه رنج می برد در بیمارستان استراحت می کند. شرایط به گونه ای است که حتی این کشور درخواست کمک های غذایی کرده است. باران های سیل آسای تابستان اکثر محصولات کشاورزان را از بین برده اند. در شهر هوانگ هی که یک سوم غلات کشور را تامین می کند ۶۵ درصد مزارع سیب زمینی و گندم نابود شده اند و سیل ۸۰ درصد مزارع ذرت را نیز از بین برد.



پاییز؛ لندن - انگلستان، چهارشنبه ۱۵ اکتبر: چیزی از فصل پاییز نگذشته است و همچنان هوا گرمای خود را دارد اما لندن شاهد ریزش زودرس برگ های درختان بود که جلوه زیبایی به این شهر بخشید.



بازی خطرناک؛ اولدبار - استرالیا، سه شنبه ۴ اکتبر: کودکان سوار چرخ و فلک شهربازی شهر اولدبار بودند که یک هواپیمای سبک هم به آنها پیوست! بر اثر این برخورد، هواپیما از چرخ و فلک آویزان ماند و دو کودک و دو فرد بالغ تا زمانی که ماموریـن آنها را نجات دهند برای ساعت ها در آن ارتفاع به دام افتاده بودند. خوشبختانه به طور معجزه آسایی هیچ کس در این حادثه آسیبی ندید.



نمایش؛ دهلی - هند، یکشنبه ۲ اکتبر: در تصویر یکی از جاذبه های شهر دهلی را می بینید که همواره پر از تماشاچی است. در این نمایش هنرمندان و بدلکاران خودروها و موتورسیکلت های خود را با سرعت زیاد روی دیواره های این گودال که نام آن را «حفره مرگ» گذاشته اند می رانند و به اجرای حرکات نمایشی می پردازند. البته این تصویر چندان برای ما ایرانیها عجیب نیست.





دستگاه دراز نشست آبروکت

دارای ۲۴ حالت ورزشی

تغییر وزن در ۱۰ روز



پودرچاقی مگاماس

MEGAMASS

مواد ویتامینه و پروتئینه چاقی حداقل

چند کیلودرهفته بدون بازگشت

با مجوز رسمی از وزارت‌بهداشت و درمان

محصول کشور آلمان



Healer

جدیدترین نوع کمربند ویبره حرارتی دارای حس هوشمند

و چهار موتور قوی کاهش وزن بین ۱۰ تا ۱۵ کیلو در ماه

پر فروش ترین کمربند در دنیا



شلوارک ویبره حرارتی

دو کاره ۶ موتوره

VITAL FORM

برای استفاده در ناحیه شکم ،ران ،

باسن،رفع افتادگی شکم کاهش وزن

بین ۸ تا ۱۲ کیلو در ماه



دستگاه ورزشی توتال گر

تغییر وزن در ۱۰ روز



کپسول لاغری لنیکس

LEANX

کاهش سریع وزن درعرض

یک دوره بین ۱۰ تا ۱۵کیلو

با شماره پروانه بهداشت

۳۰۲۰۰۳۴۲۵۳



ست بیوتی کلاب

BEAUTY CLUB

برطرف کننده چین و چروک و لک صورت

روشن کننده پوست‌در کمترین زمان

به طریق اولترا سونیک



MIRACLE 2

کرم کوچک کننده بینی

قابل استفاده برای بینی های

گوشتی و غضروفی در مدت یک ماه

به زیبایی ایده آل خود برسید



جیک تاور

یک باشگاه خانگی با قابلیت

نصب آسان و دارای ۱۰۰

حالت ورزشی و بدنسازی



صندل‌افزایش قد

تحریک کننده عصب های‌کف پا

از طریق طب سوزنی و الکترو تراپی

جهت درمان آرترز بدون محدودیت سنی



گن جادوئی اسلیم لیفت

SLIMLIFT

کاهش ۲ - ۳ سا یز بند دار و بدون بند

به محض پوشیدن بالابرنده سینه

محصول تایوان



MAGIC MIX

رفع سفیدی مو با استفاده از این

محصول در عرض یک ماه دیگر از

موهای سفید خبری نیست



زاندروکس

Xandrox

درمان ریزش مو در کمتر از دو ماه

موهایتان تقویت و پرپشت خواهد شد

محصول کشور آمریکا



بستنی ساز الگانت



دستگاه مجیک برا

MAGIC BRA

فرم دهنده و تنظیم سایز

مخصوص بانوان



انواع کرم پارتنر لاو

رفع تیرگی زیر بغل و کشاله ران

رفع ترک شکم بعد از زایمان



کرم کالوژن

برطرف کننده چین و چروک صورت

رفع جوش و لک

آبرسان پوست



کرم والنسی

قسمت های لاغر و گود صورت

را در کمترین زمان پر می کند

دارای تائید وزارت بهداشت و درمان



استیم أ بلت

کمربند لاغری سونا بخار



پودر پرفکت

Prefect

پر پشت کننده

مو در چند ثانیه

در وزن های

۱۰-۲۵

۵۰-۹۰

گرمی

سیبا ملی:۰۱۰۴۸۰۳۷۸۲۰۰۰ سپهرصادرات:۰۲۰۱۳۹۰۳۱۵۰۰۰

۰۹۱۹۴۷۰۰۰۳۴	۷۷۹۱۱۲۵۹	۷۷۹۲۹۱۲۸
۰۹۱۹۴۷۰۰۰۳۵	۷۷۹۲۸۹۷۴	۷۷۹۱۱۲۹۷
۰۹۱۹۴۷۰۰۰۳۶	۷۷۷۱۷۱۵۹	۷۷۱۹۴۴۴۴

دستگاه اپیلاسیون دائم

ROYAL EXPORT

با سه تاچهار بار استفاده

از موهای زائد خبری نیست

دارای تایید وزارت بهداشت

محصول ایتالیا کاملا بهداشتی



سیگار الکترونیک

به راحتی سیگار خود را

ترک نمایید

هدیه نارسیس: گردگیر گوداستار، گن اسلیم لیفت، خرد کن نایسر دایسر، ماسوژور و ماسک صورت، ست چاقو میراکل، ست مانیکور ناخن، حجم دهنده لب